پایگاه تبیینی
و تحلیلی جریان شناسی

دیدبان

www.Didban.ir

جریان شناسی تحلیلی ۲

تاریخ تمدن جهان

درس گفتارهای دکتر محمد رجبی

- نقش کلیسا و جریان پروتستانیزم در غرب مدرن
- امانیسم
- رویکرد به نفس اماره در فلسفه جدید و فلسفه یونان
- تفسیر انسان مدارانه در دوران جدید
- اشاره ای به جریانهای فکری و فرهنگی نیمه قرن ۱۹ تا اواخر قرن ۲۰
- اشاره ای به جریان های مهم فکری در میان متفکران، روشنفکران، آکادمیسین ها
- اشاره ای به شکل گیری حوزه های مختلف فرهنگ و اندیشه در اروپا
- ادامه بررسی ابرقدرتهای حوزه های مختلف در دنیای غرب
- بررسی تحولات ژورنالیستی و روشنفکری در مدرنیته
- چهره کنونی غرب

بسم الله الرحمن الرحیم



جریان‌شناسی تحلیلی

تاریخ تمدن جهان

دکتر محمد رجبی

اجرای جلسات و پیاده سازی:

بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق (علیه السلام)

محمد رجبی به سال ۱۳۲۸ در قم متولد شــد. تحصیلات ابتدائی و متوســطه را در در همیــن شــهر ســپری کــرد. دوره متوسطه را در دبیرستان دین و دانش کـه تحـت مدیریت دکتـر بهشـتی بود گذراند. از سال ۱۳۴۷ پس از اخذ دیپلم، در دانشگاه تهران در رشته‌های فلسفه، الهیات و فرهنگ و زبان‌های باسـتانی از مقطع کارشناسـی تا دکترا‌ادامه داد. محمـد رجبـی پـس از پیـروزی انقلاب اسـلامی عهـده‌دار سـمت‌های اجرایـی متعـددی چـون مسـئول تحقیقـات و آمـوزش امـور تربیتـی اسـتان تهران (۱۳۵۸)، مدیرعامـل باشـگاه معلمـان تهـران (۱۳۵۹)، مدیـرکل آمـوزش ضمـن خدمـت وزارت آمـوزش و پـرورش (۱۳۵۹)، معـاون پژوهشـی و برنامه‌ریـزی وزارت آمـوزش و پرورش۱۳۶۰، معاون کتابخانه مجلس شورای اسلامی۱۳۶۴، رئیس کتابخانه ملی (۱۳۶۶)، رئیس پژوهشگاه فرهنگ و هنـر اسـلامی۱۳۷۳، مدیرعامل بنیاد سـینمایی فارابـی۱۳۷۴، سرپرسـتی معاونـت سـینمایی وزارت فرهنـگ و ارشاد اسـلامی ۱۳۷۶، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آلمان۱۳۸۴-۱۳۷۸بوده است.

از وی آثاری منتشـر شـده که اغلب به صورت مقدمـه بر کتاب‌هـا و همچنین مقـالات و مصاحبـه اسـت. از جملـه کارهای ادبـی او مقدمه‌ای بر کتاب‌های «تمدن اسـلامی در قرن چهارم هجری» نوشـته آدام متز، «آمـوزش و پرورش در خدمت امپریالیسم فرهنگی» نوشته کارنـوی و تألیف کتـاب «واژگان عرب و معرف در شاهنامه فردوسی» است.

وی در سـال‌های مأموریـت خـود در آلمـان بـا سـخنرانی در دانشـگاهها، آکادمی‌هـا و سـایر مجامـع علمـی و فرهنگی، فعالیـت خود را ادامه می‌دهد.

او در رشـته تاریـخ، فلسـفه و هنر در دانشگاه تدریس می کند.

وی در تاریخ در سال ۱۳۹۱ به دستور رئیـس مجلـس شـورای اسـلامی بـه عنوان رئیس کتابخانـه، موزه و مرکز اسناد مجلس شـورای اسلامی انتخاب شد.

جلســه یازدهم- نقش کلیســا و جریان پروتستانیزم در غرب مدرن

۱- معماری چگونه تجلی اندیشــه های یک قوم و فرهنگ است؟
۲- اســلامی بودن معماری ایران از این جهت است که مسلمانان موجه آن بودند و یــا در منطقــه جغرافیایی مســلمانان پدید آمده اســت یا به معنای سرچشمه گرفتــن بافــت آن از آمــوزه هــای دینی اسلامی است؟ کدام یک؟(تحلیل شود)
۳- آیا رفتار اصحاب کلیســا علت تامه پدیده مدرنیته در غرب شد؟
۴- جریان پروتســتانیزم چگونه شکل گرفت؟
۵- زمینــه فکــری , فرهنگــی, در زمــان مارتیــن لوتــر بــرای ایجــاد جریــان پروتستاتیزم چه بوده است؟
۶- مارتیــن لوتــر دو چیز را مطرح کرد اول: عدم احتیاج مسیحیت به روحانیت کلیســا و دوم: جدایی دریافت اصحاب کلیســا و کلا دین مســیحی از سیاست. (تحلیل شود)

در جلســه امروز درباب نهضت اصلاح دین در اروپا صحبت می کنیم و پیرو جلســات گذشته فقط اشاره ای داریــم به اینکــه همانگونه کــه ملاحظه فرمودید گرایــش بــه دنیا و رفتن به ســمت ســرمایه‌داری در اروپــا زمینه ای از مصــرف گرایــی را بوجود آورد که باعث فاصله گرفتن مــردم از زهد و قناعت دینی نیمه اول قرون وســطی شــد و شــکوه و تجمل ناشی از ثروتــی که در اثر تجارت در شــهرها جمع شــده بود کلیســا را هــم وارد همین جرگه کــرد و پاپ ها هم به شــکوه و تجمل روی آوردند و به خاطر تامین ثروت لازم برای کلیســاهای باشکوه دست به اعمال خــلاف دیانت و مروت و اخلاق مــی زدند که وجه عملی اش بدست مردم موجب فساد اخلاف عمومی می شــود و وجه نظری آن ســبب این شــد که خود پاپ ها به عنوان مرّوجان بزرگ اومانیســم و ســبک رنســانس در آمدند وبا اعتبــارات هنگفتی هنرمندان جدید را تشــویق کردند به معماری، مجســمه سازی و نقاشــی به سبک یونان و روم باســتان را بنام کلیسا و فضاهای کلیســایی احیا کردند. البته تصور پاپ ها ایــن بود که اگر این اقدامــات به نام دین و برای دین باشــد زهرش گرفته می‌شــود و بالطبع دینی می شود یعنی این خطا را داشــتند که اگر پیشــوای مذهبی و دســتگاه روحانیت کلیســایی یک امری را در اختیار بگیرد معنایش اینست که آن امر قلب ماهیت پیدا می کند و مشروعیت پیدا می کند. غافل از این بودند که اگر آن امر با لذات خلاف دین باشد جز اینکه کلیسا را منقلب کند و جــز اینکه دین را منحرف کند تاثیر دیگری ندارد.

معماری مســاله ســاده‌ای نبــود. معمــاری تاثیرش بر انسان به قدری عمیق و شگرف است که بدلیل همین

عظمتش ما متوجه نمی‌شــویم. معماری یعنی فضایی که زندگی ما در درون آن شکل می گیرد. وقتی شما یک فضایی می سازید که حال و هوای خاصی دارد و برخاسته از یک فرهنگ و تمدنی با اصول دیگری است خودتان را در یک محیطی قرار داده اید و تحت تاثیر یک مجموعه ای قرار دادید که ملتفت نیســتید که چــه تاثیر عمیقی بر شــما می گــذارد. این دیگر بحث پیش پا افتاده ای در دنیا است همه می‌دانند جز ما که در این مملکت کســی نبوده که طرح کند که جز آنهایــی که طرح کردند خیلــی غریب و تک و تنها ماندند. تصادفی نیســت کسانی که می آیند خانه ای عوض می کنند از پایین شــهر به بالای شــهر می آیند یا در همان پایین شــهر از خانه ای سنتی به خانه جدید می روند شما بعد از مدتی متوجه تغییر پوشش و رفتار و گفتار و خیلــی از امور اعضای آن خانواده هســتید بدون اینکه خودشــان متوجه آن تغییر باشند. اگر معماری، یک معماری غربی باشد یک مقتضیاتی دارد. یک خانه ســنتی ایران (حال ایــن را در بخش مربوط به ایران خواهیم گفت:) که با فرهنگ قدیمی ما خانه ای محجوب (باحجاب) اســت یعنی حیاطی که انســان وارد می شــود چند پله به پایین می‌خورد حیــاط در گودی قرار می گیرد و ســاختمان جبینش بــا جبین دیوار دور حیاط یــا ارتفاع دیوار دور حیاط چندان تفاوتی ندارد. بنابراین پنجره ها اگر باز شــود از بیرون معلوم نیســت حتی اگر خانــه گاهی اوقات دو طبقه باشد. ممکن اســت بالای پنجره معلوم باشد ولی داخل اتاق که پنجره را باز کنند از بیرون نمودی نــدارد. حتی خانه‌های اعیان و اشــراف که قدیم می ســاختند بنابراین در داخل خانه همه یک نوع آزادی داشتند و در عین حال پوشیده بود. اما وقتی انسان در خانه ای می رود که احتمال دارد در روز بیرون معلوم باشــد خودش را می پوشاند. یعنی خانه را می پوشاند که خودش پوشــیده باشــد. ولی تا چقــدر می تواند خــودش را از نور و از منظره بیرون محروم کند. آرام آرام آن وسواســها و آن دغدغه های قدیم از سر شما مــی افتد بعد بطور عملی می افتد بعد هم بطور نظری مــی افتد می گویــد واقعاً دین اینقدر ســخت گیری کرده که حالا ما در خانه‌ی خودمان هم معذب باشیم به تدریــج معتقداتش یکنوعی تعدیــل پیدا می کند متناســب با فضای جدید. در یک فضای جدید رفتار جدیــد و بعد افکار جدیــدی برایش خودبخود پیش می آید و خودش هم متوجه نیســت نســبت به خیلی چیزها آســان گیر می شود و خیلی از چیزهایی را که قبلاًنداشــته دارا می شــود و خیلی از چیزهایی را که قبلاً داشته است از دســت می‌دهد. این مصداق ساده ای بود که هر شــنونده یا بیننده ای بتواند یک مقایسه ای بــا محیط اطراف خودش و با خودش و با دیگران که می شناسد داشته باشد. بنابراین وقتی معماری روم باســتان احیا می شود همراه با خودش فرهنگی را می آورد و همراه با خودش پیامی دارد. و این مساله مهم است. در معماری روم و یونان باستان توجه برخلاف معماری هیپنوتیک ساختار بنا بود در اینجا به ظاهر بنا

و تزئینات بنا اســت و لذا مجسمه ها و تزئینات زیادی بناهای جدید را جلوه گر ســاختند که با بینش دنیایی که اساســاً معنی اش یعنی ظاهربینــی. در قرآن و در تمام کتب مقدس ظاهربینی یعنی کفر. کسی که فقط توجه به ظواهر داشــته باشد و باطن را که مهمتر است نبیند. بنابراین عجیب نیســت کــه از فرهنگ و تمدن یونان و روم باستان وقتی دین به معنی آسان آن وجود نداشت ظاهرگرایی و ظاهر بینی به صورت یک اصل در هنر هم جلوه گر شــود. و بنابراین در هنر رنسانس هم دوباره احیا می‌شــود در نقاشــی و مجسمه سازی قبلاً عرض کردم حالا تصــور بفرمائید یک همچون مجموعه ای با تأیید دستگاه روحانیت مسیحی شکل می گیرد.

بــه اعتقاد آنها در مســیر دیانت و شــهادت تاریخ در مســیر خلافت دیانتی که در اروپا وجود داشت و در جهت احیای کفــری که قبل از ایــن دیانت بر اروپا حاکم بود. گفتیم اومانیست هایی هم پدید آمدند که خواهان بازگشــت به فرهنگ غیر دینی یونان باستان بودند که در آن بشــر، مدار و محور بود و اومانیست را در مقابل تئیســم قرار دادند و بعد از این مقتضیات طبیعی زمان خود به خود رواج دنیاگرایی و تشــدید آن را رقــم زد و آنچه کــه نتیجه تکاثر ثروت به نحو طبیعی بود، اشــرافی که میل به تعیش داشتند، سرمایه داران نوخاسته که با پولشان می خواستند لذت بیشتر داشته باشند. مردمی که بخشــی از این پول نصیبشان می شــد به دنبال رفاه بیشــتر و مصرف بیشتر بودند و کلیســایی که می خواســت از اینها عقــب نماند جدا از ایــن عرض کردیم که خود ســرمایه داران و طبقه نوخاســته بدلیــل اینکه بــه هر حال مذهــب را قید و بندی برای خودشــان تصــور می کردند ذاتاً یک نوع استنکاف داشــتند از اینکه خودشان را در هر وجهی به حــدود مذهبی مقیــد کنند و به این دلیل همیشــه پیشــاهنگ بودند برای تعدیل احکام دینی و نهایتاً از بین بردن احکام دینی دومین گروه هم خود پادشاهان دارای قــدرت مطلقــه بودند که می خواســتند آنچه را که دلخواهشــان اســت انجام دهند و تشــکیلات روحانیت و دســتگاه دیانت هیچگونه نظارتی بر کار اینها نداشته باشــد. لذا تمام تواریخ نوشته‌اند که پیدا شــدن پادشــاهان خودکامه یکی از عوامل تضعیف کلیسا بود. یعنی دیکتاتورهایی که بصورت پادشاهان ابرقدرت در اروپا ظهــور کردند اینها یکی از عوامل شــدید تضعیف کلیسا بودند. به چند دلیل: یک اینکه اینها اساساً می خواستند آنچه را که خودکامگی آنها ایجاب می کند انجام دهند ولو اینکه کلیسا کار اینها را هم می خواســت تأیید بکند، اینها اصلاً عار داشتند که چرا تصمیم آن‌ها باید به تائید جایی برســد تا چه برســد به اینکه کلیسا بخواهد تعدیل کند یا اصلاً منع کنــد. دوم اینکه اشــرافیت اروپا کــه در خاندانهای ســلطنتی بــود هرچند از طریــق عــوارض گرفتن و مالیــات از تجار و ســرمایه داران جیب خودش را پر

می کرد ولی نســبت به پول بــادآورده ای که تجار و بقــول اروپائیها بطور عــام بورژواهای جدید به جیب می زدند احســاس عقب ماندگی می کردند و چشم طمع به ثروت سرشار کلیسا. کلیسا دوخته بود موقوفه های زیادی داشــت و املاک بســیار زیــادی بود که پادشاهان گذشته بخشیده بودند به کلیسا که از طریق موقوفات کلیســا امور خودش را اداره کند و نیازمند نباشــد. این املاک که عــده ای هم که روی آن کار می کردند از روی دیانت و تعهد مذهبی شــان خوب هم کار می کردند و بدســت کلیســا اداره می شد هر چنــد در دوره تجمل گرایی کلیســا موجب ثروتمند شــدن فامیل پاپ‌ها و کشیشــان بزرگ شــد چون به هــر حال اینها به افراد مورد اعتمادشــان این امکانات عمومی بزرگ را می سپردند و آنها هم درست است که زن نمی گرفتند و فرزندی نداشتند ولی به هر حال کــس و کاری که پــدر و برادران و دایــی و عمو و دیگران طرف مورد اعتمادشــان بــرای اینگونه امور بودند و آنهــا از برکت اینکه کدامیک از فامیلشــان پاپ یا کاردینال یا فرد متنفذی دردستگاه کلیسا شود توانستند ثروت عظیمی را به چنگ بیاورند. پادشاهان هم چشــم طمع به این اموال داشــتند اصلاً آنقدر این امــلاک زیاد بودند کــه به ایالتهای پاپــی یا ایالتهای کلیسایی معروف بود و این ایالات پاپی که می‌شنوید منظور این املاک گســترده اســت. به هر حال یکی از این جهت بود که سیاســی بود و پادشــاهان اساساً نمی خواستند قدرتی را فوق قدرت خودشان ببینند و آنچه که دلخواهشــان است بتوانند بدون هیچ نظارتی اجــرا کنند دوم ثروت سرشــاری بود که کلیســا در اختیار داشــت و اینها چشــم طمع به آن دوخته بودند و سوم هم اینکه مزاج پادشاهان هم به لحاظ تغییرات مذهبی چیزی کم و کسر از مزاج سرمایه داران جدید نداشت. آنها هم بالذات روحشان با روح دیانت یک نوع تعقد را نسبت به پروردگار اتخاذ می کرد. بدین لحاظ آنها هم هر نوع حرکت و تشنجی را که قدرت رهبری دینی را تضعیف می کرد. دامن می‌زدند حال اشــتباهات، خطاها و انحرافاتی که خود تشــکیلات روحانیت مســیحی و کلیسای کاتولیک داشت خیلی بهره‌برداری می‌کردند و آنچه را هم که نداشت سعی می کردند با بهانه های مختلف به کلیسا نسبت بدهند و قدرت کلیسا را در واقع کمک کنند.

به هرحال همانطور که عــرض کردیم چندین گروه در اروپا برخواســتند که اینها را مــا می توانیم مقدمه پروتســتانتیزم بدانیم. این جریانها تقریباً از همان قرن دوازدهم شــروع می شــود یعنــی زمانیکه مــا کاملاً ملاحظه می کنیم که کلیســا خواهان یکنوع گرایش به سمت دنیا اســت. خیلی از اینها افراد اصلاح طلبی بودند و اعتقادات آنها اعتقادات به حقی بود و از ســر درد دین بود که این انتقادات را می‌کردند. یک عده هم افراد جاه طلبی بودند که اشــاره کردیم. در مورد این جریانات ما اشاره به چند نام می کنیم که برای ما مهم اســت. یکی ویکلیس در انگلیس بود که گاهی اوقات وایکلیف هم می‌نویسند که بسیاری از امور را

از کلیســا نفی کرد و خواهان فقر کلیسا شد بعضی از اعمال و مراسم را زائد دانست. خرید و فروش بهشت و جهنــم و نظایر آنرا نفی می کــرد و افکار و کتاب هایش تاثیر هم گذاشــت البته تکفیر شــد ولی کلیسا آزاری از نظــر تکفیــرش به او نرســاند. افکارش در شخصی به نام ژان هوس یا یان هوس در چکسلواکی اثر کرد تــا اینکه یک اســتاد بــزرگ الهیات تحت تاثیــر افکار ایشــان قرار گرفت و بــدون اینکه کاملاً تائیــد بکند ولــی در همان طرق قدم برداشــت. علم عــدم تائید هم این بود که درد دین یان هوس بیشــتر از وایکلیــف بود و احســاس می کــرد بعضی چیزها را نمــی تواند تائیــد بکند. اما به هر حــال معترض به کلیسای کاتولیک باقی ماند. چندبار تکفیرش کردند که مدتی منزوی شــد ولــی کتابهایــی را پی در پی می‌نوشــت تا اینک بالاخره او را احضار کردند برای گفت و شــنود. امان نامه هم به او دادند. محاکمه اش کردند. چند ایرادی که بر او وارد بود را پذیرفت چند ایــراد دیگــر را نپذیرفت و گفت: تا بــرای من اثبات نکنید من دســت از عقایدم بر نمی دارم واقعاً شخص معتقدی بــود در آنچه می گفــت. گفتند محکوم به اعدام می شــوی. گفت من مرگ را می پذیرم چون مرگم در راه ایمان اســت به هر حال محکوم شــد و حاضر نشــد توبه کند و گفت عقایــد صحیح عقیده من اســت یعنی عقاید صحیح آن چیزی است که من بیان می کنــم و نهایتاً محکوم به مرگ شــد و خیلی شجاعانه مرگ را پذیرفت و او را به صلیب بستند و به آتش کشــیده شد. قبل از اینها فرقه‌هایی بودند و آنها هم به نوبه خودشــان مورد تفکیر قــرار گرفتند منتها اینها اهمیت تاثیر بیشــتری روی مردم باقی گذاشــتند تا به هر حال به مارتین لوتر می رسیم.

مارتین لوتر در واقع با این زمینه ســازی که در اواخر قرون وســطی و اوایل دوره جدید شــده بود در واقع زمینه ی ظهورش کاملاً فراهم شــد. شخصی بود که با یک اعتقاد خاصی وارد جرگه روحانیت مســیحی شد.می گویند که ظاهراً در ایام نوجوانی یا جوانی‌اش شــبی از بیابانی می گذشته است و دچار بیم و هراس شدیدی می شــود که رعد و برق ســنگین و صاعقه هــا آن شــرایط را پدید آورده بودند و مطمئن شــده بود که جان ســالم به در نمی بــرد و نذر می کند که اگر نجات پیدا کنم بــه جرگه روحانیت دین بروم و عمرم را وقف دین البته پدرش دوســت داشت که او وکیل بشــود و مثل زمان یونان باستان که این ثروت ناشــی از تجارت یونانیان دائماً اختلافات مالی ایجاد مــی کرد و یونانی‌ها دائماً در حال گرفتن وکیل برای زمام از ثروت خودشان یا تصاحب ثروت کس دیگر بودنــد که در دوره جدید هم عیــن این حادثه تکرار شد. اگر یادتان باشــد در یونان باستان گفتیم یکی از دلایل موفقیت سوفســطائیان این بود که می‌توانستند هر چیزی را اثبات کنند و بیشتر هم در سمت وکلای حقوقی ظاهر می شــدند و وکلای حقوقی به قدرت سفســطه می‌توانند یک جــرم و جنایتی را کاملاً حق نشــان بدهنــد و دادگاه را قانــع کنند کــه متهم را با

جرائم سنگین تبرئه کند و می تواند یک بیگناهی را گناهکار جلوه دهند که در دوره جدید در واقع بخشی از این وکلا در محکمه افکار عمومی آمدند و روزنامه‌ها را درست کردند و در واقع همین نقش را دارند که در محکمه افکار عمومی یک امور منفی را مثبت جلوه گر می کنند و بالعکس و این چیزی است که اصلاً جزء صفات پایداری که به آن می گویند ژورنالیست شده است و ما انشاءا... در آینده به آن اشاره می کنیم به هر حال لوتر آمد و کشیش شد. مقاماتی هم پیدا کرد منتها در یک فرقه خاصی رفته بود که با کلیسا تضاد داشت و نهایتاً موقعیت مهمی از دیدگاه اسقف اعظم آلمان پیدا کرد. زمانی شد که اسقف خواست عریضه ای را برای پاپ بفرستد و نظری را از پاپ جویا شود که دو کشیش را به عنوان فرستاده انتخاب کردند که یکی لوتر بود وقتی از آلمان به روم یعنی واتیکان مقر پاپ آمد متوجه ثروت و شکوه و ریخت و پاش و تجمل عنان گسیخته ای شد که اصلاً انتظار آن را نداشت و از این که فامیل و کسان این افراد این اندازه توانسته‌اند ثروت اندوزی کنند و خود کلیسا این اندازه غرق در تجمل شده و فسادی را از نظر اخلاقی هم ایجاد کرده است منزجر شد و به فکر اصلاح دین افتاد. در این مسیر هم مدتها مطالعه می کرد.

به هر حال حوادثی دست به دست هم داد تا او عملاً با یک نوع کدورتی از دستگاه پاپ در جهت مخالف قرار گرفت و تصمیم به این گرفت که راه جدیدی را ارائه بکند. در همین موقع شاهزادگان آلمانی دور او را گرفتند و سیاستمداران و سرمایه داران هم او را تشویق کردند و یک قیامی را علیه پاپ به بصورت یک جریان فکری سامان داد به پروتستانیزم منصوب شد و فرقه جدیدی بنام فرقه‌ی پروتستان درست کرد. عجیب این است که به جریان لوتر و جریانات قبلی اومانیست ها می پیوستند. یعنی اومانیست هایی که اساساً یک تفکری بر مبنای بشرمداری در مقابل خدامداری داشتند هر جریانی را که جنبه اصلاح دینی داشت تقویت می کردند و به اعتباری بطور غیرآشکار خود جریانات اصلاح دینی تحت تاثیر آن جریانهای اومانیستی هم بود. در هر صورت مارتین لوتر موفق شد که بخش عظیمی از کلیسا را جدا کند و پاپ او را تکفیر کرد البته تهدید به تکفیر کرد او هم نامه ی پاپ را در ملاء عام پاره کرد و سوزاند و رسماً پرچم طغیان برافراشت و اصلاً معتقد شد تشکیلاتی به نام روحانیت و دستگاه کلیسا برای دین نه تنها لازم نیست بلکه ضد دینی است. مسیحیت منهای روحانیت. حتی تصریح کرد که کلیسا و دستگاه پاپی را شیطان بنیان گذاشته است و شعار او بازگشت به دیانت راستین و مسیحیت اصیل یعنی دین بدون روحانیت یا مسیحیت بدون کلیسا شد پادشاهان و سرمایه داران به شدت استقبال کردند و از او حمایت کردند و نگذاشتند آسیبی به او وارد شود و بعد شعار دیگرش این بود که اساساً دیانت از سیاست باید جدا شود. دین یک امر شخصی است

یک امر معرفتی اســت و ایمان فردی است. هرکسی خــودش می داند و خدای خــودش. دین در هیچ امر اجتماعی و بخصوص سیاســت نبایــد دخالت کند از پاپ هایی که در سیاســت دخالت کرده بودند حتی پاپ هایــی که به فرماندهی لشــکیریان به جنگ می رفتند انتقاد کرد. گفت دین یک امر شــخصی است حتــی روحانیت هم لازم ندارد که بیاید امور دینی را جمع کند فقط و فقط هر کســی خــودش می داند و خدای خودش گفتند حداقل روحانیت و اولیای دین برای تفسیر کتاب مقدس لازم هستند. گفت برای آن هم لازم نیستند به این دلیل که اصل دیگری آورد که انســان باید به عقل خودش تکیه کند. گفت خداوند به انسان خرد داده اســت و انسان موجودی خردورز اســت یعنی عاقل است و باید تعقل بکند به اندازه ای که خدا عقل به انسان داده به همان اندازه هم از انسان تکلیف می خواهد هر کسی با عقل خودش هر چیزی را که از انجیل و کتاب دین فهمید همان را عمل بکند خدا بیشــتر از ایــن از او تکلیــف نمی‌خواهد . دیگر اولیای دنیا لازم نیســت بیایند و بــه عنوان متخصص کتــاب مقدس احکامی را تشــریح کنند، اســتخراج بکنند و برای مــردم بیان کنند هر کس هرچی فهمید عمل بکند درســت اســت. خدا خودش قبول دارد و خدا بین خودش و انسان هیچ واسطه ای را ندارد. پس علاوه بر اینکه دین اصولاً به نهادی به عنوان روحانیت نیاز ندارد قرار شد که دین هیچ وجه اجتماعی نداشته باشــد و در وجــه فردی هم هر کســی کــه با خدای خــودش می‌خواهد در ارتباط باشــد عمــلاً نیازی به مفسر کتاب مقدس نداشته باشد برای اینکه هر کسی هر چیزی بفهمد لازم بود که هر کســی بتواند کتاب مقــدس را بخواند گفت ضرورت نــدارد زبان دینی واحدی در اروپا باشــد چون آن زمان زبان دین مثل اســلام که زبان عربی است زبان لاتین بود. یعنی تمام متون دینی بــه زبان لاتین مکتوب می شــد و طلاب علوم دینــی می رفتند اول لاتین یــاد می گرفتند بعد علــوم دینی تحصیل می کردند. گفت: کتاب مقدس و تمام اعمال و ادعیه باید به هر زبانی ترجمه شــود و مردم هم به زبان خودشان عبادت کنند و خودش هم بــه آلمانی ترجمه کرد و تورات را هم ترجمه کرد و تفســیر هم کرد. منتها همین آقا وقتی شهر دیگری یا اشــخاص دیگری آمدند و آنهــا هم ترجمه کردند و آنها هم با رای خودشــان آنچه را کــه فهمیده بودند تفســیر کردند آنها را تکفیر کرد. خودت می گویی هر کس هرچی فهمید، همه خردورزیم و اهل تعقلیم چطور اســت آن دیگــری که تعقل مــی کند اگر به نتیجــه ای خلاف تو رســید او را تفکیرش می کنی. گفت آنها بیراهه رفته اند و راه درست اینست که من رفته ام و معلوم شــد ابزاری برای نفی پاپ بوده است و گرنه در جای خودش همه‌ی اصول زیر پا گذاشــته می شود. مهمتر اینکه گفت دین از سیاست جداست آمد عملاً دین را تابع سیاســت کرد یعنی کلیســا در نقش یک مشــاور بــرای بعضی از امــوری که مردم خودشان دوست دارند ضرورت داشت و لذا کلیسای

پروتستانی هم داریم. گفت اینهم باید زیر نظر پادشاه باشد و یا رئیس دولت هر کسی که می خواهد باشد و لذا در کشورهای پروتستان رئیس جمهور یا پادشاه اسقف اعظم را منصوب می کنند در حالیکه در کاتولیک یا کلیسای واتیکان کاردینالها جمع می شوند و پاپ را انتخاب می کنند و پاپ هم از هیچکس حکم نمی گیرد شورای عالی کلیسا او را انتخاب می کند. اما در اینجا رسماً حکم را پادشاه یا در انگلستان ملکه انگلستان و در آمریکا رئیس جمهور آمریکا مثل یک حکم اداری حکم اسقف اعظم را باید صادر کند. بسیاری از حلال و حرامهای دینی را لوتر اعلام کرد که همه اش ساخت روحانیت بوده و خود کتاب مقدس همچنین چیزی نیست و هر دینی هم که همه احکامش در کتاب دینیش نیست به هر حال از سنت اولیای دین و در مسیحیت آباء کلیسا خیلی از چیزها در تفصیل کتاب مقدس می آید که اگر اینها بخواهند انکار شوند و فقط بگوئیم هرچه در کتاب است یک اعمال بسیار محدودی باقی می ماند به هر حال اومانیست‌ها که دیدند این دینی است که به مصداق شیر بی یال و دم و شکم عملاً جز اسم دین هیچ چیز دیگری ندارد و دست و پای اینها را هم باز می گذارد خیلی ها از لوتر پشتیبانی کردند و حتی به آئین پشتیبانی در آمدند گروهی که تصور می کردند عدالت خواهی و توجه به عدم تجمل و ثروت و تکاثر و روحیه‌ی دینی که مارتین لوتر از خودش بروز می دهد لابد ریشه ای در حقیقت دارد اینها دهقانان آلمانی بودند که پروتستان شده بودند. و بر اثر شرایط طاقت فرسا و استمثاری که اشراف و شاهزادگان ستمگر آلمانی پیش آورده بودند شورش کردند و به نام قیام دهقانهای آلمانی در تاریخ مشهور است شرایطی بوجود آوردند که اساساً داشت تاریخ جدیدی در آلمان رقم می خورد و امید داشتند که لوتر هم از اینها حمایت کند چون حرکت اینها هم مثل حرکت لوتر که خواهان رفع ظلم و ستم از کلیسا و دین شده بود اینها هم می گفتند حرکت ما برای رفع ظلم و ستم از زندگی خودمان است و متحداً از مارتین لوتر نظر خواستند. فتوای تاریخی مارتین لوتر مشهور است. گفت: جواب دهقان گرسنه را فقط شمشیر برهنه می دهد و دستور قتل عام اینها را صادر کرد و فتوایش را داد و به قیمت کشتار بسیار، انقلاب دهقانی آلمان درهم شکسته شد و یک لکه ننگی شد برای کسانی که در واقع با شعار عدالت خواهی و بازگشت به دین راستین و دور شدن از کلیسایی که مردم را استمثار می کند عملاً مرتکب جنایاتی می شوند که هرگز در تاریخ کلیسای کاتولیک نمونه ی آن سابقه نداشت. بعدها اومانیست هایی هم که اظهار ارادت به لوتر می کردند کتابهایی نوشتند که این کتابها مورد تائید لوتر نمی توانست قرار بگیرد چون مارتین لوتر تصور می کرد به ناچار همه مردم ملزم هستند در چارچوبی که او تحصیل کرده و انتظاری که او دارد انجام دهند نمی دانست که به اصطلاح پیشنماز اگر مرتکب خلافی شود دیگران از او شدیدتر پیش می روند کتابی را آنارسوس نوشته بود و او مجبور شد آن کتاب را محکوم کند و اعتبارش را همانطور که پیش عامه از دست داده بود بین اومانیست

ها هم از دست داد و بین روشنفکران هم اعتبارش از بین رفـت چون آنها خیلی تند تر از او حرکت می کردند با استناد به خود او و او دید نمی تواند آنها را تائید بکند و اصلاً آن مسیری که آنها می روند خود دین را هم نفی مـی کند و به این جهت در اواخـر عمر در یک نوعی پریشـانی از تفرقه دوستانش و بیماری های مختلفی که پیدا کرده بود جان سپرد.

مسـاله، مساله شـخص لوتر نیست. مسـاله یک اتفاق تاریخی بود که در گوشـه و کنار اروپا ظاهر می‌شـود شـخصی از پیروان لوتر به نام کالون در سوئیس ظهور کـرد که خودش یکـی از مسـوولین بلنـد پایه آیین پروتستان در آن منطقه شده بود ولی به نتایجی رسید که با آنچه لوتر می گفت تفاوت داشت لوتر او را هم طرد کـرد و او در عقاید خودش باقـی ماند و فرقه ای را در بین پروتستانها ایجاد که به نام کالونیستها مشهور است. کالور خیلی متدین تر از لوتر بود و می خواست که یک نوع حکومت دینی و یک جامعه دینی بسازد که دین در تمام شـؤون زندگی مردم باشد. حال این چقدر تناقض اساسی داشت با آنچه که اساساً پروتستانیزم به آن معتقد بود همین یک وجه اختلاف بین او و لوتر می‌شد به هر حال یکنوع حکومت الهی در ژنف ایجاد کرد و براساس همان شعارهای اساسی لوتر بعلاوه مطالبی که خودش افزوده بود از جهاتی نسـبت به لوتر دین را بازتر کرده بود و از جهتی روی یک سلسـله اصول تاکید بیشتری داشـت به هر حال خود هم وقتی با یکـی از پیروانش مواجه شـد که فکری دارد که با تفکر خود او اختلاف دارد او را تکفیر کرد و دستور داد زنده زنده سوزاندند و اینها کسانی بودند که به دستگاه تفتیش عقاید پاپ انتقاد داشـتند و اینکه چرا یان هوس را سوزاندند، در حالیکه خودشان هم به نوبه خودشان مرتکب همین کار شدند.

امـا کالوین یک نـوع حکومتی تشـکیل داد مبتنی بر سـاده زیستی و رعایت دقیق قوانین حقوقی دینی و این مطالعه اش برای ما بسیار بسیار مهم است البته ابتدا مردم نپذیرفتند او هم شهر را ترک کرد و رفت و چنان هرج و مرجی در شهر پدید آمد که دوباره از او دعوت کردند و مردم با طیب خاطر همه اختیارات را به او تنفیذ کردند تا یک جامعه‌ی دینی برایشان ایجاد کند تا مردم احساس راحتی داشـته باشند آثاری که در مورد جامعه ی دینی کالون و حکومت دینی که تشکیل داده نوشته شده دو گونه هستند. کالونیستها نوشته باشند چه لائیک‌ها خیلی تعریـف و تمجید از این جامعـه کردند و اینکه جرم و جنایـت و اختلاف در آن جامعـه نبود بعضی ها بدلیل قوانین سـخت گیرانه ای که داشت خیلی انتقاد کردند کـه ما با توجه بـه دیدگاهی که هر نویسـنده ای دارد باید خودمان در این زمینه تحقیق مسـتقلی داشته باشیم اجالتاً خود پروتسـتان هم باید بگوئیـم که به فرقه‌های مختلف حتی خود کالونیستها بعدها فرقه های مختلف تقسیم شدند و یک گروه از اینها در انگلستان پیوریتنها بودند که به معنایی نهضت پیرایش گران مشهور شدند که بعدها فرقه هایی از اینها بـه آمریکا رفتند و افرادی بودند کـه از یک طرف اصول کلیسـای کاتولیک را نفی کردند و از جهت دیگر در عقاید خودشـان بسیار

متعصب بودند در اینکه بقیه مردم را به چشـــم بیگانگان نگاه می کردند.
به هر حال این ماجرا راه را برای رشــد مجدد اومانیست هموار کرد و اساساً اسم هیچ دین و فرقه ی دینی را روی خودش نداشته باشد. دوباره اومانیستهایی پیدا شدند که گفتند ما اصلاً دین نمی خواهیم و عقل برای بشر کافی است. اصلاً دین به چه درد ما می‌خورد؟ کتاب مقدس برای چه؟ اگر عقل است عقل بشر همه چیز را می فهمد و انسان خردورز و خردگرا اصلاً دین لازم ندارد هرچه را فهمید عمل می کند. اصولی آوردند که بر مبنای آن همه آنچه را که به جای آن در دوره دینی خدا قرار داده می شد خود بشر قرار گرفت و در این دوره ما می بینیم که اساســاً چهره فرهنگ بشــری چنان منقلب می شود که یک تاریخ دیگری در جهان ورق زده می شــود که همین تاریخ جدید حاکم بر غرب و به تبع با اســتیلایی که غرب بر همه جهان پیدا کرده تاریخ فرهنگ و تمدن جدید جهان شــده است. ما این را در جلسه آینده مورد بحث قرار خواهیم داد منتها همین اندازه عرض کنیم که رواج ایــن خردورزی و عدم تعهــد به هیچ دین و عدم اعتقاد مطلق به هیچ اصل و مبنایی که ماورای بشر باشد یعنــی انکار قطعی عالم غیب یک نــوع هرج و مرج و شــکاکیت و نســبیت گرایی متنوعی را پدید آورد که زندگــی عادی مردم را دچار هرج و مرج کرد و دوباره گرایش به دیانت پیدا شــد و این را انشاء ا... در جلسات بعد خدمتتان عرض خواهم کرد.

جلسه دوازدهم- امانیسم

۱- لیبرالیســم یــا اباحــه گری چیســت و چگونــه منطقا بــر اومانیســم مبتنی است؟

۲- چگونــه مفاهیمی چون دموکراســی و جامعــه مدنی بر اباحیــت و اومانیته مبتنی است؟

۳- آیا نســبیت ارزش ها از مولفه های لیبرالیسم است؟ چرا؟

۴- پراگماتیــزم و یوتیلیتاریانیــزم چیســت و چگونه به تبع نســبی شدن ارزش های اخلاقی ایجاد می شود؟

در جلســه گذشــته پیرامــونِ جوهر تفکــر جدید و بســتر شــکل گیری آن که در دوران قرون وسطی و نیمه دوم آن شــکل بارز خود را بــه تدریج پیدا کرد مطالبــی را عــرض کردیــم و گفتیم که فــی الواقع تفکر اومانیســتی یعنی بشر مدارانه غرب، خدامداری را نقــد کــرد. زمینه آن از قرون وســطی و با توجه به نوگرایی‌هایی که در اندیشــه دینی مطرح شــده بود خودش را نشــان می‌دهد و خصوصــاً رفورم دینی و آنچــه بعدها بــه صــورت فرقه‌های پروتســتان ظاهر می‌شود، عملاً موقعیتی را به وجود می‌آورد که زمینه بــرای از بین رفتن کامل فرهنگ دینی در اروپا از هر جهت مهیا می‌شود. به این ترتیب در دوره جدید پس از اینکه دین منهای روحانیت که شــعار مارتین لوتر بود و انسان خردورزی که فقط به عقل خودش تکیه

می کرد و نقص و عجز ادراک خود را نمی‌پذیرفت و لذا متوجه وحدانیت و متمسک به ولایت نبود. انسانِ بــه خود وا گذاشــته ای را در تاریــخ جدید غرب به منصهٔ ظهور رســاند که بندگی خــدا را انکار می کرد و بندهٔ نفــس اماره‌ی خودش بــود. متفکرین متعدد، ادیبان، نویسندگان و شعرای زیادی در دوران جدید و غیره صریحاً گفتند که حقیقت ذات انســان چیزی جز مجموعه‌ای از غرایز نیســت کــه آن هم باید حد اتم و اکمل ارضاء بشود و گفتند آنچه حقیقت انسان است همان چیزی است که ادیان به عنوان نفس اماره مطــرح کرده بودند و با قوانیــن و احکام مختلف آن را محــدود کنترل کــرده بودند و بایســتی که نفس اماره که چیزی جز ذات بشــریت آزاد و رها باشد و کاملاً ارضا شــود. شیطان که در فرهنگ دینی تجسم جامع اهواء نفس اماره فردی و جمعی انســان است و عامل سقوط و تباهی بشر به شمار می‌رود، در ادبیات جدید ســتایش می‌شود. شعرایی افتخار می کردند که به نوبهٔ خودشــان سر و سری با شــیطان دارند و از او الهــام می گیرند. نوعی تظاهر به گناه و فســق و فجور افتخار بــود و آنچه را که نفس می‌طلبید و تا مدت‌ها سعی می کردند در پوشش دینی پاسخ ارضا کننده‌ای به آن بدهنــد مثلاً اندامهای برهنهٔ انســان را به عنوان مناظری از بهشــت و جهنم، آدم و حــوا و بهانه‌های مختلفی که برای کلیســا قابل توجیه می‌نمود تصویر می کردنــد. بعدها به این فکر افتادند که اساســاً بدون هیچ پوشــش مذهبی و مستمسک مذهبی یک سلسلهٔ مســائل مختلف مربوط به زندگی عادی بشر را بدون پرده آنگونه که هوای نفــس اقتضا می کند جلوه گر کنند. به هرحال این هنرها، ادبیات و اشــعار ابلیســی بعدها که تفکــر غربی رواج پیدا می کنــد و به نقاط مختلفــی از جهان از جمله ایران می‌رســد شــاعران و نویســندگان ایرانــی هم بــی بهــره نماندند، چون نویســندگان و شاعران جهان ســومی و هنرمندانشان اغلــب کپــی کاری می کننــد. آنچه را کــه متعلق به هنرمنــدان، شــاعران، ادیبان و علمای غرب اســت و چندین شــاعر نوپرداز ایرانی اشعار صریح شیطانی و ابلیسی ســرودند، حتی یکی از آن ها شعری دارد که با این مطلع شروع می‌شــود: ابلیس ای خدای بدی‌ها تو شاعری. و هرچه که ما می گوییم از الهام توست و این فضیلت محســوب می‌شد؛ نه یک نوع اعتراف به گناه. در هرحال این جریان در اروپا برای کسانی که هنــوز بارقه‌ای از آثار تربیــت دینی در آنها باقی بود، قابل جمع با دین می‌نمود. می گفتند بشــر کافی است در هرحال به یاد خدا باشد و در هرحالی که باشد مهر و محبت الهی شــامل بشر اســت؛ ضرورتی هم ندارد که آن خشــکی‌ها و مشکلات تحمیلی کلیسا را هم تحمــل کند. به تدریج وقتی به صورت عادت درآمد و با قول به اومانیســم با این عنوان که بشر مدار، مبنا و اصل نظری و عملی، خدا به یک سو نهاده شد و انسان جای خدا را گرفت و بشرمداری به جای خدامداری نشســت. از این اعتقاد نتایج اساســی گرفته شد. البته گفتم که دین هم به بشــر جایگاه رفیعی می‌دهد. خدا

مداری یا تئیسم وقتی خدا را مبنا و مدار امور قرار می‌دهد، جانشین خدا بر روی زمین را بشر می داند و اشرف مخلوقات را انسان معرفی می کند. ولی بشر مداری خود بشر را به جای خدا می گذارد. اساساً در تفکر دینی وقتی می گوییم: «هو الاول والاخر و الظاهر والباطن» اگر کسی بگوید پس انسان کجا می‌رود، پاسخ این است که چون که صد آید نود هم بیش ماست وقتی شما کل مطلق را می گویید، تمام اجزا در آن وجود دارد. انسان که یک برگ کوچک جوانه سیاه هم در آن منظور شده است. خداوند است که در آفاق و انفس تجلی کرده است و عوالم غیب و شهادت را پدید آورده است. وقتی شما روی او تاکید می کنید صد را در نظر می گیرند که تمام اعضای دیگر تا صد درون آن وجود دارد. اما وقتی می گویید خدا و در مقابلش می گویید اول خدا دوم انسان دوچیز را نشان می‌دهید: اول اینکه درکتان از خدا ناقص است، موجودیتی جدا از انسان می‌شناسید؛ و دوم اینکه انسان را هم جدا از خدا می‌دانید؛ اول خدا دوم انسان یعنی چه؟ انسان جلوه‌ای از جلوه‌های پروردگار است و جلوه اعظم پرودگار انسان کامل است. پس اگر این گونه حساب کنیم [اول خدا دوم انسان] بعد از انسان چه؟ مثلاً بعد از انسان مثلا طبیعت، بعد از طبیعت چه؟ در این اندیشه خدا را از همه‌ی اینها جدا کرده ایم. این روشنفکری مذهبی بود که خدا داشته باشیم در کنارش انسان را هم اصل در نظر بگیریم؛ در حالیکه اگر اندیشه دینی خالص باشد و فقط خدا مطرح باشد همه چیز هست. انسان هم به حد کمال است و طبیعت و عالم هم در تمام مراتب غیب و شهادتش منظور شده است.

به هرحال با این تفکر مذهبی ناقص که پاپ‌ها را، اومانسیم مذهبی دل خوش کرده بودند و بعد همین اومانیست‌های مذهبی به پروتستانتیسم و لوتر پیوستند، نتیجه این شد که در سیر اومانیسم نیاز به یک دین رقیب و پوششی وجود نداشت و این لایۀ ضعیف را به کناری انداختند و نهایتاً وضعیتی به وجود آمد که ما شاهد از بین رفتن هرگونه حد و مرزی هستیم که بشر را محدود می کند و فلسفه‌ای به نام لیبرالیسم پیدا شد. لیبرالیسم معنای حقیقی آن اباحیت یا مذهب اباحیت است.

می‌دانید که در اسلام و بسیاری از ادیان حوزۀ عمل انسان را به بخش‌هایی تقسیم کردند. یک سلسله از امور است که اگر انسان آنها را انجام دهد وظیفه اش را انجام داده و اگر بجا نیاورد وظیفه خود را انجام نداده و مرتکب گناه شده است؛ اینها جزء واجبات است. یک سلسله از امور است که اگر انسان آن را انجام بدهد خلاف کرده و نباید انجام بدهد و انجام دادنش گناه است که جزء محرمات محسوب می‌شود یا امور حرام است. بخشی از امور هم توصیه شده که انسان انجام دهد ولی اگر انجام نداد گناه نکرده است و انجام دادنش فضیلتی است ولی انجام دادنش گناه نیست که جزء مستحبات یا مندوبات است؛ برعکس آن اموری است که توصیه شده انجام بدهد اگر

انجام ندهد فضیلتی برای او محسوب می شود اما اگر انجام داد گناهی نیست که این‌ها مکروهات است. بعضی امور هم انسان در انجام دادنش مخیر است که اگر خواست انجام بدهد و اگر خواست انجام ندهد نه فضیلی دارد و نه گناهی و نوابی برای آن نوشته می‌شود این امور را مباحات می گویند. مثلاً آبی که در اینجا است در کدام لیوان تمیز بخورم البته از طرفی که کسی آب خورده یا غذای خورده مکروه است که کسی از آن بخورد حال اگر بخورید گناهی نکرده‌اید ولی بهتر است نخورید مثلا بعضی از رنگها برای لباسها نهی شده است مثل قرمز تند یا رنگ سیاه نهی شده که مکروه است اما بعضی رنگها مثل سفید توصیه شده هست اما اگر کسی سفید استفاده نکرد و سیاه پوشید این گناهی مرتکب نشده است اما مابقی رنگها که توصیه نشده است هر رنگی که انتخاب کند مباح است. البته یک جهاتی دیگر هم منظور نظر قرار گرفته که به خود انسان محول کرده‌اند. ممکن است در جامعه‌ای رنگ سفید یا هر رنگ‌های دیگری را زشت بدانند یا جلب توجه کند که در این صورت درست نیست که ما خود را در معرض تفکر و نگاه منفی دیگران قرار بدهیم درحالی که شرعاً سد راه دیگر برای ما باز است. درست است که روایتی در این مورد نداریم اما احادیثی هست که مومن از مواضع تهمت پرهیز کند. «اتقوا من مواضع التهم» اگر یک جامعه‌ای رنگی را برای مرد یا زن نشانهٔ بدی تلقی می کنند خودش را در معرض تهمت قرار ندهد. حال یک وقت است امر واجبی را باید انجام بدهیم و آن امر واجب هم هیچ خدشه‌ای بر نمی‌دارد، انسان در پای آن هم می‌ایستد ولی در جایی برای ما شرع راهی را باز گذاشته و آن هم جزء واجبات نیست؛ اینجا شرع مقدس با دستورات دیگری که داده ما را در انتخاب هایمان راهنمایی کرده است. اما فرض کنید معذوراتی هم نبود و همه اینها جزء مباحات می‌شود؛ یک غذاهایی حرام و یک غذاهایی حلال شده است. از بین غذاهای حلال کدام را انتخاب می کنید، یک چیزهایی هم مکروه اعلام شده است. و خوردن قلوه در شرع مکروه اعلام شده است، خوردن خون از حیوان حلال گوشت مرده حرام شده است. حال اعضایی هم حلال شده است؛ حال چه غذایی حلالی را می‌خواهید بخورید؟ هر کدام را می‌توانید انتخاب کنید. و در اموری که منعی وجود ندارد و توصیه مؤکدی بر وجوب آن نیست حتی توصیه‌ای بر استحباب یا مکروه بودن آن نیست، اختیار انسان عامل انتخاب است که هر چرا که می‌خواهد انتخاب کند.

لیبرالیسم می گوید تمام امور جزء مباهات است یعنی حلال، حرام، واجب، مستحب و مکروه نداریم؛ همه چیز به دلخواه انسان است؛ خواست انجام می‌دهد نخواست انجام نمی‌دهد. هیچ چیز انسان را محدود نمی کند و مانع نمی‌شود. هیچ غیبی ورای انسان، جلوی خواست انسان را نمی‌تواند بگیرد، انسان آزاد است هر کاری می‌خواهد انجام دهد. این که عده‌ای

لیبرالیسم را به آزادی خواهی ترجمه کرده اند، آزادی به این معنی است به معنای آزاد شدن از خدا و قوانین آسمانی و دینی، این جوهر فلسفی لیبرالیسم است. و لذا اوایل که لیبرالیسم را در کتاب هر عربی و فارسی که ترجمه می‌کردند به مذهب اباحیت ترجمه کرده بودند، یعنی اجداد ما بهتر مطالب را می‌فهمیدند چون این همه تبلیغات و حرف‌های عجیب و غریب پیچیده را در جامعه باب نکرده بودند؛ خیلی راحت تعریف لیبرالیسم را که شنیده بودند در فرهنگ لغت خودمان معادل پیدا کرده بودند که مذهب اباحیت شد.

لیبرالیسم قبل از آنکه تئوریزه شود و به صورت فلسفه‌های مختلف بیان شود، در اشعار شاعران، ادبیات اروپایی، رمان ها و قصه‌هایی که نوشته می‌شد و در هنرها جلوه‌گری داشت. همیشه ابتدا یک چیزی در عمل و قول مردم رسوخ پیدا می‌کند، وقتی مدتی ماند و تثبیت شد شکل تئوریزه و استدلالی و عقلانی به خودش می گیرد و آن وقت به عنوان یک فلسفه مطرح می‌شود که وقتی به صورت فلسفه مطرح شد توسعهٔ بیش از حد پیدا می‌کند. عده‌ای زیادی اشتباه می‌کنند؛ فکر می‌کنند که هر وقت فلسفه به یک نامی پیدا شد آغاز آن جریان است؛ خیر، آنجا فقط اوج جریان است که به قله رسیده است و حال شکل تئوریزه و نظری و استدلالی تفصیلی پیدا می کند. آن جریان به دورانی بر می گردد که در عمل مردم بوده است. قبل از آنکه لیبرالیسم در اروپا تئوریزه و اعلام شود در رفتار اجتماعی مردم خودش را نشان می‌دهد که مردم مقید به قیودی نبوده‌اند، اصلاً قید ها را کنار گذاشته بودند. شعرا در اشعارشان، کشیش‌ها با مسامحه از کنار این مسائل می‌گذشتند چون می‌دانستند که دیگر نمی‌شود جلوگیری کرد بلکه به گونه‌ای برای اینکه خالی از عریضه مواجه نباشد وانمود می‌کردند که دین هم می‌تواند به طوری این قضایا را توجیه کند، ولی وقتی تئوریزه شد اصلاً خدا کنار رفت هرچه بشر خواست می‌تواند انجام دهد. آن‌هایی که بعدها لیبرالیسم را تئوریزه کردند و می‌خواستند به آن شکل سیاسی، اجتماعی و حقوقی به آن بدهد. گفتند البته یک چیزی آزادی بی حد مطلق انسان را محدود می‌کند و آن آزادی دیگران است. ما آزاد هستیم که هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم البته یک شرط دارد؛ چون هر کس دیگری هم این آزادی را دارد، آزادی عمل ما مزاحم آزادی دیگران نشود. بنابراین هر امری که جامعه بین دو یا چند نفر هر چه می‌خواهد باشد اتفاق بیفتد اگر مورد توافق همه طرفها بود، اصلاً خلاف تلقی نمی‌شود. چون همه با آزادی پذیرا شدند. جرم و خلاف از آنجا ناشی می‌شود که یک طرف ناراضی می‌باشد و بگوید آزادی من را از بین بردند و به حقوق من تجاوز کرده‌اند، من نمی‌خواستم و به من تحمیل شد؛ این جرم می‌شود. اما اگر کسی بگوید که با آزادی پذیرفته ام جرم نیست ولو اینکه آن کار در طول تاریخ هم بی سابقه بوده باشد.

پس رعایت عدم تزاحم با آزادی دیگران ایجاد می کند که بنشینیم و یک مرزبندی هایی طبق تداخل عمومی داشته باشیم. این مرزبندی ها اساس یک جامعهٔ جدید را می گذارد در عین اینکه آزادند و همه حق استفاده از آزادیشان را به نحو نامحدود دارند مزاحم همدیگر نمی شوند و در چارچوب

مرزبندی هایی که خودشـــان تعییـــن کرده اند و هیچ ارتباطـــی هم با ارادهٔ ماوراء بشـــر یعنی خدا هم ندارد و هیچ ارتباطی به قوانین آســـمانی ندارد؛ توافقی بین آحاد مردم است. این مرزبندی مبتنی بر آزادی مطلق برای همگان جامعه‌ای را به نام جامعهٔ مدنی، به وجود مـــی‌آورد و جامعه مدنـــی جامعه‌ای اســـت که مردم حدود آزادی خودشان را می‌شناسند و به خاطر اینکه دیگران هم به حـــدود آنها تجاوز نکننـــد می‌پذیرند که حدود آزادی دیگران را محترم بشـــمارند تا همه بتواننـــد بـــا هم زندگـــی کنند و همدیگـــر را اذیت و آزاری روا ندارند.

بـــه این ترتیـــب نظامی به وجود می‌آیـــد که این نظام را دموکراســـی می‌گویند دموکراسی یعنی حکومت دموس. کراسی یعنی سلطه، فرمانروایی، حاکمیت و دموس یعنـــی جمعیت، توده مردم. در علوم اجتماعی هم دروســـی به نـــام دموگرافی اســـت یعنی جمعیت نگاری برای سرشماری و آمار گیری به کار می‌رود. دموکراســـی یعنی حاکمیت، حکومت و فرمانروایی توده‌های مردم بر جامعه یعنی خود مردم بنشیند مطابق میلشـــان هر چه را که خواســـتند به عنوان قانون و حد و حدود رفتار اجتماعیشـــان تأمین کنند؛ هر وقت هم خواســـتند آن را عوض کنند، اصـــلاً آن را برعکس کنند، زیاد و کم کنند. قانون اساســـی یعنی قانونی که اســـاس زندگی فردی و جمعی انسان تعیین می‌کند، خود مـــردم مطابق میلشـــان و مبتنی بـــر اصل آزادی مطلقشـــان و با اصـــول دیگر رعایت حـــدود آزادی دیگران بنشینند به هر توافقی که رسیدند عمل کنند و هر زمان هم که خواســـتند عوضش کنند. وقتی قانون از خود مردم برخاســـته است چه کســـانی باید آن را اجرا کنند؟ خود مردم از خودشان افرادی را انتخاب می‌کننـــد که قوانینی که خودشـــان می‌دانند برای چه تنظیـــم کرده‌اند و علت تنظیمش چیســـت و برای چه می‌خواهند بعـــداً عوضش کنند، اینهـــا را اجرا کنند. بنابراین هـــم قانونگذاری از ناحیه مردم اســـت و هم اجرای آن.

دموکراســـی نقطه مقابل تئوکراســـی بود. تئوکراسی یعنـــی حاکمیت و محکومیت الهی بر بشـــر. "تئو" از تئوس گرفته شـــده است یعنی خدا. حاکمیت خدا بر بشـــر یعنی حاکمیت قوانین الهی و دینی بر بشـــر یا به عبارتی حاکمیت کتاب آسمانی بر انسان. وقتی کتاب آســـمانی بر بشـــر حاکمیت پیدا کند و قوانین الهی بر بشر حاکم باشـــد، حکام چه کســـانی هستند؟ حکام کســـانی هســـتند که قوانین را می‌شناسند، می‌فهمند و می‌توانند تفســـیرش کنند؛ یعنـــی اولیاء دین حاکم بر بشـــر می‌شوند، چه در تئوکراســـی مسیحی باشد، چه در تئوکراسی اسلامی باشد و چه در تئوکراسی هند، بودا و ... باشد. وقتی قرار شد دین بر بشر حاکم شود، قوانین دینی حاکم شـــود، کتاب مقدس حاکم شود، این احکام از مقوله قوانینی اســـت که ریشه در وحی دارد و کســـانی که آگاه به این معارف هســـتند برای بســـط این قوانین، تفسیر و اجرای این قوانین منصوب می‌شـــوند. آنجا که نیاز به اولیاء دین ندارد آنجاست که قوانین از جنس مســـائل روزمره اســـت ولی اینکه فلان کار حرام است ما هم دلیل آن را نمی‌دانم صرفاً چون اهل ایمانیم و در کتـــاب مقدس به این تصریح شده و اعتقاد داریم حرام است. چگونه می‌توانیم آن را بـــدون هیچ اطلاعی اصلی و فرعی کنیم مگر اینکه خود ما جزء آگاهان به این معارف باشیم و بتوانیم آن

را بسط دهیم. اما اینکه امروز مردم سوئیس یا هلند دور هم جمع می‌شوند و در دور قانونشان تجدید نظر می‌کنند می‌گویند اگر خرید و فروش مواد مخدر آزاد شود برای آنها دلار می‌آورد و آزادش می‌کنند و تمامی قاچاقچیان معتادان از سراسر جهان راهی این سرزمین می‌شوند و بانکهای آنها سرشار از پول می‌شود، دلیلش واضح است، چون پول می‌خواهیم پس موادمخدر را آزاد اعلام می‌کنیم بعد که می‌بینند حضور فراوان معتادها علی‌رغم پول فراوانی که برای خرید این مواد اجاره کرد هتل ها و خرج های جنبی به همراه می‌آورد، اما جوانان آنها را هم آلوده می‌کند دور هم جمع می‌شوند و می‌گویند تا مدتی ممنوع است. چرا ممنوع کردیم؟ چون بهداشت جامعه رعایت شود چرا دوباره آزاد می‌کنید چون پولمان کم آمد؛ این دلایل دلایل بسیار روشنی است. اما وقتی یک اموری حرام می‌شود که ما دلیلش را با عقل ظاهر نمی‌دانیم یک نوع کشتار ذبح حیوانات حلال گوشت حرام است حال سوال پیش می‌آید که با دستگاههای مکانیکی ذبح می‌کنند حرام است یا حلال است؟ مردم که نمی‌توانند دور هم جمع شوند و نظر بدهند. حلال است یا حرام. این را باید از کسی که قانون و تفسیر آن را وجوه مختلف آن را می‌داند باید سوال کرد، در چه صورتی می‌تواند حلال باشد. تصمیم گیری عامه مردم نیست، تصمیم‌گیری جمع تخصصی است. به هرحال در دورهٔ جدید دموکراسی به وجود می‌آید و جایگزین تئوکراسی می‌شود.

مسألهٔ اخلاق هم خود به خود مطرح است و اینکه در همچنین شرایطی که قرار باشد هرکسی هر کاری که دلش می‌خواهد را انجام بدهد ولو اینکه مزاحم دیگری نباشد، اصولاً پرسش از این است که چه کاری خوب است چه کاری بد است؟ پاسخ آن چیست؟ من آزاد هستم هر کاری خواستم انجام دهم، حال کدام یک از کارها، خوب است و کدامیک بد است؛ که جوابی قبلاً داده شده بود که مزاحم آزادی دیگران شود بد است؛ اما من کارهایی انجام می‌دهم که مزاحم آزادی دیگران نشود بدین معنی که همه راضی می‌باشند و هم از آن خوششان بیاید اما این کاری همه از آن خوششان می آید یا کاری که مربوط به خودم باشد، کدام یک خوب است کدام یک بد است؟ ملاک تشخیص خوبی و بدی چیست؟

در خدامداری می گفتند ملاک این است که انسان خداوند چه چیزهایی را خوب و چه چیزهایی را بد شمرده است. آنچه را که خداوند خوب شمرده و در کتاب مقدس به آنها امر کرده است اینها خوب و معروف است و آنچه را که بد شمرده است و از آن نهی کرده است اینها بد و منکر است نباید آن را انجام داده. چرا؟ چون ما در برابر خدا مسئولیم؛ هر انسان مؤمنی در هر لحظه خود را در مقابل خدا مسئول بداند. نه فقط از روز قیامت بلکه هر لحظه خودش را در محضر خداوند ببیند و پاسخگوی خداوند باشد. بنابراین چون باید پاسخگوی او باشد

پس ملاک هم باید از او بگیرد. در تفکر اومانیستی که انسان جای خدا نشانده می‌شد گفتند انسان فقط در برابر خود و وجدانش مسؤول است، نه در برابر چیز دیگری. و دو گروه شدند یک عده گفتند انسان در برابر وجدان شخصی خودش مسئول است، هر کسی باید ببیند و جوان خودش به او چه می‌گوید آن وقت هر چه وجدانش پذیرفت و پسندید آن را خوب بداند و انجام دهد، چیزی را که وجدانش نپسندید این را بد بداند و انجام ندهد؛ یک عده گفتند منظور از وجدان، وجدان خود فردی نیست وجدان خود جمعی است، به این معنا که هر چیزی را که وجدان اجتماعی یا وجدان جمعی پذیرفت و پسندید آن را انجام بدهد و اگر نپذیرفت انجام ندهد، یعنی در برابر جمع مسئولیم نه در برابر فرد خودمان. یک سؤال پیش آمد و آن اینکه اگر وجدان من چیزی را به من توصیه کند که انجام بدهم و وجدان دیگری توصیه معکوس کند که انجام ندهد و وجدان سوم به فرض مزبور توصیه کند این امر نه خوب است و نه بد و می‌توان انجام بدهی یا انجام بدهی و همین طور افراد مختلف مراتب مختلفی از خوی و بدی را برای آن در نظر بگیرند. کدام یک از آنان درست است؟ جواب این شد که همه اش درست است، چون خوبی و بدی مطلق نیست، نسبی است؛ به نسبت فتاوی وجدان های مختلف، خوبی و بدی هم مختلف می‌شود. پس چه کنیم؟ هرچه وجدان می گوید انجام بدهید، به شرط اینکه امر یا نهی به دیگران نکنید. اگر وجدان من به من می گوید این کار پسندیده است و بهترین کاری است که باید انجام دهم نباید به شما توصیه کنم که شما هم بیایید و انجام بدهید یا بگویم چرا انجام نمی دهید. اگر وجدان شما هم امری ناپسند آمد وجدان شما این بود که انجام ندهید حق ندارید به من بگویید انجام نده و مرا نهی کنید. این اخلاق نسبی می شود و گفتند که ارزش‌های اخلاقی جدید مثل ارزش‌های اخلاقی دینی نیست که مطلق باشد. این دین بود که ارزش‌های مطلق داشت و چیزی حلال، حرام، مستحب یا مکروه بود. ما در اسلام داریم "حلال محمد حلال الی یوم القیمته و حرام محمد حرام الی یوم القیامه".

آنهایی هم که به وجدان جمعی اعتقاد داشتند نیز گفتند اخلاق نسبی است چون با توجه به نوع جمع که اشرافی، دهقان یا کارگری باشد، نوع پاسخی که به مسائل می دهد متفاوت است. به قول مارکسیست‌ها وجدان هم در جامعه یک امر در طبقاتی می‌شود؛ به هر کدام یک نوع حکم می کند. گفتند به نسبت وجدان‌های جمعی ارزشهای اخلاقی نسبی می شود یا به نسبت جامعه های مختلف هر جامعه‌ای یک سری ارزشهای مثبت و منفی جمعی دارد. این ارزشها نیز متفاوتند و همه آن‌ها در عین اختلاف درست هستند. هر جامعه‌ای ملاک خود را الگو قرار دهد و ما نمی‌توانیم به جامعه‌ای بگوییم چه کارتان خوب و چه کارتان بد است بد؛ یا حتی به طبقه دیگر در جامعه‌ی خودش بگوییم چه چیزی خوب و چه

چیزی بد است.

نکته دیگری کــه در دوران جدید ملاک مطلق قرار گرفته بود و ریشــه اش در رفورم دینی قرون وسطی وجود داشت، مسألهٔ اصالت عقل یا راسیونالیسم بود، کــه همان اصل خردورزی اســت. در قرون وســطی متأخــر، در رفورم دینی، اعتقاد بر این شــد که برای فهم عقاید دینی عقل هرکسی کافی است و نیازی به حجیت اولیای دینی یا ولایت دینی نیســت تا برای ما باطن دین را تفســیر کند. این معنا که در دوره جدید از بین می‌رود و به اصالت علم تبدیل می‌شــود؛ یعنی اصالت عقل یک وجهی از آن اصالت علم می شود، یعنی اعتقاد داشــتن اینکه هرچه را علــم ثابت کرد، مورد قبول اســت و می پذیریــم. این هم ترفندی بود برای لاقیدی هرچه بیشتر، چون آنچه را که علم ثابت کرده در مقابل آنچــه که اثبات نکرده، قطره‌ای برابر اقیانوس اســت. هرجا به نفعشــان بود انجام می‌دادند؛ می گفتنــد که خلاف آن را علم ثابت نکرده اســت. هرجا به نفعشــان بــود انجام می‌دادنــد می گفتند که اینجا را علم ثابت کرده‌اســت. دایره مجهولات بشــر و حوزه‌هایــی که علم در آن وارد نشــده و خصوصاً به اثبات نرســیده اســت، بی نهایت است و اصلاً قابل مقایســه نیست. با شــعار «آنچه را که علم ثابت کرده است، ملزم هســتیم اجرا کنیم» بشر در بسیای از امور باید خــود را آزاد ببیند که هــر کاری که می‌خواهد انجــام دهد و مقیــد به قیدی نباشــد. عــلاوه بر این مطلب خود اصالت عقل بــه تنهایی منجر به پیدایش فلسفه‌هایی شد که عملاً جای دین را گرفت. مردمی که از دین فرار می کردنــد و می گفتند که دین برای ما قید و بند می گذارد چون عملاً نمی توانســتند بدون قید و بند زند گی کنند، به ناچار فلسفه‌ها و ایدئولوژی هایــی را پذیرفتند که بیش از دین برایشــان قید و بند گذاشــت؛ قید و بند نفسانی انسان را آزاد می کرد اما قید ولــی بندهای دیگری برای آنها می گذاشــت. از جمله فلســفه‌هایی که صورت شــریعت را پیدا کرده بود مارکسیســم بود. هزاران باید و نباید داشت حتی برای خود کتاب داشــت. مانیفســت مارکســیم جز کتب مقدســه به شــمار می رود. اولیای دین داشت، رهبــران حــزب از هر فقیــه دینی واجــب الاتباع تر بودنــد و اینها افتخار می کردند که یــا دین نداریم و تابع کســی نیستیم و آزاد هستیم. آب را نمی‌توانستند بــدون اجازهٔ مرکزیــت بخورد. این در کشــورهایی که کمونیست حاکم شــده بود. در کشورهای جهان ســوم مثل ما عــده‌ای از چند قیــد و بنــد دینی فرار می کردند، می‌رفتند عضو این گروهها می‌شدند، تابع یک تشــکیلات آهنین و پیچیــده‌ای که حتی به آنها می گفت که با چه کســی ازدواج کند، با چه کســی ازدواج نکند و اگر ازدواج می کنید چقدر حق دارید پیش همسرتان باشید چقدر نباشید. اصلاً یک قوانین عجیب و غریبی که وجود داشت و این‌ها هم با طیب خاطر می‌پذیرفتند، چون ذات بشــر اقتضا می کند که یک حدودی برای خود قائل شود. مثل اینکه به کسی بگوییم تمام این بیابان برای تو باشــد، چرا یک خانه

کوچکی برای خودت درست کرده‌ای. باز او مجبور است که یک چهار دیواری برای خودش درست کند تا در آن یک احساس آرامش داشته باشد و مطمئن باشد. یک چیزی او را در مقابل هزاران عامل ناشناخته محافظت کند.این مسأله انسان را به یاد آیه‌ای از قرآن کریم می‌اندازد که می گوید «و عصی امـرالله و رسوله و اتبعوا امر جبار عنید» از امر خدا سرکشیدند و امر غی خدا را قبول کردند.

در نظام بورژووازی نیز همین گونه بود سرمایه داران چنان قوانین مرئی و نامرئی را بر جامعه حاکم کردند که اگر کسی می‌خواهد در جامعه سرمایه داری اشتغالی داشته باشد که از دست ندهد تمام زندگی اش تابع اشتغالش قرار می گیرد. لازم نیست که بگویند چکار بکن چه کاری نکن؛ وقتی شرایط را به گونه‌ای فراهم کند که اگر اندکی آزادی و نفس آزاد بخواهد بکشد با مشغله‌اش تصادم پیدا می کند و موقعیت اقتصادی اجتماعی‌اش را از دست بدهد، خودش خود به خود کانالیزه در مسیر خاص می‌شود. چارلی چاپلین و خیلی از سینماگران منتقد این وضعیت اسارت بشر را که نظام جدید صنعتی و سرمایه داری غربی به وجود آورده است، خیلی خوب نشان می‌دهد که چه طور انسان نمی‌تواند حتی یک نگاه به این طرف و آن طرف بکند و محکوم است در آن مسیری که برایش تعیین شده است دقیقاً کار کند. چه وقت بشر این اندازه گرفتار بوده است؟ منتها اسم این آزادی شده است یعنی آزاد شدن از دین به قیمت گرفتار شدن به دست خود و دستاوردهای خود او. لذا وقتی از مرحوم استاد دکتر سید احمد فردید متفکر و حکیم متأخر، پرسیدند که شما چه نوع آزادی را طالبید گفت آزادی از آزادی غربی را می‌خواهم. این اشاره حکیمانه به همین مطلب است. ایدئولوژی ها و سیستم‌های جدید زندگی اجتماعی به طور بعضا آشکار و بعضا پنهان قیود متعددی را برای بشر گذاشته‌اند، که به قول هر دو متفکر لائیک و بی دین غربی حتی برای بشر جدید فرصت بوالهوسی هم باقی نگذاشته‌اند. می گوید بشر خود را از دین آزاد کرد که هوس بازی بکند اما چنان زندگی برای بشر پدید آمده است که حتی فرصت بوالهوسی هم ندارد. در قرون وسطی مردم را به دین فرا می‌خوانند، اما در همان دوره افرادی بودند که بوالهوسی می کردند و وقت و فراغت خاطر هم برای آن مسائل بود. وقت نه به معنای زمان بلکه به این معنا که حال بوالهوسی داشتند که در این دوره این هم نیست. انسان دائماً متشنج است و مضطرب است از یک سری حوادث پیش بینی نشده ای که همه چیزش را ممکن است تهدید کند. این تشنج و اضطراب از ذات بشر جدید بیرون نمی‌رود. و لذا اصلاً مجال هوس بازی به او داده نمی‌شود فکر می کند بوالهوسی می کند ولی هیچ وقت کشفی پیدا نمی کند.

وقتی ارزش‌های اخلاقی نسبی شود، وقتی بنیاد ثابت اخلاق که بنیاد دینی است از بین برود، وقتی انسان به خود را گذاشته شود و به این به خود واگذاشتگی هم

به نام بشــرمداری افتخار کند و آن خواست انسانهای دینــی قبل را نداشــته باشــد که«ای خرامگــذار کار من به مــن/ گرگذاری وای بر احــوال من» نتیجه‌اش این می‌شــود که راه و رســمی که برای زندگی اش انتخاب می کند طبعاً مبتنی بر فضایل اخلاقی نباشــد. ماکیاولــی در صدر رنســانس پیدا می‌شــود که همه کتابهــای سیاســی و جامعه شناســی از او بــه عنوان یکی از آغاز گران و اســتوانه‌های تفکر رئالیســتی و اومانیســتی جدید ذکر می کننــد، می گوید که برای رسیدن به هدف یک سیاســت‌مدار، اگر می خواهد موفق باشــد، نباید خودش را مقید به فضایل اخلاقی بکند، چون فضیلت‌ها ایده‌ال اســت. درست است که در جامعه عدالت نیســت ولی یک انسان اهل فضیلت می گویــد من می‌خواهم طبق عدالــت رفتار کنم ولو اینکه دیگران عدالت را رعایت نکنند. اگر در جامعه دروغ باب شده است انسان با فضیلت می گوید که من می‌خواهم از راه صدق وارد شوم «رب ادخلنی مدخل الصدق واخرجنی مخرج الصدق» پرورگارا مرا از در صدقــی وارد کن و از صدقــی خارج کن» می گوید: اینها دیگر به موفقیت نمی‌رسند. تمام سیاست مداران اهل فضیلت ناموفق و ناکام می‌باشــند باید به واقعیات جامعه اصالت داد. اگر در جامعه دروغ، عوام فریبی، رشــوه خواری، اختلاس، ســرقت حتــی قتل نفس، ترور شــخصیت، ترور فیزیکی و هر چیز دیگری که کاری از پیــش می‌برد، سیاســتمداری که می خواهد موفق باشــد، از همه این ابزارها باید اســتفاده کند. او هم باید به نوبهٔ خود شــایعه بســازد گروهی را وادار کنــد کــه دروغ بگویند گروهــی را وارد کند که به دیگران اتهام بزنند تا موفق شــود. اگر دیگران تظاهر به راستی و درســتی می کنند تا کارشان پیش رود او هم تظاهر به راســتی و درستی کند تا موفق شود؛ البته برای خالی نبودن عریضه می گوید که سیاستمدار باید هدف خوبی انتخاب کند که به تعبیر امروز ما مقدس باشــد. این چه هدف مقدسی اســت که برای رسیدن به آن باید هزاران کار نامشــروع انجام داد! اصطلاحاً ماکیاولیسم به نام ماکیاولی که این عقاید را در کتاب پرنس نوشــته، و به فارســی هم ترجمه شده، یکی به نام پرنس، یکی به نام شــاهزاده، یکی به نام شــهریار درآمده اســت، آنچه را که ماکیاولی گفته، کسی به آن معتقد باشــد به او ماکیاولیست می گوید. گذشت آن دوران شــوالیه‌گری قرون وسطی که شوالیه‌ها از عشــق خود می‌گذشــتند تا ایثار کرده باشــند. فرض کنیــد دختری که فــلان امیر می‌خواهد بــه او بدهد. کســی بوده که دختر او را دوســت داشــت و او هم فقیر بوده یا از اموالشــان می‌گذشــتند تا فلان شخص احســاس خوشــبختی کند. می گوید این‌ها دوره‌اش گذشــت دوره‌ی جوان مردی، عیاری و فتوت اصلاً مســخره می‌شــود. دون کیشوت تجســم ارزشهایی اســت که دوره آن ارزش‌ها گذشته است. سروانتس وقتی داستان دن کیشوت را می‌نویسد تمام ارزشهای دوران قــرون وســطی را در دوره‌ی جدید در وجود کســی به نام دون کیشوت تجســم می‌بخشد. این در

دوره‌ای کـه مـردم یک جـور دیگر فکـر می‌کند. می‌خواهد ایثارگری و شجاعت، غیرت و وفاداری را به دیگرا نشان بدهد که همهٔ آنها در مقابل منطق پول و زور مسخره است و این بنده خدا مضحکه می‌شود. گوته همین معنا را در داسـتان معـروف دکتر فالس نوشته است که چطور انسان جدید که مظهرش دکتر فالس است، به شـیطان متعهد می‌شود. به فارسی هم ترجمه و در تلویزیون هم پخش شـد. بسیار آموزنده است. اثر مشـهور گوته است که انسان جدید انسانی قدرتمند با الهامات شیطانی و می‌خواهد با هر ترفندی شـیطانی به همه چیز مسلط شود. البته گوته می‌گوید که آخر این راه بن بست است و انسان دوباره به دین باز می‌گردد، کما اینکه او به مسیح بر می‌گردد. چون انسان خدا نیسـت خدایی هم به او نمی‌آید. انسان به جایی می‌رسـد که احساس خوف و هراس در مقابل مرگ می‌کنـد و خودش را ناتـوان می‌بیند و مرگ را امـری محتوم می‌بیند؛ تازه متوجه می‌شـود که چه کسی اسـت، خدا نیسـت و چه موجودی است؛ آن لحظه اسـت که انسان با یک مرگ آگاهی به ماوراء خودش توبه کند و بـه آن چیزی که مرگ و حیات را آفریده اسـت بـر می گردد. خیلی‌هـا در این باره صحبت کرده‌اند و مسـالهٔ تازه‌ای نیسـت و بدبختانه هر چند قدیمی اسـت برای ما ایرانی‌ها هنوز درست مطرح نشده است.

در هر صورت با این مجموعهٔ اعتقادی اسـت که یک ارزش گذاری جدید، تکلیف حقیقت را هم روشـن می‌کند، می‌گویند حقیقت در دنیای جدید چیسـت؟ پاسخ این است که حقیقت بی‌خود و بیهوده مشغله فکر فیلسوفان و عارفان و اولیای دین و متفکران شده است؛ حقیقت هـر آنچه که آنها می‌گویند نیسـت. حقیقت هر چیزی اسـت که برای ما فایده‌ای داشته باشد. شعار پراگماتیسم این اسـت. البته اینها همیشه وجود داشته اسـت، منتها به اوج که می‌رسـد یک فیلسوف آن را تئوریـزه می‌کند. پراگماتیسـم را بـه مذهب اصالت مصلحت ترجمه می‌کنند، آنچـه که در عمل برای ما مصلحت است و فایده دارد، حقیقت آن است. حتی در علم هم همین شـده است. شما در فیزیک به دنبال آن هسـتید که کشف کنید تابش نور به چه صورت است یک فرضیه می‌آورید که نور در خط مسـتقیم منتشـر می‌شود. این را در مرحله تجربه و آزمایش می‌گذارید و اثبات می‌شود. قوانین انتشار نور را به دست می‌آورد و براسـاس آن انعکاس نور در آئینه‌ها، شکسـت نور در اجسام شـفاف در عدسی‌ها بدست آمد و براساس این قوانین عینک، دوربین، تلسـکوپ، میکروسکوپ سـاختند؛ اما بعد یک فرض معکوس هم گذاشتند که نور مستقیم نیست، موجی است که درست عکس قبلی است؛ آن هم ثابت شـد و براساس آن چیزهای دیگر سـاختند. حال حقیقت کدام است؟ موجی یا مستقیم اسـت؟ می‌گویند چرا شما دنبال حقیقت می‌گردید؟ حقیقت آن چیزی اسـت که به ما فایده برساند؛ اینجا می‌گوییم نور به خط مسـتقیم اسـت فایده‌ی آن این است که تلسـکوپ، دوربین، عینک و چیزهای دیگر

می سازیم، آنجا می گویم نور موجی است فایده‌اش چیز دیگر است،ممکن چیز سوم و چهارمی هم باشد که اگر فایده دارد همه‌اش حقیقت می شود. می گویند آن حقیقتی که به دنبال آن هستید حقیقت دوره‌ی جدید نیست آنها حقیقتهای متافیزیکی و حد اعلی آن حقیقت‌های عهد دینی است. حقیقت علمی و حقیقت دوره‌ی جدید یعنی آنچه که به انسان فایده برساند. فرانسیس بیکن که به یک معنا پدر منطق علم تجربی جدید محسوب می‌شود، می گوید علم جدید نباید به دنبال کشف حقیقت باشد، بلکه باید به دنبال کسب قدرت باشد، علم باید به ما قدرت بدهد. این جا انواع دستگاه‌ها را اختراع می کنیم آنجا با فرض منعکس آن دستگاه دیگری می سازیم. اصلاً علم دنبال حقیقت نیست، دنبال کسب قدرت است. پس حقیقت هم عملاً تمام شد. بعضی دیگر صریح تر گفتند که پراگماتیسم مذهب اصالت سود است، یعنی اوتولیاریالیسم. اصلاً سود باید اصل باشد. سود که می گوییم پول به ذهنتان نیاید؛ هرچه که انسان سود تلقی می کند اصل است، چرا؟ چون تعریف انسان در دوره جدید تعریف انسان دینی نیست که آدمیزاد معجونی از فرشته و حیوان است؛ این تعریف دینی است. انسان یک موجود منفعت طلب و به دنبال سود است و اساس فلسفه اقتصاد سرمایه داری این است؛ اساس فلسفه کمونیزم هم همین است، منتها سرمایه داری می گوید از راه بازار آزاد و اقتصاد خصوصی می‌شود به این راه رسید، سود فردی را باید به صورت فردی بدست آورد؛ کمونیسم و سوسیالیسم می گوید از طریق سود فقط جمعی افراد می‌توانند به سود حقیقی خود برسند. به همین دلیل هم می‌بینید که سرمایه داری و کمنویسم در نقاط زیادی به هم می‌رسند. اصلاً کمونیسم بعد از سرمایه داری به وجود می‌آید یعنی وقتی سرمایه داری برای تأمین سودپرستی به شکست منتهی می‌شود و این سود فقط نصیب عده‌ای خاص به قیمت محرومیت اکثریت مردم می‌شود، کمونیسم به وجود می‌آید. می گوید راه درست سود آوری را من به شما نشان می‌دهم این راهی را که ایشان می‌روند آزادی و دموکراسی و لیبرالیسم هرچه می گویند فقط سر شما را شیره می‌مالند که یک عده سرمایه دار به نون و نوایی برسند. در همهٔ صحبت هایشان یک کلمه راجع به عدالت و زندگی عملی مردم صحبت نمی کنند، همه آن‌ها رفته‌اند دنبال شعارهایی که مردم فراموش کنند. همین لحظه چه کسانی خونشان را می‌مکند. این ترفند جهان سرمایه داری است. با نابودی سرمایه داری و تملک ابزار تولید و سرمایه‌ی ملی در دست دولت و نماینده جامعه سود به هم خواهد رسید. او نیامده است که بگوید دنبال سود نباشید، گفت این راهی که ایشان می‌روند سود به خودشان می‌رسانند فریب شعارهایشان را نخورید. به هرحال یک چهره‌ای از دوره جدید تصویر می‌شود که این چهره در فلسفه‌ها، ادبیات، نظامات سیاسی، در ارتباطات بین‌المللی و سیستم اقتصادی‌شان جلوه گر می‌شود. ان شاءالله در جلسه آینده راجع به این خصوص صحبت خواهیم داشت.

جلسه سیزدهم- رویکرد به نفس اماره در فلسفه جدید و فلسفه یونان

۱- مرکانتلیسم چه بود و طبقه سرمایه داران چگونه نشو و نما یافتند؟
۲- چگونگی افکار و ابتنای نظام سیاسی داخلی و خارجی دوران مدرن بر نفسانیت بشر را شرح دهید؟
۳- آیا نسبیت گرایی فرهنگی مرتبط با حاکمیت نفس اماره است؟

در جلسه گذشته مروری کلی نسبت به آنچه امهات اصول تفکر جدید بود داشتیم. البته آنچه گفته شد به اجمال بود و نکات بسیاری وجود دارد که باید مطرح شود. نکته قابل ذکر این است که از اجمال و آنچه راجع به ادوار تاریخ تمدن گفتیم بر می آید که انسان در آغاز هر دوره تاریخی یک رویکردی متفاوت از نسبت به خداوند پیدا می کند و به اصطلاح عرفانی عهد جدیدی می بندد یا عهدی را که داشته می شکند و باز به تعبیر عرفانی یکی از اسماء الهی که با آن عهد داشته، آن عهد را منقضی می کند و با اسم دیگری عهد می بندد. در عرفان اسماء الهی را به دو دسته تقسیم کرده اند: اسماء لطف و اسماء قهر؛ شیطان بزرگترین تجلی اسم قهر الهی است، چون همه چیز آفریده خداست و شیطان جلوه قهر و غضب الهی است که اگر بر کسی یا جامعه ای مستولی شود سخط الهی بر آن جامعه غالب شده است، بنابراین در ادوار مختلف تاریخی روح هر جامعه‌ای با یکی از اسماء لطف و قهر الهی عهدی می بندد یا به تعبیر ساده تر به وجهی از وجوه تجلیات الهی رویکردی پیدا می کند و متناسب با آن خواست جدیدی پیدا می کند که این خواست جدید به تمام شئون نظری و عملی زندگی سمت و سوی جدیدی می دهد. شما آثار آن را در زندگی اجتماعی، اقتصادی، در مناسبات سیاسی و ارتباطات فرهنگی می بینید و نهایتاً هم به صورت تئوریزه شده و فلسفه‌های مشخصی در می آید. در دوره جدید رویکرد انسان نیمه دوم قرون وسطی به اسمی از اسماء قهر الهی بود که موجب غیاب و اختفاء اسم قبلی می شد؛ یعنی در دوره‌ی نیمه اول قرون وسطی که دوره ایمان بود، البته وقتی ایمان می گوییم ضرورتاً آن ایمان قرون وسطی مشابه ایمان دوره‌ی اسلامی و فرهنگ اسلامی نبود، یعنی اسمی که در قرون وسطی که دوره ایمان بوده مورد عهد و میثاق مردمان آن زمان بود، اسمی نبود که در دوره اسلامی ما با آن عهد و پیمان داشتیم ولی به هر حال مظهری از اسماء لطف بود. مردم قرون وسطی به آخرت، عالم غیب، حلال و حرام، اخوت، به ایثار، عدم دلبستگی به رخازف دنیوی، به این گونه امور اعتقاد داشتند و عمل می کردند و عرض کردم که امروز شاید ۳۰ یا ۴۰ سال بیشتر می‌گذرد که نهضت بازخوانی یا دوباره‌خوانی قرون وسطی در اروپا ادامه دارند و معتقدند که ما قرون وسطی را خوب نشناخته‌ایم و روشن فکری و روشنگری دوره جدید به گونه‌ای قرون وسطی را معرفی کرده است

که در واقع تصویر موهومی به ما داده و ما هم عادت کرده‌ایـم و با این تصویر خو گرفته‌ایم؛ چون دوره‌ی بـی دینی بود و لامذهبها و بی دینها تاریخ نوشـتند و هر چه دلشان خواسـت به قرون وسطی نسبت دادند. حال که دوره سـرخوردگی بشـر از زندگی مدرن و گذشت از مدرنیته و مدرنیسم و پست مدرنیسم آمده است و به ترانس مدرنیسم رو می کنند، توجه حاصل شـده اسـت که برگردیم و دوباره قرون وسـطی را بخوانیـم، بدون توجه به این موهوماتی که در تواریخ جدیـد تحویل داده شـده و از قرون وسـطی تصویر صد در صد سـیاه و کریه ارائـه کرد. قبلاً هم عرض کردم که اینها جمع زدند و دیدند که کل کشـتگان دوره قرون وسـطی یـا با کل اعدامیهـا و محکومین دادگاههـای تفتیش عقاید با یک حادثه دوره جدید، برابـری نمی کند. به هرحال نکتـه ای که قابل توجه اسـت، این اسـت که در رویکرد و یا عهد جدیدی که انسان غربی با اسم قهر خدای خودش، می‌بندد نه تنها اعتقادات دینی، بلکـه هر نوع اعتقادی که نفس اماره بشر را به حدی یا به قیدی محدود کردند منتفی می شـود و در واقع بشـر با نفس امـاره خودش عهد مـی بندد. آن اسـم قهری کـه در دوره جدید جلوه می کند،شـیطان و نفس اماره است. بشر با نفس اماره خـودش عهد می بندد و نفس امـاره حقیقت و ذات بشر می‌شـود. آنچه اهواء نفس اماره است، در دوره جدید عین فضیلت اسـت و بد محسـوب نمی شود. آن تفکر قرون وسـطایی بود کـه اینها را بد تلقی می کـرد. در دوره جدید اهواء نفس اماره، خواسـتگاه حقیقی بشـر، طبیعـی و آزاد تلقی می شـود که باید ارضاء شـود. حق بشر است که ارضاء شود. این یک چیز بی سـابقه است . در یونان باستان، در یونان عهد متافیزیک، یعنی عهد فلسـفه، که با عهد میتولوژی و قبل از آن با عهد میت، متفاوت بود، ما شـاهد ظهور یک امر و یک عهد مشابهی با این دوره هستیم؛ و بی جهت نیست که مردمان این دوره می خواهند به مردم آن زمان تشـبیه پیدا می کنند، چرا؟چون نزدیکترین عهدی که با مناسـبات این دوره میتواند تشـابه داشته باشـد همان یونان و روم باستان است و لذا می گفتند ما اصحاب رنسانس هستیم. یعنی تجدید حیات یونان و روم باسـتان. رنسانس یعنی تجدید حیات؛ یعنی آن دوره مرده را می خواهیم دوباره زنده کنیم. منتها این دوره ای که زنده شـد و حیات جدیدی پیدا کرد، با دوره یونان و روم باستان، هرچند تشابه زیاد دارد، اما باز قابل مقایسه نیسـت؛ یعنی در عهد متافیزیک خدا غایب می شود. در فلسفه یونان شما خدا ندارید؛ عقل مجرد در فلسفه ارسطو و خیر اعلی در فلسفه افلاطون. شهید مطهری (ره) و بسیاری از منتقدین فلسفه یونان باسـتان در غـرب گفتنـد خیر اعلـی یا مثـال اعلی افلاطون، خدای دین نیسـت و با خدای ادیان، بسیار تفاوتـی دارد. خدایـی که با او راز و نیـاز می کنید، بـرای او قربانی می کنید، عبادت می کنید، پرسـتش مـی کنید، دعا مـی کنید، این با مثـال اعلی متفاوت اسـت. افلاطون ادعیه ای برای مثال اعلی یا خیر اعلی

پیشنهاد نکرده بود و هیچ جایی برای دعا کردن وجود ندارد؛ یک امر فلسفی را مطرح کرده است نه یک امر دینی. در ارسطو که اصلاً موضوع منتفی است و تنها عقل مجرد است. یک امر متافیزیکی، عقل مطلق و مجردی که در غایت حرکت تکاملی موجودات قرار می گیرد ولی با این همه، اعتقاد به خیر مطلق و یا عقل مطلق باعث می شود که انسان یک چیزی را به نام منطق مطلق بپذیرد. دست کم یک منطق نظری و یک منطق عملی که این یک چهارچوبی برای ما تعیین می کند و به نحوی نفس اماره افسار گسیخته را محدود می کند. اما در دوره جدید شما همین را هم ندارید. یعنی دوره جدید در شکل تکامل یافته اش، منکر ضرورت عقلی می شود و در عمل هم منکر مطلق بودن ارزشهای اخلاقی، یعنی شما با لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عملاً هر نوع دستورالعمل اخلاقی یا بطور مطلق هر نوع دستورالعمل را که مطلق باشد نفی می کنند. همه چیز شناور و نسبی می‌شود و با فلسفه های نسبی، هر نوع حکم نظری را هم از اطلاق می گرفتند. یعنی نه در نظر می توانند حکم مطلق بدهند که دو،دو تا چهار تا باشد و نه در عمل قاعده ای داریم که همگانی و همه جایی و همیشگی باشد. این با دوره متافیزیک یونان و روم متفاوت است. ارسطو برای منطق خودش یک ارزش مطلق قائل بود. و نمی گفت این منطق من است. بلکه می گفت این منطق عقل است. اینها قواعد عقل معاش است که اخراج کردیم؛ مطلق هم هست، همه جا حاکم است. در اخلاق هم منطق عملی که فرضاً بر مبنای فضیلت در حد وسط است، و زندگی مبتنی بر عقل عملی یونانی بود حد وسط را فضیلت گرفته بودند، می گفتند اگر به یک جهت حرکت کنیم، به افراط می رسیم از سوی دیگر به تفریط می رسیم. حد وسط فضیلت است که باید انتخاب کنیم. و «خیر الامور اوسطها» این قاعده یونانی بود که بعضی از مسلمانها تحت تاثیر یونان، و «جعلناکم امه وسطاً» را تفسیر ارسطویی از آن کردند، گفتند ما نه افراطی هستیم، نه تفریطی هستیم، بلکه حد وسطی هستیم. در حالیکه معنای دیگری دارد که اجمالاً اشاره می کنیم آیه مورد نظر آیات قبل و بعد آیه راجع به تعیین قبله است. که قبله مرکز توجه امت اسلامی است و هرکس هم نماز می خواند، سپس در این جا خداوند، یک مرتبه مساله را از ظاهر قبله به باطنش می برد و می گوید شما از جانب ما امت وسط هستید؛ یعنی شما قبله جامعه دوران خودتان هستید؛ شما مرکز دایره انسانیت هستید؛ نه وسط به معای میانگین. شما مرکزید. برای چه؟ «لتکونوا شهداء علی الناس». چون از مرکز به تمام نقاط دایره یکسان فاصله دارد، تا متعهد باشد تا شهداء علی الناس باشید، گواه و شاهد به تمام مردم باشید. ما مسؤولیت بشریت را از شما مسلمانها می‌خواهیم. اگر در جایی ظلم یا استضعاف یا استکبار باشد شما مسئول هستید، شما شهداء علی الناس هستید و پیغمبر هم در قلب همچنین اعتقادی قرار می گیرد. قبله عینی ما، یعنی

قبله تشریعی ما، اولیای دین ما هستند. همانطوریکه ما رو بــه قبله نماز می خوانیم، رو به پیامبر و اولیای دین داریم. تا برای ما بیان کنند که حقیقت قرآن، حقیقت وحی چیست؟ حقیقت دنیا و حقیقت اخری چیست؟ آنها راهبر و ولی ما هســتند. اصلاً ولایت یعنی همین. راهبــر همانطور که قبله مشــخص می کنــد به کدام طرف نمــاز بخوانیم، ولی هم مشــخص می کند که بــه کدام طرف بایــد بروید. اولیاء دین که از ایشــان به ســفینه نجات یا به مصباح‌الهــدی، یا به نجم‌الهدی (ستاره هدایت) تعبیر شده اســت، یعنی ستاره ایست که در شــب. تاریک به ما نشــان می دهد شــمال به کــدام طرف اســت جنــوب به کدام طرف اســت و جهتمان را گــم نکنیم با این تعبیــرات مختلف، آنها قبله ما هستند، بنابراین امت وسط یعنی خود مسلمانها برای امتهای دیگر یــک همچنین حالتی دارند. یعنی آنها باید از مســلمانها الگو بگیرند و مســلمانها نسبت به تمام بشریت مســئولیت احساس کنند. این فضیلت در حد وســط بودن ارســطویی هــم در دوره جدید، نیســت. یعنی عقل عملی جدید، عقل مبتنی بر نسبیت ارزشــهای اخلاقی، نسبیت خوب و بد، نسبیت حق و باطل و تسبیت هر چیزی است و در مسائل نظری هم، نسبیت حق و باطل از لحاظ نظری. شما در فلسفه های جدید که تمامیت شکلشان را مثلاً در کانت و بعد از او در هگل و بعد در دیگران می‌بینید.

اساساً همه امور نسبی است؛ چه با نظریه کانت باشد و پوزیتویســمی که به گونه‌ای نشات گرفته از آن است و همــه چیــز را در قالب علم مــی آورد و علم را هم نســبی می کند به حدی که مــا می توانیم اثبات کنیم و تجربــه کنیم و هر فرضیــه ای بیاید و فرضیه قبل را رد می کند؛ و چه به معنایی بگیریم که پوزیتویســمی نباشــد ولی به هر حال حاکی از عدم ضرورت عقلی باشد. که هیوم قبل از کانت منکر آن شد و کانت هم به نحوی بر آن صحه گذاشت یعنی اصلاً چیزی به نام ضرورت اگر داشته باشیم فقط ناشی از دریافت های تجربی ما اســت. ما به تجربه رســیده ایم به اینکه اگر ضربــه ای را به این میکروفــون بزنیم از آن صدا بلند می شــود بعد آمده ایم و ضرورت بین زدن این ضربه و آن صدا قائل شــده‌ایم ولی چیــزی به نام ضرورت وجود ندارد؛ عقلاً به این نتیجه نمی توانیم برسیم، هر بار که چیزی را می زنم یک صدائی ایجاد می شــود ولی اگر زمانی برخورد کنیم و ببینیم صدائی می‌شود ولــی بدون زدن ضربه در ایــن صورت هم از بین می رود یعنی ضــرورت را اصطلاحاً ضرورت عادی می گویند که در اثر عادت به این ضرورت‌ها ما رسیدیم نه بــر اثر تفکر عقلانــی. هیچ چیــزی ثابت نمی کند امری بــه نام ضرورت وجود دارد؛ حال چه ضرورت علی و معلولی باشــد چه ضرورت غایتی باشد، یعنی برای رسیدن به چیزی در آینده باید امری انفاق بیفتد؛ چه ضرورت علت فاعلی باشــد چه علت صوری چه مــادی و چه غایــی؛ هیچ کدام را عقل بــه آن اذعان نمــی کند بلکه فقط در اثر عادت به این چیزها معتقد شــده‌ایم که این مــی تواند بر اثــر پیدایش هر پدیده

جدیدی در مسیر ما به هم بخورد.
دقت بفرمایید بـا این اجمالی که بیـان کردیم دوره جدید که انسان با نفس اماره خودش عهد می بندد و به اعتباری اســم قهری که در هیئت نفس اماره بشری از خداوند ظهور می کند و بشـر این اسـم را در این دوره می پرسـتد، چه شـباهتی با یونان و روم باستان کـه در دوره جدید به آن اعتقاد پیدا کردند و گفتند مشـابه ما آن است و چه آثار و عوارضی دارد که می تواند مشـابه آنچه در یونان و روم اتفاق افتاد باشـد؟ در یونان و روم هم رویکرد نفس اماره بود ولی نفس اماره ای که دسـت کم مقید به قیود متافیزیکی شده اسـت یعنی فلسـفه آن را مقید کرده است به عقلیات مطلق؛ حال چه حکمت افلاطونی بود چه ارسـطویی چه حکمت رواقی چه کلبی چه اپیکوری، به هر حال به یـک اطلاقاتی مقید بود. با این همه یونان باسـتان حداقـل در باطن خود سوفسـطایی گری را داشـت که مشـابه دوره جدید ما نسـبی بود و به یک اعتبار منکر ضرورت عقلی بودند، نه اینکه ضرورت عادی را قبول داشـته باشـند ولی در واقع ضـرورت عقلی را بـی آنکه انـکار کنند می توانسـتند به هر صورت که خواسـته باشـند جلوه بدهند؛ یعنی انواع حرفهای متناقـض را ضروری علمداد مـی کردند، انواع نتایج متناقـض را از یک مقدمــه می گرفتنـد و ضروری می کردنـد، نه اینکـه منکر ضرورت عقلی بشـوند که عرض کردیم بعدها سـقراط بـرای پایان دادن به ایـن وضعیت قائل به این شـد که مـا در تصورات و تصدیقاتمان باید به یک اصول مشـترکی برسیم، اگر در این تصورات و تصدیقات مشترک باشیم، آنوقت به نتیجه واحد می‌رسیم یعنی نتیجه یک اسم ضروری یک چیز بیشـتر نمی شـود؛ نه اینکه هرکس بیاید و چیزی ببافد و بگوید این ضروری اسـت و باید قبول کنیم که بحث آن در فلسفه مفصل است. اما در دوره جدید ما شـاهد این قضیه هستیم که تشـبیه به یونان باستان پیدا می شود ولی ابعاد بسیار گسترده ای دارد. یونانیان باستان با کنار گذاشتن اعتقاد به "عالم میت" که یـک نوع اعتقـاد دینی در عهد میـت بود، وارد دوره میتولوژی شـدند؛ یعنی اعتقـادات صرفاً نظری و از نظر عملی سسـت و پریشـان و از این دوره عهد متافیزیک شـدند که دیگـر و وحیانیت و عالم غیب وجود نداشـت و بجـای آن متافیزیک جدید بود که بـر عقل بشـر تکیه می کرد و فلاسـفه جـای انبیا را گرفتـه بودند؛ یعنی عقلاً بجای انبیا برای بشـر قانون مـی آوردند، بخش حکمت عملی فلسـفه جایگزین کتاب مقدس و شرایع دینی می شد؛ حال یا فیلسوف کلبی یا رواقی یا اپیکوری یا خود ارسـطو یا افلاطون یـا افلوطین ایـن حکمت را بیاورد. بـه هرحال وحی در کار نبود و آنچه یافته می شـد صرفاً معقول بود و حامل الهامات و وحی از عالم غیب نبود. این رویکرد باعث شد که یونان در زمینه اقتصادی به تکاثر ثروت متمرکز شـود و تجارت پیشـگی را برای خود اصل قـرار بدهد و در درون اجتمـاع آن نیز یک وضعیت طبقاتی عجیب پدیـد آوردند که نظام برده داری بی

سـابقه در جهان بـود و در وضعیت فرهنگی نیز یک نوع آزادی یا به عبارتـی هرج و مرج اخلاقی حاکم شود که سوفیسـت ها نمونه کامل آن از لحاظ تبیین نظری آن بودند و خـود جامعه یونان بیانگر وضعیت عینی آن اعتقادات بود، منتها نسبت به زمان خودش و نسـبت به مشرق زمین هرج و مرج محسوب می شد؛ که بعد به روم باستان می رسد و آن هرج و مرجی که دیگران تلقی می کردند برای آنها حکم وضع عادی را داشـت. مثلاً پریکلس شخصیت برجسته سیاسی و فرهنگی عصر یونان دمکراسـی که همسرش آشکارا خود فروش بـوده و به خاطر امتیازاتـی که از لحاظ ظاهری و هم قدرت بیان داشته یکی از عوامل قدرت پریکلس می شـود و خانـه‌ی پریکلس محل رفت و آمد شخصیت‌های بزرگ می‌شود و محوریت آن نیز خانم او بر عهده داشـته است که خیلی راحت جامعه یونانـی این را مـی پذیرد و یا انحرافـات اخلاقی در زمینه‌ی گرایش جنسـی مذکر بـه مذکر که در دوره یونان این دوره پیدا می شـود و به وسـیله‌ی یونیان با فتوحات اسکندر اشاعه داده می شود و چیزهایی که در اخلاقیات سایر امم به این صورت نبوده است و در یونان پیدا می شود.

آن ارتبـاط عجیب و غریـب و ظالمانه با بردگان که عـرض کردم که شـخص مفلس یونانـی در دادگاه اعلام مـی کند که «من از این جهت بدبخت هسـتم که سه برده بیشـتر ندارم» و آن نوع ارتباط ظالمانه با بردگان که افلاطون زحمت می کشد تا برای یونانیان اثبات کند که بردگان دارای حواسـی مثل انسانهای دیگر هستند، مثل آزادگان هسـتند؛ یعنی اصلاً برده را انسـان تلقی نمی کردند و همه جور شـکنجه می دادند و معتقد بودند که جیغ و داد او دروغ است و او مثل ما احسـاس ندارد و این برده ها اکثر خودشان از مـردم یونان بودند که بر اثر ناتوانی از پرداخت دیون خود طبق قانون یونان باسـتان برده طلبکار می شدند. البته علـم و فن و هنرها هم در یونان متناسـب با این ترکیب کلی پیشـرفت خودش را هم داشـت. این به معنای این نیست که یک جامعه این جوری تبدیل به یک مخروبه می‌شود، چون تمرکز در دنیا دارند تمام امور دنیویشـان نیز پیشرفت می کند ولی دوام ندارد. کمااینکه در اوج درخشش در دوره اسکندر در یک حاضر زمانی کوتاه ما شاهد این هستیم که یونان تابع یـک مجموعـه ای کوچک یعنی روم می شـود که رومیـان یک قوم کوچک از توابع یونانیان می بودند کـه می‌توانند بیایید و یونان را فتح کنند و تمدن روم را جانشین تمدن یونان کنند که البته کپی تمدن یونان بودند. و رومیان نیز منکوب اقوام وحشـی که اجداد اروپائیان امروز هسـتند می شـوند. مفاسد اجتماعی و اخلاقـی رومیان علی رغم دیسـیپلین شـدیدی که داشـتند تا به سرنوشت یونان ها دچار نشوند و جامعه دارای نظام برده داری شان که روی برده داری یونان را سـفید کرده بـود و آن قدرت اقتصادی ناشـی از تمرکز ثروت چه ثروت جامعه خودشان که در دست اقلیتی بود و چه ثروت سـایر نقاط جهان که خودشان

می گفتنـد همه راهها به روم ختم می شـود، همه را در روم جمع کرده بودند، باعث شـد که دوره جدید تشـبهی به آن دوران پیدا کند، از بسیاری جهات مثل آن دوران شـود. همان طور که عرض کردیم دیدیم که نخسـتین آثاری که از عهد جدید انسـان با نفس امـاره خـودش در اقتصاد می‌بینیـم روی آوردن بی سابقه به تکاثر در تمام شئون اقتصادی است، خصوصاً به دنبال طلا گشـتن که همین تکاپوی جستجوی طلا اینها را به جنگ های صلیبی می کشـاند و بعد از آن به کشـف آمریکا که همه جا دنبـال طلا بودند و در درون جامعه خودشان هم به جنگهای طولانی جوامع با هم و جنگهای طبقاتی که در نیمه اول قرون وسطی این خبرها نبود. تاریخ این خبرها را نمی دهد تا اینکه این مسـائل به تدریج اوج می گیرد و بعد با اندوختن طلای فراوان اسـت که سـرمایه های انباشـته ایجاد می‌شـود که با ورود به دنیای جدید تبدیل به سرمایه داری صنعتی می شـود؛ یعنی اگر آن پولهای انباشته و آن طـلا و نقره (مرکانتلیسـم) و به اصطلاح قرآنی (کنازی) نبود، سـرمایه داری به ایـن راحتی نظامش نمی توانسـت در اروپا ظهور کند. از جهت اجتماعی هـم یک جامعه طبقاتی جدید پدید می آورند که در واقـع کارگر صنعتی به منزله برده جدید و دهقان هم به همین معنا و سرمایه داران بزرگ میان این دو طبقه خـرده برژوا قرار مـی گیرد که به قـول مارکس در مانیفیست تاکید می کند «در هیچ دوره ای به شهادت تاریخ اسـتثمار و ظلم و سـتمی که در دوره سرمایه داری به نام دموکراسی و لیبرالیسم بر توده های مردم بوده سابقه نداشته اسـت» می گوید «کاری می کنند که بشر اسـیر خود و حوائج خود باشد و نتواند تکان بخورد. طوری انسـان را در دنیا سرمایه‌داری قرار می دهد که اسیر ابتدایی ترین نیازهای خودش باشد». این انسـان ظاهراً آزاد اسـت و قیدی و بندی بر دست و بایش نیست ولی چنان اسیر نیازهای خودش می‌باشد که اصلاً مجال تکان خوردن را ندارد. باز برده ها یک تنفس و فراغتی داشـتند که ارباب به ما نان و غذا می دهد که ما نباید فکر کنیم از کجا در بیاوریم، ما زجر می کشـیم و کار می‌کنیـم و نان و غذای ما را ارباب می دهد. اما در دوره جدید بشـر نیاز به یک سـرپناه یـک خورد و خـور آب او را از همه افکار دیگرش منصـرف می کند، نیاز به یک پـس غذا و روزی از در کجاسـت؟ مگر این جامعه ثروتش متعلق به همه نیست؟ در دست سرمایه داران انباشته شده و چنان او را قـرار داده اند که در یک نظام سـرمایه داری تمام هم و غم او تامین نیازهای اولیه خودش باشـد. ظاهراً آزاد اسـت؛ می توانی کاندیدا بشـوی و می توانی به هر نامزدی رای بدهی این حق را همه دارند ولی برای کسی که تامین غذایش برای او مهمترین مساله است کاندیدای کجا بشـود! اصلاً کاندید شود چه کسی او را می شناسـد. صدایش به چه کسی می رسد. کدام جناح او را حمایت می کند کدام دسـتگاه پولسازی از او حمایت می کند. همه می توانند کاندیدا شـوند. چـه دردی را از او دوا می کنـد! مارکس می گوید

که تمام اینها فریب دنیای جدید اســت که طوری سر انسان را ببرند که خون از آن نیاید، به اصطلاح با پنبه ســر بریدن. حالا در دوره قدیم با شــلاق می زدند تا کار کند حال وقت خواب اســت بروید بخوابید بعد شــلاق می زدند که حالا وقت کار است بلند شوید و کار کنید. اما در این دوره انسان در جامعه غربی به او حق داده اند که تمام حقوق روی کاغذ به هر کســی داده شده اســت ولی عملاً تنها کسانی که می توانند از آن اســتفاده کنند اقلیتی اســت کــه تمام اهرمهای اجتماعی در دســت آن‌ها می باشــد و اهرم این دوره یعنی پول که اگر پول داشته باشی همه کار می توانی انجــام بدهی با تبلیغات می تواند چهره ای برای خود بســازد که از آفتاب درخشانتر باشــد و برای دیگران چهره ای بســازد که از شب سیاهتر باشد. و با تبلیغات مــی تواند برای خودش ایجــاد مطلوبیت و محبوبیت کند. همان انســان هایی که به ظاهر آزاد هستند ولی اسیر تبلیغات رسانه ها هستند به ایشان رای بدهند و او را رئیس جمهور کنند، دیگری را کنار بگذارند اما با همه تحولاتی که رخ می دهد نهایتاً مردم دریابند که با همه این تغییرات آنچه عوض نمی‌شود نظام سرمایه داری حاکم بر جامعه اســت. این ســر جای خودش مانده اســت، منتها دائماً افرادی می آیند و می روند. شعار می آید و می رود ولی هیچ چیز تغییر نمی کند. این وجه طبقاتی اجتماعی اســت که صورت سیاسی آن هــم عملاً یک نوع اســتبداد اعلام نشــده اســت اســتبدادی که بــه نــام آزادی حکومت مــی کند و شــق خارجی آن امپریالیسم می‌شــود یعنی جوامعی می خواهند هم مردم جهان اســتیلا پیــدا کنند مردم آنگونــه فکر بکنند که اینها می‌خواهند. این در جهان بی ســابقه بوده است. شما کشورگشــایان زیادی در قدیم داشــتید؛ پادشــاهان ما از جمله کشورگشایانی بودند که اســتقلال خیلی از کشــورها را از بین بردند و اینهــا را تابع ایران کردند. داریوش اول از ســرحد چین تا لیبی کشــورهای تحت تابعیت داشت و یونان را ســرکوب می کرد تا تابعیت ایران را پذیرا شوند؛ اما هر کشوری که می رفتند چه سلفس کورش و چه جانشینان دیگر، کوششان این بود که به مردم بگویند ما کاری به طرز تفکر و دین شــما نداریم، شــما فقط از ما تبعیــت کنید و باج و خــراج بدهید و وقتی هم که می‌خواهیم لشگر کشی کنیم و سرباز می خواهیم نیرو در اختیار ما بگذارید. اگر هم در جریان لشــگر کشی از سرزمین شما عبور کردیم باید ما را پشتیبانی کنیــد و تدارکات ما را تامیــن کنید. کورش در بابل مــزدک خدای بابلیان را ســجده کــرد. در مصر هم همینطور تا احترام به دین مصریان بگذارد. رومیان که می گفتند همه‌ی راه‌ها به روم ختم می شود همینگونه بودند، کوشــش داشــتند در هــر جا آداب و ســنن مردم را محترم بشــمارند تا بتوانند فقط سلطه سیاسی داشــته باشــند و بهره برداری اقتصادی کنند. اما فرق امپریالیسم جدید با استکبار قدیم این است امپریالیسم جدید می خواهد همه انســانها در همه شــوون خود آنگونه که او دلش می خواهد باشند و لذا امپریالیسم

ابعـاد امپریالیسـم اقتصادی، سیاسـی و فرهنگی پیدا می کند. انسـانها بایـد چیزهایـی را بخواهند که من مـی خواهم، آنگونه فکر بکنند که من دوسـت دارم انگونه بیندیشیم، چیزی بخورند که من معین می کنم. هرکسی که مثل ما فکر نمی کند اسم او وحشی است و هر بنای اجتماعی که دلخواه ما نیست و ساختار آن مانند ساختار ما نیست ویرانه است و ما باید با سیاست کلونیالیسـم (اسـتعمار) برویم و آنجا را آباد کنیم و هر کسـی که آنجا رفت باید حق توحش بگیرد. اینها همه وحشـی هسـتند. هر قاعده و قانون اجتماعی که دلخـواه ما نیسـت عین عقـب ماندگـی و بربریت و توحش اسـت. این یک چیز بی سـابقه است. ایرانی و رومی این را نمی گفت. در داسـتان حضرت مسیح این را اشـاره کردیم که وقتی یهودیـان نزد رومیان رفتند که حاکم بر فلسـطین بودند و شکایت کردند، و گفتند که مسیح پیدا شده و دین جدید آورده است رومیان گفتند دین جدید بیاورد به ما چه ربطی دارد، ما به مسائل سیاسی شـما کار داریم. مسائل اعتقادی تان را درون گروهی حل کنید. کاری نداشـتند وقتی دیدند آئین جدیـد مومنانی آورده کـه جز در برابر خدا در برابـر هیچ قدرتی کرنـش نمی کنند آنوقت دیدند مسئله سیاسی تعقیب حضرت مسیح افتادند اما در دوره جدیـد او می گوید مسـائل مادی و معنوی هرچه که داری باید مطابق من باشـد وگرنه تو اصلاً آدم نیسـتی. آدم را من تعریف می کنم. و این را هم به خودمان القاء کردند ما هم خودمان را مقایسـه می کنیم با اسـتانداردهای انسـان غربی که چه چیزهایی کم داریم و چه چیزهایی باید داشـته باشـیم؛ چه در زندگـی و شـخصیت فـردی مان و چـه در زندگی اجتماعی مان که جامعـه ما چه چیزی کمتر از غرب دارد؛ اینها عوامل عقب ماندگی و مقولاتی است که باید تامین شود. چه چیزهایی است که ما داریم و آنها ندارند که اینها زوائدی اسـت که باید حذف شـود. این حاصل امپریالیسـم اسـت و عملکرد امپریالیسم روی افکار اسـت. کتابی اسـت که یک آمریکایی نئومارکسیسـت نوشته که چین و شوروی را هم قبول ندارد به نام «آموزش و پرورش در خدمت امپریالیسم فرهنگی» کـه به فارسـی از انتشـارات امیرکبیر هم ترجمه شده است از شخصی به نام کارنو که در آنجا مـی گوید اصلاً نظام آموزش و پـرورش و آموزش عالی که بـه عنوان علم برنامه ریزی آموزشـی، علم مدیریـت آموزشـی، علم مدیریـت پژوهش ترویج می شـود و جهان سـومی ها را می‌آورنـد و به آنها مدرک می دهد صریحاً از قول خود بنیانگذاران این علوم و فنون گفته شـده که مـا می‌خواهیم نظامی را به کشـورهای جهان سـومی بدهیم که محصول آن انسـانی باشد که با اهداف سرمایه داری غرب انطباق داشـته باشـد. و خود آنها می گویند که تعجب آور نیسـت که اگر شـخصی در این نظامها خوب درس بخواند و خوب پرورش یابد، مملکت خود را جایگاه طبیعی خودش نمی داند بـه غرب می آید و خدمت می کند؛ او اصلاً برای غرب سـاخته شده است. این

سیستم هست که او را به سوی غرب و ماتریس عظیم سرمایه داران جهان پرتاب می کند، نه اینکه خودش بخواهد صرفاً تصمیم بگیرد. یک سیستمی است که برای غرب پیچ و مهره می سازد.

ما با اینکه امپریالیسم به این معنا در قدیم نداشتیم ولی باز مشابه آن در کشورگشایی های قدیم بازهم در یونان قدیم می بینیم اسکندر جاهایی که پیشروی می کرد جاهای یونانی نشین می ساخت و فرهنگ و تمدن یونانی را رواج می داد که حاکم و بر فرهنگ و تمدن مردم دیگر شود؛ منتها باز فرقی که داشت این بود که می گفت می خواهم اینها مثل ما شوند نمی گفت اینها یک چیزی بشوند که ما دلمان می خواهد، مشابه ما نباشند. امپریالیسم غرب نمی گوید شما عین ما بشوید البته این را در ظاهر می گوید ولی تصویری را از خودش ارائه می دهد که یک جهان سومی بیچاره در قرن بیستم بی خبر از همه مسائل اروپا و آمریکای کنونی باشد و شعارهای آزادی و دمکراسی قرن هفدهم و هجدهم را بدهد؛ یعنی مطلع نشده است که در دنیای امروز چه مسائل اساسی را تشکیل می دهد. امپریالیسم فرهنگی کاری می کند که مردم در جهان سوم تصور کند اروپا و آمریکا یعنی چراغهای نئون و زرق و برق فیلمهای هالیوود و دنیای مصرفی ساندویچ مکدونالد و پیسی کولا و مرغ کنتاکی و چیز دیگری هم غیر آن نیست. در حالی که خود یک فرد غربی به تمام مشکلات جامعه اش دست کم اگر وقوف کامل ندارد، شواهد زنده را می بیند. فیلمها ساخته و کتابها نوشته و بحث ها کرده‌اند. اگر همه چیز اینجور گل و بلبل بود که کمونیست بعنوان عکس العمل زندگی استثمارگرانه نظام سرمایه داری غرب ظهور نمی کرد. این عکس العمل در برابر آن بود و اگر خود کمونیسم بعنوان یک نظام موفق می توانست جانشین شود که دیگر فاشیسم ظهور نمی کرد بعنوان عکس العمل دیگری در مقابل دمکراسی غربی و دمکراسی شرقی یا سوسیالیستی حاکم بر شوروی؛ و اگر فاشیسم جواب درستی بود آنارشیست ها ظهور نمی کردند که علیه همه این نظامها از نوشته تا حال شعار دهند؛ و دیگر مجالی نبود که بنیادگرایی مذهبی در این دوره مساله اساسی اروپا و حتی آمریکا و ایجاد وحشت برای سرمایه داران غربی شود. اینها وقتی بنیادگرایی می گویند منظورشان بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه بنیادگرایی در داخل کشورخودشان هست وگرنه فرانسه چه هراسی از روسری دختر مدرسه آنجا دارد. مگر چه کار می توانند بکنند. مهم این است که این جریانها به بنیادگرایی مذهبی خودشان دامن می زنند. بی جهت نیست که هربار اینها فشار می آورند کلیسا از روسری داشتن دختران مسلمان حمایت می کردند. کلیسا در برابر فشارها مخالفت می کند. مساله، مساله مهمتر از این حرفها می‌باشد.

در زمینه فرهنگی هم این رویکرد جدید و این عهد جدید هرگونه قید و بندی را بعنوان لیبرالیسم فرهنگی از پای بشر جدید برداشته است انسانها در هیئت فردی

و گروهی آزاد هستند که هر کاری که می‌خواهند بکنند، به شرطی که درون گروهشان این کار با تمایل و انتخاب آزادانه همه اعضای گروه باشد و در بیرون هم مزاحم گروههای دیگر نشوند. لذا جرم در حقوق غربی با جرم در مفهومی که ما در ایران حتی قبل از انقلاب داشتیم، چون بهرحال قانون اساسی قدیمی تر باید یک ارتباطی با اسلام پیدا بکند که قابل اجرا باشد، کاملاً متفاوت هست. جرم اینجا به نفس یک عمل شنیع گفته نمی شود، به عملی گفته می شود که یک طرف ذی ربط با این قضیه حداقل ناراضی باشد؛ ولی اگر هر عملی باشد که در منطق ما جرم تلقی می شود و آنجا افراد ذی ربط نسبت به آن عمل (جرم) رضایت داشته باشند جرم اصلاً نیست. جرم که نیست بلکه جزو حقوق انسان هم هست که هرچه دلشان می خواهد بتوانند انجام بدهند. از حقوق خود استفاده کرده اند خواسته اند دست به این اعمال بزنند جرم نیست و استفاده از حقوق طبیعی است. وقتی جرم تلقی می شود که این حق را در مورد دیگران خدشه دار کنیم. در واقع بیشتر مفهوم جرم در کشورهای غربی جرایم عمومی است، جرایم خصوصی هم تا آنجایی است که کسی رضایت نداشته باشد.

به این ترتیب ما شاهد یک نسبیت گرایی اخلاقی و عملی در که جوامع غربی هستیم و به لحاظ نظری هم چه شما دیالکتیکی فکر کنید چه پوزیتیویستی و نئوپوزیتیویستی فکر کنید چه از نحله های کاملاً شکاک دوره معاصر باشید که از هیوم تا امروز تداوم پیدا کرده عملاً نباید ادعا کنید که فقط آنچه من می گویم درست است و فقط این درست است. اگر بگوئید که من ایمان دارم به آنچه می گویم و در آن شک نمی کنیم این را در غرب بنیادگرا می گویند. اصلاً معنای اصلی بنیاد گرا این است که اینها یک عده ای هستند که معتقدند آنچه می گوییم شک نداریم. شما باید بپذیرید که این چیزی که امروز دارید فردا ممکن است عوض شود، مانند اتومبیل؛ که عقاید هم همینطور است تا آنجا دارم که از آنها استفاده می کنیم و الا عوض می کنیم. اگر بگوید می خواهم با این عقیده بمیرم این نشان دهنده آن است که شما به اعصار گذشته برگشته اید و شما به اصول خودتان وفادار مانده اید. اصلاً وفاداری به اصول برای انسان غربی همان اندازه خنده دار است که یکی بگوید من از خانه پدری ام اصلاً جدا نمی شوم یا مانند اینکه کسی به اتومبیل خودش بچسبد و بگوید من این را نمی خواهم از دست بدهم چقدر مسخره تلقی می شود. به اصول خود اگر کسی وفادار باشد و بگوید من به اینها اعتقاد پیدا کرده ام و برای من جنبه‌ی یقین دارد و شک ندارم فوندمانتاریسم می‌شود بنابراین ما نمی‌فهمیم آنها به ما چه می گویند. بنابراین می بینیم چه در ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این رویکرد جدید شرایطی را فراهم آورده که تشابهی با یونان باستان دارد و به مراتب سختتر و سنگین تر و خشن تر است. همان عادات هرج و مرج گونه اخلاقی که رومیان داشتند

و منتسکیو و ادوارد کیه ککگور در کتابهایشان بر پایه ظهور و سقوط امپراطوری روم نوشته اند، می بینیم در دوره جدید عیناً و از آن شدیدتر بعنوان اخلاقیات فرهنگ اومانیستی دوره جدید حاکم شده است انسان که خودش را مبنا قرار می دهد. انسان مداری را جای خدا مداری می گذارد؛ دیگر خودِ تعریف شده در دوره‌ی اولی نیست. انسان دوره رومی یک تعریف دیگری داشت. انسان دوره جدید به صراحت چیزی جز مجموعه خواهشها نیست؛ که قدیم اسم این تمایلات غریزی مهار نشده را نفس اماره می‌گذاشتند. در این دوره می گویند این ذات بشر است و باید ارضا شود و باید به او پاسخ قانع کننده بدهید یعنی باید ارضا شود تا قانع شود. ادبیات، هنر، فلسفه‌ها و اخلاقیات جدید هم همین را بیان می کنند و قوانین جدید هم همین را تحکیم می بخشد. امپریالیسم فرهنگی این را به یک استانداردی برای تعریف انسان تبدیل کرده است و جهان سومی که تحت تبلیغات امپریالیسمی رشد کرده اند، خودشان را به این محک می زنند و می‌سنجند. آنچه را ندارند و آنها دارند می خواهند بدست آورند و آنچه را که دارند و غرب ندارد می خواهند از دست بدهند.

انشاء الله این رشته را در یک عرصه تاریخی جلسه آینده ادامه می دهیم یعنی آنچه را که گفتیم به زبان تاریخ می گوییم که کدام تحولات تاریخی و جریانهای تاریخی بستر پیدایش این امور بود که عرض کردم امپریالیسم چه سیر تاریخی کرد و نظامات مختلف غربی در چه ظرف تاریخی ظهور کردند و در چه ظرف تاریخی اشاعه در سراسر جهان پیدا کردند. شاید دو سه جلسه این را به صورت مستند تاریخی توضیح دهیم که نهایتاً به کشور خودمان می رسیم بعنوان آنچه که ضرورت دارد با رجوع به گذشته و حال به آن اشراف پیدا کنیم.

جلســه چهاردهم- تفسیر مبنای انسان در دوران جدید

۱- ســرمایه داری چــه مراحلــی را طی مــی کند تــا اینکــه واکنش هایــی چون مارکسیسم و سوسیالیزم را علیه خود بر می انگیزد؟

۲- بــه لحــاظ فرهنگــی, تحــول ابتدائا خود را کجا نشــان می دهد. و در فلسفه به طرح چه مفاهیمی می انجامد؟

در جلســه قبل صحبت در باب فرهنگ و تمدن دوره ی جدید کردیــم که برآیند تحولات نیمه دوم قرون وسطی بود و اشاره کردیم که چگونه رویکرد جدید اروپاییان به عالم هســتی تنها متوجه دیدن وجه ظاهر و مادی دنیا اســت و در واقع رویکــرد به نفس اماره خودشان است و عهد بســتن با او؛ و بدین سان معنی جدیدی از انســان در غرب پیدا می شــود که با معنی دینــی یا حتی با معنــی متافیزیکی متفاوت اســت؛ و عرض کردیم ایــن معنی جدید هم بازتاب سیاســی دارد، هم بازتاب اقتصادی و هم جهت فلســفی و هم جهت اجتماعی و جهت فرهنگی هم بالطبع آشــکار است. در این جلسه ســیر این امور را به طور کلی در بستر تاریخ جدید غرب بیان می کنیم و بعد گسترش آنها را در جهان پی می گیریم.

تاریخ جدید غرب از یک وحدتی در قرون وســطی به ســمت کثرت میل دارد؛ از وحــدت گرایی قرون وســطی که دوره حاکمیت نوعــی از تفکر دینی بود بــا تضعیف صورت دینی به تدریــج به طرف کثرت میل می کند. همانطور کــه عرض کردم از نیمه دوم قرون وســطی شــاهد رویکرد جدیدی هستیم و این رویکــرد یک نوع نوگرایی را ابتــدا در خود دین به وجــود مــی آورد و قبــل از اینکه در دیــن به وجود بیاورد یا همزمان با آن، در مناســبات اجتماعی مردم هم ظهورش را می بینیم. ما با تکثر دینی مواجه شویم یعنی انواع فرقه‌های مذهبی پدید می آید و همینطور شــاهد تکثــر اجتماعــی در امت واحده‌ی مســیحی هســتیم. در قرون وســطی زمانیکه هنــوز روحیه ی دینی تضعیف نشــده بود، این را همه می گفتند حتی شــخصی مثل جواهر لعل لهو که آدم مذهبی نیســت می گوید، در قرون وسطی یک روح مرموزی عامل وحدت همه نژادهــا و اقوام مختلــف اروپایی بود و همه خودشــان را بــرادر و خواهــر و از یک خانواده می دانســتند که پدر خانــواده پاپ بــود. با تضعیف این روحیه شــاهد هم تکثــر در اعتقادات دینی و هم تکثــر اجتماعــی هســتیم؛ یعنی دیگر امت مســیحی خودش را یــک خانواده‌ی دینی حســاب نمی کند، فرانســوی خودش را فرانسوی تلقی می کند، آلمانی خودش را آلمانی تلقی می کند و انگلیســی خودش را انگلیســی تلقی می کند. تفرقه در اجتماع ظاهر می شــود، بنیادهای قومی و نــژادی آرام آرام جایگزین بنیاد واحد مذهبی می شــود. در یک جامعه واحد هم تکثــر اجتماعی به صورت طبقــات جدید خودش را آشکار می کند؛ ابتدا فئودالیته پدید می آید در حالی

که در آغـاز نیمه اول و تا اواسـط دوره ی نیمه اول قرن وسطی ما شاهد ظهور فئودالیسم هم نیستیم، چون اروپاییان جدید به صورت قبیله در آمده بودند و همه امکانات کشـاورزی و دامداری در اختیار قبیله بود و سیستم اشرافیت فئودالیسم هنوز برقرار نشده بود. اول فئودالیسم پیدا می شـود، بعد از درون آن با آمدن به دوره‌ی جدید و گسترش مصرف دنیایی که تقاضای جدیدی را ایجاب می کرد و تقاضای جدید عرضه‌ی کالای جدید را به صورت رشـد تجارت سـبب شد و طبقه‌ی جدید کاسـب‌ها، تاجـر و صنعتگری پیدا شـد که شـهرها پایگاه آنهـا بود، ما یـک نوع تکثر اجتماعی نسبت به گذشته شـاهد هستیم به طور روز افزونی سیسـتم طبقاتی بسـط پیدا می کند تـا نهایتا بـا حاکمیت فرهنگ دوره ی جدید به نظام سـرمایه داری منتهی می شـود. از قول مارکـس نقل کردند در کتاب مانیفسـت که دیگر هیچ دوره ای در تاریخ بشر استثمار انسـان به اندازه ی دوره‌ی سرمایه داری جدید نبوده و هیچ دوره ای هم مثل این دوره شـعار آزادی داده نمی شده است. این سخن گفتار مارکس اسـت که نه اعتقاد به دین دارد نه قرون وسـطی را به رسـمیت می شناسد ولی تاریخ را روایت میکند. البته افـراد دیگری هم ایـن را گفته اند که در واقع حرف تکراری است.

در دوره‌ی جدیـد ابتدا آنچه جلـب توجه می کند، مرکانتینیزم است یعنی حرص داشتن در جمع آوری طلا و ثروت این گـردآوری طلا یا زراندوزی نهایتا اروپاییان را کشـاند به کشف سـرزمین‌های جدیدی کـه احتمال طلا می دادند و در یک سـطح سیاسـی هم روحیه ی تهاجمی و اسـتیلا طلبی به اینها داد که همه جا را برای چپاول ثروت تصرف کنند و اسپانیا و پرتغال دو کشـور نخستینی بودند که در این زمینه در اروپا گام برداشتند و طلای دنیای آنروز را تا آنجا که می توانستند به کشـورهای خودشان سرازیر کردند؛ که البته این سـبب سقوط آنها شـد، یعنی طلا بر اثر کثرت در این دو کشـور چنان بی ارزش شـد که از چنگشـان به سـهولت به در رفت و در عین حال این دو کشـور بزرگترین امپراطوری استعمار را در آغاز دوره جدید بنا گذاشـت. بعد می بینیم فرانسـه وارد گود می شـود بعـد انگلیس بعد هلند و کشـورهای دیگری به صورت کشـورهای بزرگ استعماری در می‌آیند. تمام کوشـش این اسـت که در جای جای جهـان بتوانند جای پایی درسـت کننـد و ثروت آن کشـورها و ملتها را، چه به صورت مواد خامشان، چه به صـورت طلا یا چه به صورت حتـی کالای تولید شده ی آنها به کشورهای خودشان سرازیر کنند. این نیـت باعث ظهور نوعی تجاوزگری جدید می شـود که در جهان ما سـابقه اش را به این صورت و به این گستردگی ندیده ایم.

ابتدا وجه سیاسی آن را می گویم، بعد وجه اقتصادی، بعـد وجه فرهنگی و اجتماعی آنرا بیان می کنم. اینها برای اینکه موفق به این کار شوند متکی شدند به تنها حربه ای که در دسـت داشـتند و آن صلاح آتشـی

بـود. اروپاییـان مهمترین چیزی که عامل سـلطه ی آنها برجهان شد داشتن توپ و تفنگ بود؛ اول توپ بعدها تفنگ. عجیب این است که این توپ و تفنگ هم زمانی اختراع می شود که فرهنگ دوره ی جدید حتی کلیسا را هم تسـخیر می کنند؛ هم مخترع توپ یک کشـیش اسـت، هم مخترع تفنگ یک کشیش اسـت. باروت را اینها از مسلمانان گرفتند و مسلمانان آنرا از هندی ها و هندی ها آنها را از چینی ها و قرنها باروت در دست سه تمدن بزرگ بود و قبل از آن هم حتما دست ایرانیان باستان رسیده بود و این سه چهار تمدن بزرگ نوع نگاهشـان به دنیا و همان رویکردی که عرض شـد به گونه‌ای بود که با وجود اینکه بارها انفجار باروت را به صورت اتفاقی به صورت عمدی شـاهد بودند، تصور آنها از اسـتفاده از باورت یک تصور صلح جویانه و صلح آمیز بود؛ فشفشـه و ترقه می شاختند، اکثرا ایام جشنها با آتش بازی هایی که به راه می‌انداختند از باروت این استفاده را می کردند و از آثار تخریبی آن اجتناب می کردند. بارها شده بود باروت یکجا جمع شود و به دلیلی منفجر شود و یک سـاختمانی را خراب کند. بعد از آن سـعی میکردند بـاروت را در جایی جمع نکنند و آنرا از خطراتی که ممکن اسـت داشته باشـد دور کنند. اما در اروپا که باروت رسـید با این روحیه ای که آنها داشتند اولین باری که باروت یکجا منفجر شـد و سـقفی را پایین آورد و چیزهایی اطراف آن بود متلاشـی کرد، ذهن غربی مهاجم جدید را تحریک کرد که عجب ابزاری را می توانـد در اختیارش قرار بگیـرد که هر چیزی را کـه می خواهد در جای خـودش نابود کند. انواع اسـتفاده های خاص از باروت در جهت تخریب قبل از اختراع توپ که به هر حال توپ می‌شد اختراع شد و به عنوان یک سلاح ویرانگر و مهیب که از راه دور می توانست دشـمن را هذف قرار دهد مورد استفاده قـرار گرفت و اروپاییـان توپ را روی کشـتی‌های بادبانی بزرگ گذاشـتند و در هر کشوری می‌رفتند، دو سـه عدد توپ که شـلیک می کردند. مردم فکر می کنند بلایی از آسمان می آید و این صدای عرش تـوپ و اثـر تخریبـی آن، آن هم از راه دور سـبب می شـد که اکثر کشـورها تن می‌دادنـد به تعهدات خفت آور سیاسـی و اقتصادی کـه اروپاییان دیکته می کردند. اصطلاحا آنرا در علوم سیاسـی سیاسـت کشـتی های توپ دار می گویند، مثلاً گاهی اوقات می گویند که دوره‌ی کشتی های توپ دار تمام شده یعنی خیلی راحت با ترسـاندن مـردم یک قراردادی جلـوی آن‌ها بگذاریم و بگوییم امضا کنید و تعهدی را بپذیرند؛ این را اصطلاحا سیاست کشتی های توپ دار می‌گویند. با یک حرکت نظامی نتیجه ی سیاسی را بلافاصله اخذ کردند. به این ترتیب اروپاییان قدرت سیاسی خود را در اقصی نقاط جهان گسترش دادند و برای حفظ آن مجبور شدند مهاجرنشین هایی درست کننـد که اینها عملا جامعه ی بومی را تحت کنترل و انقیاد خود دربیاورند و ما شـاهد سـیر مهاجرت‌ها به آمریکای لاتین، آمریکای شـمالی، استرالیا، نیوزیلند

و جاهای مختلف جهان، حتی هندوستان هستیم که اینها به صورت مهاجرنشین هایی ایجاد شد. بعضی از آن‌ها در جمعیت بومی هضم شدند، بعضی ها باقی مانده و جدا ماندند، مثل آفریقای جنوبی که کاملا سفیدها و سیاه ها جدا هستند، بعضی ها نژادهای دورگه ای درست کردند، بعضی جاها دو گروه باقی ماند؛ یک گروه دو رگه یک گروه بومی، مثل آمریکای لاتین؛ یک گروه سوخ پوستان هستند مثل مکزیک در تیاباس و مناطق محروم آن سرخ پوست هستند؛ یک مقدار دیگر آن با اسپانیاییهای قدیم مخلوط هستند که مکزیکی ها نژاد خالص اسپانیایی در آن‌ها کم است، گاهی اوقات سه گروه باقی می‌ماندند؛ یک عده خالص بودند، یک عده دو رگه و مخلوط هستند، یک عده هم بومی هستند که این را در بسیاری از جاها می بینیم. به هرحال این سیاست مهاجرنشینی یک وجه خاصی از امپریالیزم شد که به آن کلونیالیزم می گویند، که عربها به استعمار ترجمه کردند که دوره ی جدیدی را در تاریخ بشر شروع کرد.

به لحاظ اقتصادی هم آن زراندوزی نخستین ثروتهای کلانی را ایجاد کرد، که دست مایه‌ی ایجاد نظام سرمایه داری صنعتی شد. عرض کردم صنعت در بسیاری از جاهای دنیا بوده و اروپاییان صنعت را از جای دیگری خصوصا از مسلمانان گرفتند؛ چین و هند هم صنعتی بودند و بسیاری از کالاها رو اروپاییان به طور ساخته شده از آسیا وارد می کردند، خودشان کالای مصنوعی نداشتند. ولی آنچه سرمایه داری را ایجاد کرد ثروتهای افسانه ای با ارقام نجومی بود که پشت تولید کالا قرار گرفت و به جای دو سه عدد کارگاه کوچک یا بزرگ که در مشرق زمین همه جا پراکنده بود، کارخانجات عظیم را بوجود آورد. تولید انبوه نیازمند به سرمایه گذاری است. در مشرق زمین تولید کنندگان با سرمایه های محدودی که در اختیار داشتند، حداکثر کارگاهی با صد نفر دویست نفر، سیصدنفر کار می کردند، ولی هزاران هزار نفر را توی یک کارخانه بزرگ حقوق دادن و تولیدات انبوه پدید آوردن این سرمایه ی انبوه می خواهد. و این سرمایه ها در دوره‌ی مرکانتیلیزم جمع شد. سرمایه داری همه اش تکنیک و صنعت نیست، اصل آن روی پول است و پول هم زوری است که نظم ایجاد کند و لذا همزمان با بروز این سرمایه داری شما شاهد رشد قوانین حقوقی و مدنی هم در اروپا برای امنیت ایجاد کردن جهت سرمایه هستید. علت اینکه قوانین جزایی و مدنی اروپا اینقدر توسعه پیدا کرده که با هیچ جای دیگر قابل مقایسه نیست، به خاطر ضرورت این قوانین است. در جوامع دیگر ما اینقدر درگیری نداشتیم که این همه قوانین تفصیل بخواهد پیدا کند. اما در اینجا دائما با رشد سرمایه داری و اصطکاکات اقتصادی و اجتماعی که مسائل حقوقی جدید را مطرح می کرد، خارجی و داخلی و شخصی، دائما شما شاهد بسط قوانین هستید و این قوانین آنطور که هابز بیان میکند به خاطر این است

که انسان در دوره ی جدید، گرگ انسان است؛ همه می خواهند همدیگر را بدرند و این قوانین به منزله‌ی زنجیرهای متعددی اســت که به صورت یک شــبکه ی گســترده هر کدام را ســرجای خــودش نگه می دارد. انســان برادر انســان در قرون وسطی، در قرون جدید تبدیل می شــود به انســان گرگ انسان. علت آن هم این است که گرگ تنها حیوانی است که هم تیره‌ی خودش را می‌خورد، جســد گرگ دیگری را می خورد درحالیکه حیوانات درنده‌ی دیگر اینگونه نیستند. لذا هابز انســان را به گرگ تشبیه کرده است که انسانها می خواهند همدیگر را بدرند، چون اساس انگیزه های دوره جدید را به نفع طلبی و سودپرســتی انســان بردند و انســانی که می‌خواهد ســود را داشته باشــد، در حالت تهاجمــی قرار می‌گیرد، نســبت به هرکســی که می‌خواهد از ثروت او ســودی را ببرد. این حالت تهاجمی انســان جدید که امپریالیزم را در ســطح کلانش می پرورد و سیســتم طبقاتی ســرمایه داری را درون خود جامعــه ی غربی ایجاد می کند، در هر سطحی آدم ها را نسبت به همدیگر به قول هابز تبدیل به گرگی می کند که قوانین گسترده ی مدنی لازم اســت تا اینها را ســرجای خودشــان میخ کوب کند. بگذریم از اینکه در تحلیل‌هایی که کمونیســتها می کنند و به طور عام سوسیالیستها، بعد آنارشیستها، بعد فاشیســتها، همگی اعتقاد دارند تمــام این قوانین برای حفظ امنیت نظام ســرمایه داری اســت، قوانین برای این نوشته شده که سرمایه دار امنیت داشته باشد و ســرمایه اش را گسترش بدهد. به هر حال آنچه که اهمیت دارد این است که نظام سرمایه داری خصوصا با انقــلاب صنعتی که رخ می دهد و کشــف نیروی بخار و ماشــین به عرصه ی تولید می آید، توســعه‌ی بــی حد و حصری به قدرت اقتصادی ســرمایه داران می دهد و این قدرت اقتصادی ســرمایه داری غرب، قدرت کشــور های غربی را بالا میبرد و به اینها زمینه ی توسعه در جهات گوناگون را اعطا می کند.

نکته ی قابل توجه این اســت که در غرب، برخلاف آنچه که ما خیلی کلاسیک تصور می کنیم، وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم می بینیم علت پیشــرفت علم در درجه ی اول صنعت شــده است و بعد علم باعث پیشــرفت صنعت شــده؛ یعنی اینها آمدند برای اینکه کالای ســاخته شده از خارج کمتر وارد کنند، صنایع خارجی را یاد گرفتند و در کشورهای خودشان دایر کردنــد. در کتاب فرهنگ اســلام در اروپا که خانم هنگه نوشــته و ســه جلد است شــرح مفصلی داده از صنایعی کــه اروپاییان به وســیله ی مســلمانان وارد کردند و چون در بسیاری از موارد خودشان هم نمی توانستند از مسلمانان عینا تقلید کنند، قبیله های عرب را به داخل اروپــا کوچ می دادند، با تطمیع یا حتی با تهدید هم که شده کوچ می دادند و قبایل عرب را تا آلمان یا حتی نواحی شمال اروپا بردند و سکنی دادند و اســم قبایل را می آورد و مســتندات تاریخی آن را هــم ذکر می کنــد و آثاری هم کــه از آنها در موزه های اروپــا به جای مانده تصاویر آنان را هم منعکس

می کند. به هر حال صنایع را اینها از مسلمانان اقتباس کردنـد و دیدند صنعت احتیاج به دانش دارد و صرفا یک کار حرفه ای نیست. شروع کردند به ترجمه‌ی کتابهایـی کـه امکان تنـوع در صنعـت را پدید می آورد کـه اینها کتابهای علمی بـود. درباره ی رنگ سـازی و درباره ی چیزهای دیگر شـروع به ترجمه کـردن نمودند و این کتابها در واقـع زمانیکه به طور کامل مورد اسـتفاده قرار گرفت باز پاسـخگوی نیاز روز افـزون اروپاییها به تنوع و تکثر در صنعت نبود و در نتیجه تحقیقات علمـی جدید را ایجاب کرد، که خـود اینها بروند و چیز جدیدی را به دسـت بیاورند و مطالب تـازه ای را به دسـت آوردند. پس صنعت مقدمه بر علم اسـت، بعد آن کشـفیات جدید مبنای اختراعات جدید و توسـعه‌ی صنعت می شـود، بعد نوسـازی صنعت تا مجموع ایـن جریانات به انقلاب صنعتی اروپا منجر می شـود. سـرمایه داری در خود اروپا دوره هایی می گذراند، از دوره‌ی انحصار مطلق که به کارتنها و تراسـتها می‌رسد، یعنی رشد سرمایه داری می‌رسـد به انحصارگرایی بـه صورت کارتنها که شرکتهای سرمایه داری برای قبضه‌ی بازار بودند، تا به تراسـت می رسـد که در واقع ادغام شرکتهای مختلفی اسـت در یک شرکت و امکان رقابت ندادن به دیگران. تا بعد می بینند این وضع باعث انفجار نظام سـرمایه داری خواهد شد. سیاسـتهای ضد تراست یا ضد انحصار را در پیش می گیرند و خود اینها مجبور می شوند برای اینکه همه‌ی سرمایه داران بتوانند سود ببرند، جلوی انحصارگرایی یک یا دو سـرمایه دار را بگیرند.

سـرمایه داری در ابتدای کار مطلـق العنان و آزاد و رها بود و هیچ قاعده‌ای جز میل و اختیار سرمایه دار بر آن حکومـت نمی کرد؛ هر چقـدر بخواهند مزد بدهند، هر چقـدر بخواهند قیمت بگذارند، هرچقدر دلشـان بخواهد تولیـد کنند و هرگونـه که بخواهند در بـازار به رقابت با دیگران بپردازند. ولی در مسـیر توسـعه ی اقتصادی وقتی این سیاستها را به زیان خود سـرمایه داری یافتند و مخصوصا خطرات اجتماعی و سیاسی آن را دیدند، باعث شد که مهار کنند. ما قبلا شاهد حاکمیت نظریه ای به نام مکانیزم قیمتها بودیم، یعنی هر کسـی هر چـه را می‌خواهد تولید کند و هر قیمتی هم که خواسـت روی آن بگـذارد و به بازار بفرسـتد. منتهی می گفتند چون رقابت آزاد اسـت، دیگـری می‌آید همین کالا را با قیمت پایین تر تولید می کنـد و مـردم می‌روند و از او می خرند. سـومی می‌آید و با قیمت پاییـن تر تولید می‌کند. اولی برای اینکه عقب نماند قیمـت را کاهش می دهد و دومی برای اینکه عقب نماند همیـن کار را می‌کند. آنقدر قیمتهـا کاهش پیدا می‌کند تا بـه یک نقطه ی واقعی برسـد. بنابراین اسـاس نظام اقتصـادی مبتنی بر بازار آزاد ایـن بود که رقابت آزاد کـه هیچگونه دخالت دولت را هـم لازم ندارد، خود به خـود همه چیز را به مرز تعادل می رسـاند. این نظریه کلاسـیک قدیم سـرمایه داری اسـت. اما عملا دیدند یک کسی که

پول انباشــته ای بیش از دیگــران دارد، می‌آید تا دو ســال سه ســال هم ضرر را به گردن بگیرد و کالایی تولید کند و زیر قیمت تولید شده بگذارد و تمام رقبا را ورشکســت بکند و وقتی همه ورشکســت شدند، تمــام کارخانه را به قیمت ارزان بخــرد و یک تولید انحصــاری پدید بیاورد. به تدریــج قیمتها را افزایش می‌دهد تا به جایی که چند برابر هزینه ی تولید شــده ســود ببرد و هیچ کس نتواند بــا او رقابت کند، چون تولید کننده ی منحصر به فرد شــده اســت. آن وقت بود که اینها آمدند سیاســتهای ضــد انحصاری را در پیــش گرفتنــد و نوعی نظارت دولــت را پذیرفتند و کنترل ســرمایه داری و آزادی نــدادن به معنی مطلق به ســرمایه‌دار و لو اینکه ثروت خودش می‌باشد ولی باید تابع قواعد و قوانینی باشد. لذا لیبرالیسم اقتصادی هرچند زمانی این شــعار را داشــت، در نئولیبرالیسم خواهان تعدیل این روشــها و کنترل سرمایه دار شد؛ حتی واکنــش های تند ضد ســرمایه داری در حوزه ی اقتصاد که بــه جنبش های سوسیالیســمی و نهایتا کمونیزم منتهی شــده بود، یک مقدار ســرمایه داران را به خود آورد که در ارتباطات انســانی و در توزیع سود، دومرتبه سهمی هم برای تولید کنندگان درنظر بگیرند که به بازتابهای تند سیاســی آن دچار نشــود. اجالتا آنچه ســرمایه داری امروز جهان در کشورهای ســرمایه داری می‌باشــد که دارای قدرت اول جهان هستند مثل آمریکا و کشورهای اروپای غربی و ژاپن معجونی از همهٔ این تعدیل‌ها می‌باشــد. و لذا توانسته انــد با یک کژدار و مریضی عملا وضعیت موجود را ادامه بدهنــد و از بروز بعضــی از بحرانها جلوگیری کنند؛ که در عین حال شــما شاهد بحران‌های پی در پــی به لحاظ اقتصادی در این کشــورها هســتید و به تظاهــرات و اعتصابات ادواری کارگران مختلف هم در این کشورها هســتید. این مساله عادت شده است که گاه گاهی خبرهایی را می‌شــنویم از کشــورهای اروپایــی و آمریکایی در مورد اعتصــاب کارگران، بعد هم افزایش دســتمزد، گران شدن کالاها به خاطر افزایش دســتمزد و بالا رفتن بیشتر تورم و بعد مجددا اعتصــاب کارگران بــرای افزایش حقــوق و این به صورت تکراری و یکنواخت درآمده است.

به لحاظ اجتماعی این ماجرا موجب بروز اصطکاکات اجتماعی شد که نهایتا به انقلابها و شورش‌هایی منجر شــد. مــا جریانهای انقلابــی را در فرانســه داریم که هرچند در انقلاب فرانســه جلوه کــرد ولی به هدف نرســید. در فرانســه دو گروه اجتماعــی بودند: یک گروه مســتضعفان بودند کــه به نام شــلوارکوتاهان معــروف بودند و یک گروه که افــراد مرفه بودند به شــلوار بلندها معروف بودند. آن‌هایی که نداشــتند، پارچه‌ی کمتری می‌گرفتند، شلوارهایشان کوتاه بود؛ آن‌هایی که بیشتر داشتند شلوارهای بلند می‌پوشیدند. در انقلاب فرانسه شــلوارکوتاهان احساس می‌کردند که اداره‌ی امور به دست شــلوار بلندها می‌افتد یعنی مرفهانــی آمدند و خودشــان را در صــف انقلابیون جا زدند با شــعارهای رادیــکال انقلابی رهبری را در

دســت گرفتند و یک عده مســتضعف به جان آمده و خواهان تغییرات ریشــه ای و رادیــکال دنبال اینها افتادنــد. وقتــی پیروز شــدند یکی یکی شــعارها را کنار گذاشــتند و مردم مســتضعف دیدند از آن همه شــعار قبل از قدرت هیچکدام عمل نشــده اســت و چیزی جز شــعار آزادی و آزادی خواهی در انقلاب فرانســه که آن هم لفظ بود و یک مقداری تظاهرات اجتماعی که آزاد هســتند، گروه تشکیل دهند، ولی نظام اقتصادی سرمایه داری تکان نخورد. فئودالیزمی هم که بود دیگر پوســیده بود، اگــر هم انقلابی نمی شد، همانطورکه در کشورهای اروپایی بدون انقلاب مرده بود، در فرانســه هم بدون انقلاب می مرد؛ چون چیزی نبود که مردم بخواهند علیه فئودلیســم انقلاب کنند. سرمایه داری ماند و تقویت هم شد. لذا می‌بینیم شلوار کوتاهان می‌آیند و دور کسانی را مثل روبسپیر را مــی گیرند که در یک مقطعــی روی کار می‌آید شــروع می کند به اعدام سریع و وســیع یک عده از انقلابیــون که متهم بودنــد که به شــعارهای انقلابی خیانــت کرده‌اند. خیلی از ســرهای رهبــران انقلاب فرانسه به دست او زیر گینه رفت. البته سعی شده از او یک چهره ی مخوف ساخته شود اما اگر بدانیم عامل این جریــان چه بود و حامیان این گروه مســتضعفین بودنــد آن وقت آدم می‌فهمد کــه این قضایا اتفاقش ناگهانی نیســت، زمینه های قبلی داشــته و زمینه های عینــی اجتماعی وجود داشــته که باعــث ظهور این امور می شــود. درهرحال شما مشابه این پدیده را در کشــورهای دیگر مــی بینید که عملا گســترش نظام ســرمایه داری و توســعه ای که پیدا می کند، موجب استثمار هرچه بیشتر یا به تعبیری به فقیرتر شدن فقیران و ثروتمند شدن ثروتمندان منتهی می شود. نهایتا این شورش‌های پشت سر هم، به پیدایش ایدئولوژی های سوسیالیستی و تخریبی علیه نظام سرمایه داری رسید. مارکس و مجموع این نظریات را با نوآوری‌هایی که خودش به صورت ایدئولوژی مارکسیسم در آورد و نهایتا منتهی به انقلاب کمونیســتی در شوروی و بعد در نقاط جهان به عنوان واکنشــی علیه سرمایه داری شد. هر چند که در شوروی سرمایه داری به اندازه ی غرب رشد نکرده بود ولی با وجود باقی ماندن بقایای زیــادی از فئودالیزم گذشــته، این انقــلاب در اینجا جامه عمل پوشــاند و اگر اروپا دیــر جنبیده بودند و اصطلاحاتی را نظام سرمایه داری در ساختار خودش به عمل نمی آورد، همه کشورهای اروپایی دیگر در معرض انقلاب کمونیستی بودند؛ کما اینکه مارکس پیش بینی کرده بود انگلیس و آلمان زودتر از جاهای دیگر احتال انقلاب کمونیســتی دارنــد، چرا که می دید، منتهــا آنچه را کــه مارکس پیــش بینی نکرده بود این بود که نظام ســرمایه داری که نظام کاســب کاری اســت، اگر ببیند موجودیتش در خطر اســت، حتی می‌تواند علیه خودش هم دست به اقداماتی بزند که ســرمایه داران بزرگ را محدود کردند، حقوق و مزایای کارگران را بــالا بردند و امکانات رفاهی و... که باعث شــد انقلابات تندی کــه در آنجا انتظار می

رفت، رخ ندهد. ولی به هر حال فاصله های اجتماعی یک مسئله‌ی اساسی است که در کشورهای اروپایی و آمریکایـی تا امروز هم بوده اسـت، مخصوصا در آمریکا که قوی ترین کشـور سـرمایه داری اسـت، بسیاری از مردم که تعدادشان به میلیونها نفر می رسد زیر خط فقر می‌باشـند و این‌ها نه فقط سیاهپوسـتان استثمار شده از گذشته تا حال و سرخ‌پوستان قتل عام شـده و بقایایی که از آنها مانده هستند، بلکه بسیاری از سـفید پوستان هم همینطور است و کتابهای فراوان و فیلم های سینمایی مستند و غیر مستند فراوان در این زمینه خودشان ساختند.

نکته‌ی قابل توجه این اسـت که علـی رغم همه این فاصلـه ها، باز سـرمایه داری کوشـش دارد حداقل کاری کنـد که کسـی تا آنجا که ممکن اسـت ولو بی خانمان باشـد، ولو فاقد هرگونه امکاناتی باشـد، تا آنجایی که ممکن اسـت گرسـنه نخوابد که فردا به یک بمب سـاعتی تبدیل بشود و بخواهد در زمان موعدش منفجر شود و آثار مخرب اجتماعی را داشته باشـد. لذا همه شرکت‌های سـرمایه داری مثل فورد اکثـرا بنیادهای خیریه هم درسـت کردند. یک لوبیا پخته‌ای، سـوپی، آشی به هر فقیزی که وارد می شود می دهند، بعضی‌ها یک جای خواب موقتی درسـت کردنـد که هر کس بی‌پناه باشـد آنجا می رود یک چیزی می خورد، یک پتویـی می گیرد و می‌خوابد؛ تا صبح به دنبال ولگردی و پرسـه زدن و جسـتجوی کار بـرود. اما اینقدر این تعداد زیاد شـده اسـت که این بنیادها هم الان پاسخگو نیستند و لذا کنار خیابان خوابیدن و از گرسـنگی مردن یک پدیده ی رایجی در همین کشورها شده است.

بـه لحاظ اقتصـادی در یک مرحلـه ی تعیین کننده اقتصاد سـرمایه داری سـرمایه خودش را از کشـور متبوعش خارج کرد و در سـایر نقاط جهان سـرمایه گذاری کرد که توضیحش را بعدا می دهم.

به لحاظ فرهنگی هم سرمایه داری و اصولا اومانیسمی که نگرش آن منبع فرهنگی و فلسـفی سـرمایه داری اسـت، همه چیـز را از حالت ثبات خـارج می کند و به صورت نسـبی و شـناور عین خود نرخ بازار در می‌آورد. انسـان در دوره‌ی جدید آن ثبات اعتقادی خودش را که اعتقاد به دین بوده از دسـت می دهد، بـه گرد محور خودش می چرخد. اومانیسـم یعنی به جای طواف کردن خانه خدا، انسان خودش را طواف کند و دور خودش بچرخد؛ لذا خدامداری یا تئیسـم نقطه مقابل اومانیسم یا بشرمداری قرار می گیرد. منتها این خـود دو معنا در غرب پیدا مـی کند: یک خود فـردی (اصالت فرد) و یک خـود جمعی که اصالت جمع اسـت. چه خود فردی باشد و چه خود جمعی، انسان موجودی دائماً در حال تغییر است و چون دائماً در حال تغییر اسـت وقتی تمـام ارزش‌ها و اصول‌ها بر محور انسـان بخواهـد بچرخد، همـه اینها هم در حال تغییر می‌شـوند و جنبه‌ی نسبی پیدا می کند. این فرهنگ در تمام جهان هم توسـعه پیدا می کند، منتها چون سیر تاریخی آنرا بیان می کنیم باید بگوییم اول

در ادبیـات و هنر مطرح می شـود و بعد از ادبیات به فلسفه کشیده می‌شود. دکارت در فلسفه اولین چیزی را که بدیهی می‌شناسد خودش می‌باشد. "می اندیشم پس هسـتم" وجود خـودش را اثبات مـی کند، بعد به اثبات سـایر چیزها از جمله بـه اثبات خداوند می پردازد؛ درحالیکه در فلسفه ی قدیم اولین چیزی که ثابت می شـد وجود خدا بود بـه تبع خدا موجودات دیگر ثابت می شـد. می گفتند که یک هستی وجود دارد که نیسـتی در آن راه ندارد؛ این واجب الوجود می‌شـد. بعد موجوداتی کـه می‌توانند باشـند و می توانند نباشـند؛ ایـن ممکن الوجود می‌شـد. بعد هم چیـزی که فقـط می‌تواند تصور شـود و هرگز نمی تواند وجود داشـته باشـد؛ این ممتنع الوجود می‌شد. اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود هم نمی‌شود تصوری برای آن داشته باشـد. اینجا برعکس است، اول من اثبات می شـود. این ماجرا صورت فلسـفی خود را سـیر می کند. می رسد به آنچه که در فلسفه به آن سوبژکیتوسـیم می گویند. دو اصل در فلسـفه معقول می شـود: یکی انسـان و ذهن او و یکی آنچه خارج از انسـان اسـت. آنچه در من انسـان است به آن سـوژه یا subject می گویند، آنچه که در برابر آن قرار می‌گیرد به آن اوبـژه یا object می گویند. حـال آنچه مربوط بـه ذهن من و از ذهن من ناشـی می شـود سوبژکتیو اسـت و آنچه خارج از ذهن من اسـت، اوبژکتیو می‌شود. سوبژکتیوسیم، نهایت تفکر اومانیسـتی در سیر فلسـفی می‌باشد؛ یعنی فلاسفه ای پیدا می شـوند کـه می گویند تمام این عالم سـاخته ی ذهن انسـان اسـت. فیخته می گوید «آنچه اصالت دارد "من" اسـت». "من" اصل است. من انسان هرجا که اراده او این باشـد که خودش را متوقف کند، از آن بـه بعد جز من یا دیگری می‌شـود. پس اصل من اسـت. من هر جـا بخواهد خـودش را متوقف کند، دیگری را ایجاد می کند. پس همه‌ی دنیا براساس من ساخته می شـود. چه رئالیست‌های اروپایی باشند که ابژکیتو فکر می کنند، چه ایدئالیسـتها که سوبژکتیو فکـر مـی کنند، هر دو سـر از یکجـا در می‌آورند؛ چون در اوبژکتیویسـم هم در واقـع وقتی می گویند می‌خواهیم عینیت را به نام اوبژه تعریف کنیم، عینیت را بـه روایـت ذهنیت می گویند. ما کـه جدا از ذهن خودمـان می‌توانیم عین را بشناسـیم، اگر عین را هم بیان می کنیم بیان از روی ذهن اسـت. لذا اینهایی که می گویند اصل اوبژه است، اینها در واقع به قول بعضی از حکمای نقاد می گویند اینها سوبژکیتوییم مضاعف هسـتند، یعنی یک بار اوبژه را ذهنی کردند یعنی آن را شـناختند، یک بار هم گفتند این اصل است. آنچه اوبژه را معنا می کند، قالب‌ها و مقولات ذهنی سـوژه است، یعنی فاعل شناسـا است. بعضی می گویند آن اصل است؛ این هم یک جوری اصالت دادن به خود اسـت. کدام اوبژه؟ اوبژه‌ای که من تعریف می کنم. این مـلاک های تعریـف برای خود من می باشـد. بنابراین چه سوبژکتیویسم باشـد، چه اوبژکتیویسم، هر دو به خود محوری و خود بنیادی منتهی می شود؛

انســان خودش در این دوره بنیاد همه چیز معرفی می شــود. شــما نهایتا در همین اواخر به سوبژکتویسمی مثل ژان‌پل‌ســارتر می‌رســید که می گوید اگر انسان اراده کند آســمان را بجــای اینکه آبــی تصور کند رنگ دیگــری تصور کنــد، می تواند. همــه چیز به اراده انسان بستگی دارد. عجیب است کسانی که می گویند خــدا را قبول دارند، خــدا را صراحتا مخلوق انســان معرفی می کنند. فویرباخ می گوید: انســان به هرچیز دل ببند، می‌بیند گذرا است و عامل دلبستگی اش از بین می رود. خانه‌ی زیبایی باشــد بعد از مدتی را از بین می رود. انســان زیبایی باشد بعد از مدتی پیر می‌شود. لذا می گوید انسان ناچار است یک معشوق مطلق پایــداری که از هر جهت هــم در کمال مطلق باشــد تصور کند که به او دل ببند که او هم خداست. خدا را از ذهن انسان می‌سازد که به او دل ببندد، پس لازم اســت ما خداپرست باشــیم. بنابراین خدایی که باید خالق باشــد مخلوق می‌شود. مرحوم آقای فردید وقتی از خداپرســتی جدید امثال فویرباخ صحبت می کردند، می گفت خبر «خلق اللهُ الانسانَ علی صورته» یعنی خداوند انسان را بر صورت خودش آفرید را در دوره جدید باید این گونه بگوییم «خلق اللهَ الانســانُ علی صورته» یعنی انســان خداوند را بر صورت خود آفریــد. ما خــدا را بر صــورت خودمان می‌ســازیم. حال در کســی هم که خدا را قبــول ندارد و صراحتا می گوید خودم را قبول ندارم، قضیه روشــنتر اســت. خدای کلیســا هم همین اســت؛ مخصوصا در خدای پروتســتان اســت که همه چیــز در اختیار بشــر قرار گرفتــه و همه‌ی محرمات و واجبات نفی می‌شــود و می گویند آنچه که فقط در انجیل اســت. و در انجیل هم شریعت نیســت و طریقت آمده است. نهایتا عملا شعار کلیســا این شده که هرکســی هرکار خواست بکند، فقط ایمان به خدا داشــته باشــد؛ خداوند همه چیز را می بخشد و می‌پذیرد. انسان فقط ایمان به خدا داشــته باشد. در واقع خداوند یک وسیله ای است در اختیار انســان غرب برای اینکه آرامش داشــته باشد. هرکاری کرد بگوید خدا من را می‌بخشــد. خداوند ابزاری برای آرامش بخشــیدن به وجدان انسان است. البته این خدای کلیســا اســت. خدای فلسفه که همان چیزی می‌شود که فویر باخ گفته بود؛ یا خدای هگل می‌شــود که می گوید وجود محض تبدیل به طبیعت بی‌جان می‌شــود، از خودش بیگانه می‌شود. در مدتی از زمان به خاطر سیر دیالکتیکی از ماده بی جان گیاه پدیــد می آید و وجود محض یک مقداری بیدار می شــود. وقتی حیوان به وجود می آید یک مقداری به خودش نزدیکتر می شــود. وقتی انســان به وجود می آید، چون انســان عقــل دارد و آن وجود محض هم متفکر و حی بوده اســت، خداوند در انســان دوباره خــودش را پیدا می کند و از خود بیگانگی بیرون می آید، یعنی انسان خداســت. در انسان ها هم ژرمن ها از بقیه عاقل تر هســتند، در ژرمن ها هم فلاسفه و در فلاسفه هم من.

به هر صورت این ســیر فرهنگی را ما وقتی در ادبیات

و هنر و سپس در فلسفه می بینیم، نهایتا به صورت ایدئولوژی ها و افکار و عادات جدیدی در می آید که بین مردم رواج می‌یابد و یکی از اشکال منحط سیانتیزم یا علم گرایی است. علم گرایی که شکل منحط خود بنیادی است برخلاف آنچه که دیگران تصور می کنند معنی آن این نیست که ماطبق علم عمل کنیم، بلکه معنی آن در ظاهر این است که هرچه را که علم توصیه می کند ما انجام بدهیم. حال اگر علم درباره ی همه مسائل نظر داده است، هزاران برابر این مسائل اموری است که علم در آن وارد نشده یا اگر وارد شده هنوز به نظر قطعی نرسیده است، در آنجا ما باید چه کنیم؟ سیانتیزم در آنجا می ایستد یا باید کاری انجام بدهد؟ در آنجا اختیار با خودش است. پس در واقع علم گرایی به یک معنی یعنی در حوزه‌هایی که علم وارد نشده، به حکم اینکه علم هنوز چیزی خلاف این نگفته است این را انجام بدهیم. من این را می‌خورم چون علم به من نگفته که این چیز را نخورم. در جهات سلبی دست من را باز می گذارد، یعنی دست نفس اماره ی من باز است این کار را می کنم، چون علم نگفته این کار را نکنم. فقط در جنبه‌ی ایجابی نیست. بنابراین اشکال مختلفی که رخ می دهد نهایتا کار را به یک جایی می رساند که صراحت بیشتر می شود، می گویند که ما بیاییم بپذیریم که هر کاری را که باید انجام دهیم حقیقت آن عبارت از فایده و سود است و این حقیقت سود هم یک تفکر آمریکایی بود که در آمریکا پیدا شد و بعد هم در غرب رواج پیدا کرد و قبلا هم وجود داشت ولی به صورت فلسفه تئوریزه نشده بود. پراگماتیسم و اوتیلیاتیسم که انتهای فلسفه است و در نهایت فلسفه به جایی می‌رسد که اساسا تعقل و ضرورت عقلی و منطق در فلسفه های جدید انگلیسی و هر نوع امر کلی منتفی می شود. در نظریه های جدید که در واقع می توان گفت ضد فلسفی است، که فلسفه امروز در انگلیس ضدفلسفه شده است، عملا شما با نظریاتی مواجه هستید که ضد فلسفه است. یعنی امر کلی یا ماهیت را انکار میکند؛ می گویند ما امر کلی نداریم. که نحله پوپر یکی از این نحله‌ها است. وقتی امر کلی یا امر ماهوی نداریم، ذهن انسان دنبال چه بگردد. وقتی امر کلی نداریم هیچ قاعده کلی نداریم. هیچ چیزی ورای جزئیات کثیر نباید متصور شویم. و به این ترتیب عملا می بینیم همان مقدار تعقل صوری هم باقی مانده بود از بین می رود و دیگر چیزی وجود ندارد که انسان بخواهد درباره‌ی آن به عنوان یک امر ثابت تصور کند. علم هم که متکی بر تجربه است، بنا به این اندیشه‌ها گفته می شود در علم با چیزی به عنوان علت سر و کار نداریم. اصلا اصل علت و معلول در این تفکرات که دنباله دیوید هیوم است نفی می شود، یعنی علتی وجود ندارد. اگر شما لیوان را کج می کنید آب ریخته می شود نمی‌توانید بگویید کج کردن لیوان مختلف ریخته شدن آب است. شما دیده‌اید که هر کس که لیوان را کج کند آب ریخته می شود، این را فقط باید بگویید. نه اینکه بگویید علت آن این است. این را به اصطلاح شکاکیت جدید می گویند که قائل

به اصل علیت نیســت. شــما بگویید ما تا آنجا که این اتفاق را دیده‌ایم، آن دیگری نیز اتفاق افتاده است. اما اگر بگویید علت اســت معنی آن این است که هر بار که این را ببینیم حتماً این خواهد شــد؛ اینرا نمی‌توانیم بگوییــم. ولــو میلیون‌ها بار آن را انجــام بدیم و همان بشود ولی شاید باز یک میلیون و دهم نشود. یک نوع شــکاکیتی که حتی برای تجربه های مکرر هم ارزش علمی و ضروری قائل نیست. لذا آن اصل ابطال پذیری روی همین اســت که ممکن اســت علی رغم بارها و بارهــا که این اتفاق افتاده یک بار این اتفاق نیفتد و ما ذهنمان به سمت مسئله و طرح دیگری برود. این را ما قبلا هم داشتیم که ما معرفت در هر مرحله ای که پیدا کنیم معرفت ناقصی است و معرفت ما باید دائما کامل شــود ولی ابطال شدن تا کامل شدن دو تا مسئله است؛ چیزی باطل می شود و چیزی کامل می شود.

به طور خلاصه ســیر فرهنگی از هنر به فلسفه است، از فلســفه‌های ایدئالیستی به رئالیســتی و از راه رئالیستی بــه نئوایدئالیســتی جدید یعنــی از سوبژکتیوســیم به اوبژکتیوســیم، بعد دوباره به سوبژکتیوســیم جدید و نهایتا رســیدن به نقطه ای که اساسا فلسفه با لذات هم به نحو موضوعی نفی می شود که نفی امر کلی است؛ هم به نحو متدی نفی می شــود که براساس ضرورت عقلی انکار می شود، و در مسائل اجتماعی هم طبقات اجتماعــی از یک شــکل کمتــر متکثر که ریشــه در طبقه‌ی نســبتا واحد نیمه اول قرون وســطی داشت، به ســمت طبقات متکثر می رود که امــروز هم در طبقه بندی جدیــد جامعه ی غربــی به راحتی به شــیوه ی مارکس نمی گویند که ما یک طبقه سرمایه دار و یک طبقه‌ی کارگر داریم. انواع دسته بندی‌های اقتصادی، اجتماعی را امروز قائل شــدند و به همان سادگی نمی آیند یک عده را خرده بورژوها و یک عده را بورژوها بگویند. به صورتهای مختلف، طبقات متکثر داریم؛ نه اصناف، طبقات متکثر داریم که می بینیم حتی ژیلاس می گوید حزب کمونیست در کشور کمونیستی یک طبقه ی اجتماعی اســت، یعنی مفهــوم طبقه در دوره ی جدید متکثر شــده اســت و صدق آن متکثر شده اســت. و در مســائل اقتصادی هم ما رسیدیم به زمانی که ســرمایه داری غــرب علی رغــم تعویضی که در داخل خودش انجام داده به ســمت جهانی شــدن میل کرده و سرمایه‌ها در خارج از کشورها حضور دارند و دوره ی جدید سرمایه داری را با اتکا به نیروی انسانی کشورهای خارج از جهان سرمایه داری پدید آوردند و یک شکل جدیدی که مشهور شده نئوکولونیالیسم یا اســتعمار جدید. و در سیاست هم عملا جهان چه به صورت یک قطبی یا چه به صورت چند قطبی باشــد، گروه های قدرت اصلی که ســرمایه داران هستند و به اصطلاح از آنها ســرمایه داری بین الملل یاد می‌شود، در یک تمرکز سیاســی که هر روز به سمت یهودیت بیــن الملل میل می کند، عملا جهان ســرمایه داری را اداره می کنند و هر جایی از دنیا که تحت نفوذ سرمایه داری جدید اســت. در این خصوص که وضع موجود جهان است، انشاءالله جلسه آینده صحبت می کنم.

جلسه پانزدهم- اشاره ای به جریانهای فکـری و فرهنگی نیمه قرن ۱۹ تا اواخر قرن ۲۰

۱- آیـا پیدایش علم و صنعت و تکنیک در فرهنـگ غـرب مـدرن بـرای ایجـاد بهشـت زمینـی و اتوپیـای غربـی بود یا صرفا جهت کشـف حقایق ناشناخته زندگی راحت تر؟
۲- جریـان های فکـری و فرهنگی قرن نوزدهم در غرب چگونه شکل گرفت؟
۳- اندیشـه فردگرایـی چـه فرقـی بـا جامعه گرایی و اجتماع گرایی دارد؟
۴- آیـا نقـادان بـزرگ تفکر مـدرن مثل فیلسـوفان اگزیستانسیالیسـم ماننـد هایدگـر وکیه کگـور و... ادامه دهندگان مسیر به پایان نرسیده؟
۵- غـرب بودنـد یـا اصـلا جوهـر تفکراتشـان ضـد غربی و ضـد اصول تفکر غربی بود؟
۶- اینکـه هایدگـر مـی گویـد بمـب هیدروژنـی در تفکـرات پارمینـوس ترکیده یعنی چه ؟
۷- تحقیر دیگر اقوام توسط اروپائیان حاکـی از کدامیـک از مبانـی فکری آنها است؟

بحث امـروز خود را کـه در واقع وصـف وضعیت فرهنگی، سیاسـی، اقتصادی اجتماعـی جهان امروز می‌باشد را انشـاء الله با اشاره به کمی گذشته‌تر که تا حدودی نیمه دوم قرن نوزدهم را هم شامل می شود، شروع می کنیم تا آخر قرن بیستم که ما در آن هستیم. اگر انشـاء الله توفیق یار بود که همه را در این جلسـه خدمت شـما عرض می‌کنیم و گرنه ممکن است تتمه ای برای جلسه دیگر داشـته باشیم. تا بعد به وضعیت کشورهای جهان سـومی و خصوصاً کشور خودمان ایران بپردازیم.

مساله ای که قابل ذکر می‌باشد این است که در قرون شانزده و هفده امید زیادی به معجزه فرهنگ و تمدن جدید وجود داشـت. کشفیات پی در پی، اختراعات گوناگون چنان انسـان دوره جدید را سرمست کرده بود که تصـور می کرد تمام وعده هایـی را که انبیا در کتابهای آسـمانی راجع به بهشت موعود داده اند عن‌قریب روی زمین تحقـق پیدا می کند. می گفتند به جای انتظار کشیدن تحقق وعده انبیا بعد از مرگ، در همیـن زندگی مـی توانیم به چیزهایـی مهمتر از بهشـتی که آن‌ها وعده داده اند، جامه عمل بپوشانیم. کتابهای فراوان و آراء زیادی ترویج می کرد و نوید می داد مدینه فاضله که بهشـت انسـان بر روی زمین اسـت. خیلی ها بحث می کردند که آینده بشـر چه آینده‌ای اسـت؟ در سایه علم و صنعت و دموکراسی نه اشـتباهی صورت می گیرد، نـه ناراحتی و بیماری وجود دارد، نه جنگ و جدالی بین انسـانها است، نه ظلم و سـتمی وجود پیدا مـی کند و نه کمبود نعمتی

احساس می شود. همه چیز در سایه علم، تکنولوژی و نظام دموکراسی به دلخواه انسان پیش می رود و چون دیگر دین وجود ندارد و آنچه باعث اختلاف مردم با هم می شد، تعصبات دینی بوده است که آنها راخرافه مــی انگاشــتند، بنابراین مردم با یــک تفکر علمی و منطقــی از آزادی مطلق و بــی قید خود حداکثر بهره بــرداری را برای یک زندگی مرفــه و لذت بخش و دلخواه به عمل می آورند.

اما قرن هجدهــم که در واقع تمامیت پیدا کردن همه ایده آلهــای دوران جدید به شــمار می رود و غرب صورت کامــل و تام خود را پیدا می کند. اگر ظهور دوره جدید را تشبیه طلوع ما بکنیم که به صورت هلال در می آید بعد رفته رفته کامل می شود، قرن هجدهم زمانی اســت که ماه دوره جدید شب چهاردهم خود را دارد مــی گذراند و به صورت دایره‌ی کامل ظاهر می شود. اما متاســفانه بشر به تلخی متوجه این فریب خودش در مدت طولانی شد، متفکران و مستضعفان از دو سو متوجه شدند که آنچه را که تصور می کردند و انتظار می کشــیدند ســرابی بیش نبوده است. افراد متوســط کماکان در همان رؤیاها به ســر می برند و به همان ایده آلها دلخوش بودند، اما متفکران بزرگ که با تفکر عمیق و وســیع خــود، افقهای دور و همه جوانب امر را می دیدند، هوشــیار شدند که مساله به آن ســادگی که تصور می کردند نبود. مستضعفان که با گوشــت و پوست خود نتیجه عینی دوران جدید را تا مغز اســتخوان حس می کردند، به نحو حضوری و قلبی دریافتند که حقیقت از چه قرار اســت. لذا یک اتفــاق هماهنگ افتاد و آن اینکه در ســطح متفکران نسبت به صحت و سلامت جریان موجود و حاکم در جهان غرب تشــکیک وارد شــد و از این تشکیک و تردید چند وجه فکری بروز پیدا کرد؛ یک عده فقط تشکیک کردند و بنیادهای ارزشهای دوران جدید را زیر ســوال قرار دادند و بالاتــر از آن خواهان نابودی تمام ارزشــهایی شــدند که دوره جدید بر اساس آن استوار شده اســت، مثل نیچه که تفکر او نهیلیست یا نیســت انگاری است. گفت همه اینها باید نابود شود. گفت این تفکر و تمدن جدید انسانهای ذلیل و خوار و عاجزی را به بار می آورد؛ البته به تفکرات قدیم از جمله تفکر دینی مســیحی هم معترض بود. دو پیغمبر یکی زرتشــت و دیگری پیغمبر اســلام را تایید کرد، حال برحسب شــناختی که او در اروپا از انبیا داشت. در مورد پیامبر اســلام مــی گفت که پیغمبر اســلام برخلاف ســایر ادیان، دینش انســان را تضعیف نمی کند و با داشــتن امــر واجبی به نام جهاد، مســلمان و انسانی که امت این دین است هیچ وقت ذلیل و خوار نیست. هیچ وقت اراده تضعیف شده ای ندارد.

نکته ای که قابل توجه است این است که در کنار این گروه واکنش دیگری که نســبت به فرهنگ و تمدن جدید از بین متفکران بزرگ بروز پیدا کرد، این بود که نــه تنها نظام جدید که نظام ســرمایه داری بود را نابــود کنیم بلکه نظام دیگری را پیشــنهاد کردند که به جای آن اســتوار کنند. این گروه از متفکران عمق

فلسفی نیچه را نداشتند که بفهمند مشکل دوره جدید فقط در براندازی نظام سرمایه‌داری خلاصه نمی شود، بلکه علاوه بر آن باید بنیادهای فکری و ارزشی حاکم بر ذهن بشــر جدید را که ایجاد کننده نظام ســرمایه داری اســت از بین بــرد. از جمله مشــهورترین آنها مارکس اســت. البته قبل از او دیگران آمدند و اظهار نظرهایی داشتند ولی مارکس جامع ترین و کاملترین نظریــه را در این زمینه داد. مارکس نابودی ســرمایه داری را می‌خواســت ولی تصور می کرد فرهنگ و تمدن اومانیســتی اگر از صورت فردگرایانه که جلوه آن ســرمایه داری است بیرون بیاید و به صورت جمع گرایانه یعنی وجه کلکتویســمی اومانیسم اقبال کند، می تواند در قالب سوسیالیزم ناجی بشر باشد و تحقق بخش همان وعده‌هایی باشــد که انســان دوره جدید در انتظار نیــل به آنها روزگار را ســپری می کند. به این معنا می توان گفت که ایده آلها و مبانی اعتقادی مارکس و به طور کلی مارکسیســتها و سوسیالیســتها با کاپیتالیستها یکی اســت. راه رسیدن از آن مبانی به آن مقاصــد دو تا اســت؛ مارکــس می گوید: من هم قبول دارم که بشــر نباید متکی به ماوراء خود باشــد، و اصلاً ماورایی وجود ندارد؛ باید متکی به علم باشد، تکنولــوژی و صنعت اعجاز می کند و همه حرفهایی که آنها می گفتند. او می گوید: علم اصالت دارد ولی اگر ما اومانیســت را در چهره فــرد گرایانه اش یعنی اندی‌جوالیــزم بخواهیم حاکم بکنیــم و «من»اصالت پیدا کنــد، مگر در خــواب ببینیم که بــه آرزوهایی

این جهانی خود رســیده ایم، بلکه بایــد «ما» اصالت پیدا کند. بــه جای «من» بگذاریم «ما»یعنی وجه جمع گرایانه اومانیســم که در کلکتیویسم است، جایگزین وجه فردگرایانه اش کنیم و در قالب سوسیالیزم جامه عمل به آرزوهای انســان دوره جدید بپوشانیم. غافل بود از این که اساســاً تفکری که بریده از ماوراء بشر و عالم غیب باشــد، ایجاب می کند که در «من» باشد و «مــا» هم چیزی جز یک من بزرگتر نیســت. «ما» به صورت برادر من، خواهر من، خانواده من، فامیل من، حزب من گروه من، مردم من، نژاد من در می آید. به همین دلیل دیدید که چگونه سوسیالیزم مثل چرخش یک پرگار بعد از دور شــدن کامل از ســرمایه داری در گــردش روزگار دوباره به نقطــه ای که روز اول بود برگشت و سرمایه داری هم در چرخش روزگار چگونــه از اصولــش یک مقــداری عــدول کرد و بســیاری از اصول سوســیالیزم را پذیرفت، چون این دو، دو نیمــرخ چــپ و راســت از یک چهــره یعنی اومانیست بودند؛ که نیمرخ چپش کلکتویسم بود که اندیشــه های سوسیالیســتی که از آن ظاهر می شد و نیمه راســت آن هم سرمایه داری یعنی فردگرایی بود و در واقع اندیشه هایی که به من اصالت می دهند.
یک جریان دیگر که در بین متفکرین بویژه هنرمندان ظهــور کرد، گرایش مجدد به مذهب بود. رمانتیســم در ادبیات و هنر به گونه‌ای بازگشت به دوره‌ی ماقبل جدید بــود که هنر کلاســیک و رئالیســم جدید را انکار کرد. مخصوصاً ادیبانی که کتابهایی نوشــته اند

و نویسندگان و هنرمندانی که رمانها و قصه هایی را پرورانده‌اند، اساساً ارزشهای دینی گذشته را خیلی تجلیل کرده‌اند. نمونه آن را در رمان مشهور بینوایان اثر ویکتور هوگو می بینید که چگونه از آن کشیشی که برخورد وارسته و متقیانه او انسان تبهکاری مثل ژان وال ژان را دگرگون می کند؛ که ایثار و گذشت فقط در بین مذهبی‌ها می تواند معنی پیدا کند. از این گونه گرایشها زیاد بود که به نوعی تجدید عهد با مذهب محسوب می شود. حال بعضی‌ها با کلیسا تجدید عهد می کردند و بعضی‌ها با روح مذهب بدون توجه به کلیسا. از بین متفکرین فیلسوفانی هم پیدا شدند دوباره که مساله الهیات را مطرح کردند. و یک نوع تفکری که مخصوص دوره جدید نمی شد هرچند مارل برانش کشیش فرانسوی بعد از دکارت عملاً سعی کرد فلسفه جدید را به اعتقادات کلیسا نزدیک کند ولی خارج از این گردونه شما شخصی مثل شوپنهاور را دارید که فیلسوف مشهور آلمانی است و اساساً کوشش می کند مدار تفکر غربیها را از سیری که فلسفه در دوران جدید داشته خارج کند و به مشرق زمین و خصوصاً نحوه تفکر علّی که به طور کلی با فلسفه یونان مغایرت دارد، نزدیک کند. بعدها کی‌یرکگارد را داریم که سرچشمه تفکرات اگزیستانس در فلسفه است که نهایتاً بعد از دو سه نسل فکری به مارتین هایدگر ختم می شود که در واقع به عنوان نقاد بزرگ فرهنگ و تفکر اومانیستی شناخته شده است و کتاب معروف او «نامه ای در باب اومانیسم»اساساً همین چیزهایی است که امروز در همه جای دنیا مطرح می کنیم، از اینجا شروع شده است. البته جریانهای اگزیستانس را با اگزیستانسیالیسم اشتباه نکنید. اگزیستانسیالیسم که حوزه‌ی ژان پل سارتر و آلبرکامو و اندره مالرو و... تفکرات اومانیستی دارند. ژان پل سارتر صریحاً می گوید انسان خداست. اصلاً من عالم را هرگونه که بخواهم تصور می‌کنم، به عالم معنا می دهم و عالم خودش به خودی خود، هیچ صورت و هیچ معنایی ندارد و این من هستم که به آن صورت و معنا می دهم. یعنی آنچه را که ما برای خدا می گوئیم او برای انسان می گوید. اما مارتین هایدگر و حکمای اگزیستانس دیگر مخصوصاً بعضی از آنها که گرایش بیشتر به مذهب پیدا کردند، مثل گابریل مارسل که صریحاً بنیاد تفکر اومانیستی و از آن بالاتر بنیاد تفکر متافیزیکی را که از یونان باستان شروع شده است، حجاب تفکر معنوی تلقی می کنند. مارتین هایدگر می گوید: بمب هیدروژنی در سخنان پارمیندس شروع به ترکیدن کرد؛ یعنی این بمب هیدورژنی که امروز منفجر شده و بلای جامعه بشری محسوب می شود. از زمانی که پارمنیدس بنیاد تفکر فلسفی یا متافیزیکی را که یک تفکر غیر معنوی و غیر اشراقی و وحیانی است استوار کرد، از همان زمان ترکیدن آن شروع شده است، یعنی یک جریانی بوده از آن زمان که به دوره ما ختم شد، تبدیل به بمب هیدروژنی شده است. در حالیکه ژان

پل سارتر و فیلسوفان اگزیستانس دیگری مثل او مثل سیمون دبوار که در واقع همسر او محسوب می شد، نه تنها از لحاظ نظری در باب اومانیسم معتقد هستند که اصالت دارد و باید این تفکر اوج پیدا کند، بلکه در عمل هم به چیزی که رنگ تعقل ثابت بدهد یا رنگ دینی بدهد با دیده نفرت نگاه می کنند، حتی با همسرش سیمون دبوار تا آخر عمر حاضر نشد که به دفتری بروند و قراردادی را طبق قانون فرانسه به ثبت برسانند که این دو زن و شوهر هستند. گفتند چون ما اصلاً می خواهیم بنیاد چیزی به نام خانواده و ازدواج از بین برود و روابط آزاد حاکم باشد تا آخر عمر می خواهیم با همدیگر آزاد زندگی کنیم؛ نمی خواهیم حتی اسم زن و شوهر را بپذیریم که یک چیزی از دوره گذشته بر ما بارّ بشود؛ تا صریحاً در آثار خود روسپی گری را به عنوان اوج آزادی زن تلقی می کردند و در کنگره های زنانی که به این شغل در فرانسه اشتغال داشتند و حتی کنگره‌هایی که در جهان برگزار می کردند، شرکت می کردند و این را به عنوان یک عمل فوق العاده تحسین می کردند که انسان باید کارش به جایی برسد که اختیار هر نوع ارتباطی را با خود داشته باشد و هیچ قیدی او را مقید نکند. پس می بینید که بنیاد تفکر جدید و اصالت این فرهنگ و تمدن چگونه با چالش مواجه می شود. عده ای فقط تشکیک می کنند و از بین آنها بعضیها قدمهای بلندتری برمی دارند و می خواهند فرهنگ و تمدن جدید اصلاً نابود شود و از بین این گروه اشپنگلر کتاب مشهور انحطاط غرب را می نویسد و در آنجا پیش بینی می کند که جهان با سه جنگ جهانی مواجه خواهد شد و با سومین جنگ، طومار فرهنگ و تمدن و تفکر جدید درهم پیچیده می‌شود که آن زمان هنوز هیچ جنگ جهانی اتفاق نیفتاده بود و کسی نمی دانست جنگ جهانی یعنی چه؛ که بعد وقتی دو جنگ اتفاق افتاد، جنگ سوم را از این جهت شروع نمی کنند که می دانند برنده‌ای ندارد، یعنی جنگ سوم هیچ چیزی را برجای نمی گذارد. افراد بسیاری بودند که بعضی از آنها مثل رنه گنون که از گروه دوم بودند. یعنی عده ای از گروه دوم خواهان نفی فرهنگ و تمدن جدید شدند منتهی برخلاف نهیلیستها که نیچه پیشرو آنها بود، فقط به انهدام فرهنگ و تمدن جدید فکر نمی کردند، بلکه جایگزین آن را هم پیشنهاد می کردند. سوسیالیستها قدرت پیدا کردند در یک آشفتگی کامل حاکم بر جهان سرمایه داری و یک نارضایی عمومی دست به اقدام بزنند و سرمایه داری را از بخش عظیمی از جهان ریشه کن کنند، ولی به دلیل آن تناقض ذاتی که در فلسفه آنها بود دوباره مثل یک پرگاری گردش کردند و برگشتند به نقطه اول. آن گروهی هم که به سمت عهدکهن روی آوردند چه در حکمت و چه در هنر این جریان هم ادامه پیدا کرد و موجب احیا و تجدید حیات کلیسا شد. هیچ کسی فکر نمی کرد کلیسا بتواند به حیات خود ادامه بدهد.

اما همان طور که اول صحبت عرض کردم یک

تشکیک و تردیدی هم از جانب توده های مستضعف نسبت به فرهنگ دوره جدید شکل گرفت. بدیهی بود که ظهور دوره جدید و درخششی که این اختراعات و اکتشافات و اتفاقات پی در پی در جامعه بشری قرن شانزدهم و خصوصاً در قرن هجدهم ایجاد کرده بود، عامه مردم را هم منتظر ورود به بهشت سرمایه داری کرده بود، ولی به زودی دریافتند که این بهشت اگر هم وجود پیدا کند برای آنها نیست، برای یک اقلیت ناچیزی است که همه امکانات اجتماعی را قبضه کرده است؛ این چنین بهشتی برای سرمایه داران است. آنها بدون اینکه افکاری مثل نیچه داشته باشند یا بخواهند مثل رمانیستها فکر کنند یا بخواهند تمام استدلالات سوسیالیستها را بفهمند در یک ارتباط عینی با نتیجه واقعی نظام دوران جدید که نظام سرمایه داری بود مواجه شدند و آنچه را که از قرون وسطی در حافظه تاریخی خود داشتند وقتی به خاطر آوردند و با این دوره مقایسه کردند، دیدند هزار رحمت به قرون وسطی و عملاً توده ها مذهبی باقی ماندند. هرچند فرهنگ حاکم غیر مذهبی بود ولی عامه مردم مذهب را از دست ندادند، به دلیل آنکه دیدند آنچه را که از دوره قرون وسطی با بدترین و تلخترین زبانها شنیده‌اند، قابل مقایسه با فجایع دوره جدید نیست. در این باره زیاد کتاب نوشته اند، حتی شعرا در شعرهایشان گفته اند و خیلی هم زود احساس کردند که در قرون وسطی یک آدم ثروتمند، یک فئودال ظالم، به هر حال یک اعتقادی به دنیای دیگر، به عذاب و عقابی داشت که همان باعث می شد که او و گاهی اوقات یک تغییری پیدا کند. ولی در انسان دوره جدید که همه چیز برای او به دنیا ختم می شود، اصلاً فردایی وجود ندارد. این را نه تنها ارباب کلیسا و نه تنها رمانتیکها و حتی نه تنها اگزیستانسها و دیگران گفته اند، بلکه مارکس هم در مانیفست خود صریحاًمی گوید: در هیچ دوره ای استثمار و ظلم و ستمی که بر بشر رفته به اندازه دوره جدید نیست. این را صریحاً چند بار مارکس می گوید. می گوید در دوره جدید چیز مقدسی وجود ندارد. در فرهنگ دوره جدید اگر چیز مقدسی وجود داشته باشد، پول است. انسان دوره جدید فقط به پول فکر می کند به عنوان ابزار قدرت. خانواده متلاشی می شود. من یک بار سر کلاسهای دانشگاه که دانشجوهای فوق لیسانس هم بودند کسانی بودند که خودشان را دگراندیش و آزاد اندیش و با این القاب روزنامه‌ای می نامیدند، یک قسمت از مانیفست مارکس را خواندم، بدون اینکه اسم بیاورم که در دوره جدید بنیاد خانواده متلاشی شده، عاطفه از بین رفته، روابط انسانی ظالمانه شده، استثمار به حد اعلای خودش در طول تاریخ، خیلی عجیب است چون او در دوره بندی تاریخی دوره برده داری را هم نوشته است، می گوید از همه این دوره ها دروه جدید وضع بدتر است. من این مطالب را خواندم و گفتم این را چه کسی نوشته است و شما که خیلی مطلع هستید بگویید نویسنده این حرفها کیست؟یک

عده گفتند شـــهید مطهری، یک عده نام روحانیون و متفکـــران مذهبـــی را گفتند، یک عـــده گفتند دکتر فردید گفته اســـت، گفتم مارکس گفته اســـت که نه دیـــن دارد نه اعتقاد به مـــاوراء دارد و نه منکر اصالت فرهنگ دوره جدید است ولی گزارش تاریخی آن را نوشته است. در کتاب کاپیتال خود که تفصیلی است، آمار و ارقام و مســـتنداتی می دهد که آدم حیرت می کند. حال اوون کسی که تعاونیها را بنیاد گذاشته که خـــودش ســـرمایه دار و اصلاح گر بـــود، می گفت: انقـــلاب نکنیـــد و بیائید با یک اصلاحاتـــی نگذاریم انقلاب شـــود. ســـرمایه داران را نصیحت می کرد که کارگرها را در ســـود کارخانه ها سهیم کنید، تعاونی کنید تا بیشتر ســـود ببرید و با خطر انقلاب هم روبرو نباشید. عجیب اســـت که اوون می گوید: همان طور که می‌دانیم، کارگرها به صورت خانوادگی کار می کننـــد و از بچه های ســـه ســـاله گرفته تـــا پیرمردها و پیرزنهـــا باید بیایند کار کنند و حقـــوق به آنها آنقدر می‌دهیم که هرکدام بـــا حقوق خود بتوانند قوت آن روز خود را تامین کنند. و می گوید همانطور که می دانیم این بچه های پنج ســـاله، پنج ســـاله،هفت ســـاله چطور زیر لگد و شـــلاق و چوب سرکارگرها خسته می شـــوند و نمی توانند کار کنند؛ اصلاً طبع بچه این نیســـت که ســـاعتها بنشـــیند و کاری انجام دهد؛ اینها چگونه هر روز می میرند و پدر مادرهای آنها اسکلتی هستند که پوستی بر استخوان دارند. در آن زمان پسر بچـــه های ده دوازده ســـاله کارایی آنهـــا این بود که دودکشهای کارخانه ها که با زغال‌سنگ می‌سوخت و در اثر دوده محکم می‌شـــد، ایـــن بچه ها را بالا می فرســـتادند که این دوده ها را پاییـــن بریزند که اغلب اینها خفه می شـــدند، بدلیل حجم دوده ای که پایین می ریخت و جنازه او را بیرون می آوردند و پسر بچه دیگری را می‌فرســـتادند. آنقدر می فرســـتادند تا این دودکش تمیز بشـــود. چند روز بعد دوباره می گرفت بازار و کار و شـــروع می‌شد. در باب ظلم و ستمی که اینها بـــه مردم و کارگران جامعه خودشـــان کردند تا زیربنای یک نظام عظیم صنعتی و سرمایه داری شکل گرفـــت ادبیـــات مختلـــف و گزارشـــهای تاریخـــی گوناگونی داریم. متاسفانه هیچکدام آنها به گوش ما نرسیده است؛ ما فکر می کنیم اروپائیها نشستند و فکر کردنـــد و فکر آنها معجـــزه کـــرده و یکدفعه جهان ســـرمایه داری شده است. فکر کردند ولی اگر زور و پول انباشـــته هم اگر هم پشـــتوانه تفکرات نمی شد، سرمایه داری تشکیل نمی شد. سرمایه‌داری همانطور که عرض کردم غیر از صنعت داشتن است. همه دنیا صنعت داشـــت. ســـرمایه داری یعنی انبوه نجومی از رقمی که ثروت کســـی را تشـــکیل می دهد، پشتوانه یـــک تولید شـــود و تولیـــد چنان فراوان شـــود که از مرزهای آن کشور بخواهد به سایر نقاط دنیا گسترش پیدا کند. این در هیچ جای دنیا نبود، یعنی چنین پولی نبود؛ ولـــی اینها با آن جریان قبلی مرکانتیلیزم کنازی کردنـــد و به کنز و جمع آوری پول پرداختند که این پشتوانه یک چنین حرکتی شد. حال علاوه بر آن پول

چنیــن زوری هم بــود. بعد که ســرمایه خــود را به مســتعمرات صادر کردند، تمام مردم مســتعمرات را عملاً به عنوان برده به کار گرفتند. تاریخ دوره جدید را که مربوط به مســتعمرات اســت و خودشان نوشته انــد، بدبختانه ما کم به فارســی ترجمه داریم ولی در همیــن چیزهایی هم که هســت ما مــی توانیم ببینیم، صنایع ملــی و بومی را هر جا رفتنــد از بین بردند، تا اینها نیازمند کالاهای ســاخته شده اروپایی شوند. در همیــن جنوب مــا و در هنــد کارخانجات نســاجی فراوانی بود دیبای شوشــتری شــهره آفاق بود، الان حتی خاطره آن هم برای پیرمردها برجا نمانده است؛ همــه را از بین بردنــد، چون در جنــوب برای نفت اســتقرار پیدا کردند، راحت‌تر توانســتند عمل کنند. حال بگذریم از تریاک و ترویج آن در کشور بزرگی مثل چین که اصلاً هستی یک جامعه را می سوزاند و در ایــران خودمان و در کشــورهای دیگر تریاک را مجانــی می دادند. تبلیغات فراوانــی برای تریاک راه انداختند که هر درد جسمی را شفا می دهد؛ نه اینکه بگوئید مسکن است، بلکه می گفتند خوب می کند. و هر مشــکل روحی را هم حل می کند، چون مخدر بود. مجانی می دادند ابتدا به اشــراف دادند. مردم هم خود به خود تابع اشــراف هســتند. اشراف یک کار بکنند اینها هم که می‌خواهند ســطح خــود را بالاتر ببرند، از آنها تقلید می کنند. بعد بین مردم تا حدودی مجانی و ســپس با قیمت نازلی توزیــع کردند. وقتی همه معتاد شــدند قیمتها را بــالا بردند و یک جمعیت چنــد صد میلیونی مثل چین را اســیر خود کردند. در ایران هم در جاهایی که انگلیســیها مستقر بودند، مثل جنوب ایران در منطقه کرمان هنوز هم آثار آن اعتیاد همگانی در آن مناطق اســت. خیلــی از افراد معتاد به تریاک هســتند. اشــعار زیادی در این زمینه اســت. شــاعری که معاصر بود حماسه ای در باب تریاک و در شان دود تریاک گفته است، سعیدی سیرجانی که آن شــعر را می توانید بخوانید چاپ هم شده بود که رنگ تــو اینطور اســت، دود تو اینطــور در هوا می رقصــد و حالی که به من می دهد اینطور اســت. چه بگویم در عظمت تو و در شان تو. حتی در مطبوعات وقت هم از این قبیل اشعار چاپ می شد که اگر یک وقــت گروه مبارزه با مواد مخــدر به عنوان یک کار فرهنگی بخواهد تاریخچــه و ادبیات غربزدگان ما را در ترویــج مواد مخدر و تریاک جمع آوری و چاپ کند خیلی راحت می توانــد این کار را از مطبوعات وقت اســتخراج کند به صورت کتابــی درآورد. این جنایت را طبعاً اینها چند برابر نسبت به مردمان غیر هم نــژاد خود انجام می دادند. وقتــی با هم‌نژادهای خود آن کارها را می کردند با دیگران بیشــتر از این توقع می‌رفت و در جاهایــی که جمعیت کم بود و اینها به دلیل قتل عامهای گســترده کســی را باقی نگذاشــته بودند مثل آمریکا که سرخپوســتان را کشته و از بین برده بودند، مجبور شــدند از جاهــای دیگر دنیا برده بیاورند؛ از همه جای دنیا انســانهای آزادی را اســیر کردند و به عنوان برده آوردند؛ بیشتر از همه از آفریقا

بود. شـــما تصور نکنید فقط از آفریقا بود؛ خیلی را از هنـــد کوچ دادنـــد. الان مناطقـــی در آمریکای لاتین داریم مثل کشـــور ســـورینام که زبان دوم آن هندی است. در آمریکای لاتین است ولی زبان دوم آن زبان هندی اســـت؛ یعنی اینقدر هندی بـــه آنجا کوچ داده شده است که زبان آنها نتوانسته در زبان مسلط هضم شود، مثل سیاه ها که زبانشان زبان انگلیسی شده است آنها هنوز زبانشان هندی است و بعد سیاهان، که قاره حاصلخیز و پررونق آفریقا را به تباهی کشـــیدند. می ریختنـــد، می کشـــتند، آتـــش می زدنـــد و دخترها و پسرهای جوان را اسیر می کردند، زنجیر می کردند و در کشـــتیهایی که با فاصله کم طبقه بندی شده بود به صورت درازکش بار می زدند که بیشـــتر جا بگیرند. می‌دیدند اگر آنها بنشینند کمتر ممکن است ببریم. به صورت خوابیده مثل قفسه هایی که مثلاً آدم بخواهد کتاب بگذارد، یک فاصله کمی می خوابیدند بعد بار مـــی زدنـــد و می بردنـــد. بســـیاری از امـــرای محلی آفریقایی را با پول زیاد ترغیب کردند و گفتند هر چه به ما اسیر و برده بدهید ما اینقدر به شما پول می‌دهیم. اینها هم بـــرای برده گرفتن به مناطق مجاور حمله می کردند با اســـلحه هایی که اروپائیها به آنها داده بودند و با مستشـــاران اروپایی می کشـــتند، می سوزاندند از بین می بردند، اسیر می کردند و به اینها می‌فروختند. بعد هم نوبت خود آنها می شد. وقتی می دیدند کسی نیســـت خود آنها را می گرفتند. آماری که خود آنها دادند می گوینـــد صد میلیون جوان آفریقایی اســـیر شده اند. حال ببنید چه مقدار باید کشته شوند که صد میلیون اسیر باشد. صد میلیون نفر را حرکت دادیم در طول این چند قرنی که ادامه داشت و چون در کشتی شـــرایط بد تنفســـی بـــود، این همه جمعیـــت در یک فضایی که بدنه کشـــتی اســـت و روی آن بسته است، دچار دریازدگی می شـــدند، استفراغ، ادرار که حتی روی هم می ریخت. فضا غیر بهداشـــتی بود. بعضیها شورش می کردند و بیماری های مختلف اینها را می کشـــت. خودشـــان می گویند از این صد میلیون، ده میلیون نفر ســـالم به ساحل آمریکا رسیدند، بقیه یعنی نود میلیـــون نفر بین راه مردند. شـــما کتاب ســـیاهان آمریکا را بخوانید ببینید فکر دارد کار می کند یا زمام بشـــر به دســـت نفس اماره اش افتـــاده و عجیب ترین جنایات تاریخ در حال شـــکل گرفتن است. حال من در وجـــه فرهنگی خواهم گفت که چیزی که حیرت انگیز اســـت ریاکاری مکنون در متن فرهنگ جدید اســـت که اسم این کارها را عمل خیر می گذارند که اینها عین خیرخواهی اســـت. این چیز عجیبی اســـت. چنگیـــز به ایران حملـــه کرد یک عده را کشـــت در نیشـــابور مردها را به یک طرف بـــرد و قتل عام کرد، زنها و بچه ها را هم بردند و آب شـــهر را هم بســـتند. اســـم این را هم خیرخواهی نگذاشت، گفت انتقام از مردم ایران به خاطر ظلمی که پادشاه آنها در حق یک عده تجار مغول کرده که داماد پادشاه سر پانصد تاجر مغول را بریده و اموال آنها را تصاحب کرده اســـت و پادشاه هم او را مجازات نکرده است، حال همه مردم

بایـد تاوان آنها را بدهند. ولی دیگر نگفت آمدم و به نفـع مردم ایران کار می کنـم. اروپائیها این کارها را می کنند و می گفتند به نفع خود اینها می‌باشـد (بعد برای شما خواهم گفت)، اگر شمه‌ای از گزارشی که خود اروپائیها از این جنایات نوشـته اند ما در کشور خود منعکس می کردیم، خجالت می کشیدند کسانی که در ظاهر مذهبی قرار دارند و برای غرب قصیده و مدیحه سرایی می کنند. خود غرب برای خودش این چیزها را نمی گوید، چـون تاریخ خودش را دارد و شناسـنامه خودش را می داند که چیست. من تعجب می کنم یک عده جهان سومی که قربانی غرب بودند و قربانی جنایت فکری و امپریالیزم فرهنگی غرب هم شـده اند. یک چیزی را می گویند که خود غرب در مـورد خـودش ایـن را نمـی گویـد. بارهـا حتی سیاسـتمداران خودشـان هم گفته‌اند که ما از تاریخ گذشته خود احساس شرمساری می کنیم. حتی عذر خواهی رسـمی نسـبت به قومیتهای دیگـر کرده‌اند. فرانسـه چندین بار گفته‌اند که ما شـرمنده ایم از نوع ارتباطی که با عربها، الجزایریها، مراکشـیها، تونسیها داشـته ایـم؛ دوره بـدی را گذراندیم. بـه یک معنا تلویحـاً گفتند کـه دوره جاهلیت ما بـود، البته این اعتراف را رسماً نکرده اند. در ظاهر عنوان می‌شد که این دوره، دوره فرهنگ و تمدن جدید بوده اسـت و اسـاس در آن بر احترام متقابل بوده است. در الجزایر یک میلیون نفر را کشـتند تا الجزایر توانست استقلال پیدا کند و این تربیت شـده های روشنفکر خودشان که الان حاکم هسـتند، کاری کردند که فرانسـویها نمی کردند. تابلوی رسمی بر در پارکها زده بودند که ورود سـگ و الجزایری به این پارك ممنوع اسـت. چون سگها محیط را آلود می کردند، گفته بودند که نیاینـد که مدام بوی تعفن ایجاد شـود. الجزایری هم رسـماً هم‌تراز سـگ محسوب می‌شـود. شما کتاب قانون دوزخیان روی زمین را بخوانید و آثار دیگر او را بخوانیـد و ببینید که با مسـتعمرات چه می کردند. اصلاً انسان، انسان نبود؛ حتی شیئ هم نبود. به هر حال غربیها چون یک شـیئ برای آنهـا ارزش دارد آن را حفاظت و نگهداری می کنند. انسـان مسـتعمراتی از شـیئ هم پسـت تر بود. میتران رئیـس جمهور قبلی فرانسـه گفت: احساس شرمسـاری می کنم امیدوارم رابطـه ای که فرانسـه امروز بـا آنهـا دارد رابطه ای برادرانه، سازنده و چنین و چنان باشد. ابراهام لینکلن رئیس جمهور آمریکا از سـیاهان کـه اینقدر زجر و بدبختـی کشـیدند عذر می‌خواسـت. گفـت ما می خواهیم آزاد کنیم و از این به بعد چنین و چنان باشد. آنها که منکر مسـائل خودشـان نبودنـد. این مدیحه خوانیها این مدیحه سرائیها اصلاً یک جهان سومی را مضحکه می‌کند برای آنها که می دانند تاریخشان به طور آشکار چه چیزهایی بوده است. من هر وقت در صحبتهای خودم به این نقطه می رسـم، در جایی اگر این بحث ضرورت داشـته باشـد که پیـش بیاید، بی اختیار به یاد شـعری در دوره دبیرستان می‌افتم که از فریدون مشـیری راجع به انگـور می‌خواندیم که می

گوید: شـیرینی انگور که شـما می خورید و شـهد انگور اسـت می دانید این چیسـت: «کجا شهد است ایـن آبی که در هر دانه‌ی شـیرین انگور اسـت/این اشـک اسـت/این آه اسـت/ آه باغبان پیر و رنجور اسـت» این فکر چکار کرده است! مگر بقیه دنیا فکر نمـی کردند؟! هزار و یک چیز کنار فکر قرار گرفت و یـک چنین وضعیتی پدید آورد. اگر دید باطن بین داشـته باشید، گوشت و پوست و استخوان و جمجمه سـیاه و سـفید و زرد و آسـیایی، آمریکای لاتینی و سرخپوست و همه در پایه های این تمدن ریخته شده تا این بالا آمده است.

حـال بعـد فرهنگی آن مهم اسـت. جنایـت کردن، تجـاوز کردن، کشـتار کـردن در طـول تاریخ چیز عجیبی نبود؛ هرچند مقیاسش بی سابقه است، به قول مارکس هم به لحاظ کمی در تاریخ عجیب اسـت و به این گستردگی هیچ وقت نبوده است، هم به لحاظ کیفـی. این ریـاکاری که اسـم آن را خدمت به آن مردم بگذاریم، این دیگر چیز تازه ای در تاریخ بوده اسـت. آن اوایل که اینها هنوز فکر می کردند تعلقی بـه مذهب برای آنها باقی مانـده بود، البته مذهبی که هیچ ارتباطی با کلیسا نداشت و هرکسی در آن زمان خودش یک مجتهد شده بود، مذهب رفرم پیدا کرده بـود، حال چه آنهایی کـه کاتولیک بودند و خود را مجتهد می دانسـتند، چه آنهایی که پروتسـتان بودند کـه دیگر آنها صریحـاً به مذهب منهـای روحانیت معتقد بودند. شعار پروتسـتان این بود «مذهب آری، روحانیت نه». این به کاتلیسزم هم عملاً سرایت کرد یعنی کاتولیکها هم عملاً هر کسـی کشیش خودش شـده بود. وقتی به آمریکای لاتین رفتند، البته امروز مـی گوئیم آمریـکای لاتیـن آن موقع کـه اینکاها بودند وقتی پیش پادشـاه اینکاها رفتند خیلی از اینها پذیرایـی کرد و مقدم اینها را گرامی داشـت. تمدن عظیمی داشتند به طوری که الان از اعماق جنگلهای پـرو برجهای سـتاره شناسـی اینها بدسـت آمده و دانشـمندان را مبهـوت کرده و متاثـر از اینکه امروز اینها به جایی می رسـند که اینکاهـا آن موقع متوجه آن بودند و این جاهلان اجداد پانصد سـال پیش اینها نسـل اینها را برای همیشه منقرض کردند. تنها چیزی که اروپائیها بر اینها مزیت داشتند توپ و تفنگ بود. پادشاه بسـیار اینها را گرامی داشت و پذیرایی کرد؛ بعد اینها میخواستند آن نیات شوم خودشان را آشکار کنند، گفتند کـه ما به هر حال خیر تو را می‌خواهیم. گفت خیر من چیست؟ گفتند باید به مسیحیت ایمان بیاوری. گفت مسیحیت چیسـت؟ گفتند: این انجیل اسـت این را بخوان. اصلاً زبـان او چیز دیگری بود. خط اینها را نمی توانست بخواند. یک مقدار ورق زد گفـت نمی دانم چیسـت و آن را به کناری انداخت. گفتنـد که کتـاب مقدس را به زمیـن انداختی؟ باید اعدام شوی. گفت برای چه اعدام؟ با اینکه در دربار او بودند و اسـلحه داشتند. گفتند که تو به خدا توهین کردی. گفت من قصدی نداشتم و اصلاً نفهمیدم که این کتاب چیست. گفتند باید اعدام شوی. گفت من

حاضـــرم به این کتاب ایمان بیاورم، عذر می‌خواهم و توبه می کنم. گفتند حال که مسیحی شدی خدا در آن دنیـا توبه تو را قبول می کند و ما هم این ارفاق را در حق تو قائل می شویم که تو را به شیوه ای که خودت می گویی بکشـیم و آنطور که می‌خواسـتیم تو را با شکنجه وحشتناک بکشیم، نمی کشیم، چون تو برادر دینی ما شـدی. همه چیز بازیچه نفسـانیات خودشان شـده بود. بعد او را کشتند و شروع به گریه کردن بر بـالای جنازه او و طلب آمرزش برای او کردند و بعد تمـام قصر او را غارت کردنـد و تمام مردم او را قتل عام کردند. این نسـل اول آنها بود کـه هنوز آثاری از دوره قدیم داشـت. در دوره جدید آمدند شـروع کردند به نابودی صنایع ملی که این‌ها چیسـت؟ همه اینها را دور بریزید، چون همه چیز باید ماشینی شود. مـردم می گفتنـد اینها منابع درآمد ماسـت و صنایع ما اسـت گفتند نمی‌شـود. حال ماشـین کجاسـت؟ آنهـا گفتند کالاهای سـاخته شـده را از ما بخرید به قیمتـی که مـا می گوئیم. حتی کسـی مثـل انگلس که ضدسـرمایه داری و ظاهراً ضد امپریالیست است و یار مارکس اسـت در آثارش مـی گوید: اروپائیها باید به وحشـیان مراکش مسلط شـوند. در حالی که هنوز سـاختمانهای آن دوره مراکش اسـت که اصلاً قابل مقایسه با ساختمانهای زمان خودش حتی دو سه قرن بعد از آن در اروپا نیست. مراکش یکی از مراکز بزرگ تمدن اسلامی اسـت. تا اینها را رسم فرهنگ و تمدن بیاموزند. حتی اشـپنگلر که از انحطاط غرب صحبت می کند می گوید: اتفاقاً خوب اسـت غرب بر همه جا مسـلط شود که اگر قرار شد تاریخ عوض شـود در کل جهان عوض شـود. هر کسـی با یک توجیهی. مارکس این همه از حقوق کارگران جامعه اروپایی صحبت کرد که ثروت سـرمایه داران باید به اینها برسـد، اما یک کلمه نمـی گوید که این ثروت از کجا می آید. اصلاً مال شـما نیسـت که بخواهید بین شـما تقسـیم شـود، ثروت اقوام بیچاره دیگری اسـت که مستعمره شده اند که این پول‌ها آمده اینجا و اینهـا به جیب خود ریخته اند و بخشـی هم ثروت خودتان می‌باشـد، همه آن ثروت از آن شـما نیست. اسم چپاول و تصرف سـرزمین دیگران را کلونیالیزم گذاشـتند که ترجمه آن می‌شود استعمار، یعنی طلب آبادی کردن. گفتند ما به آنجا می رویم و اجتماعاتی تشـکیل می دهیم که به اینها کمک کنیم تا کشـور ویرانـه خود را بسـازند و آباد کنند و متمدن شـوند. آنوقـت پدر چین و هنـد را در آوردند به این عنوان که مـی خواهیم به آنها خدمت کنیـم. هند از آن به بعد طعم سـیری را نچشید و اگر در چین هم انقلاب کمونیسـتی انجام نشده بود که دسـت سرمایه داری خارجـی را قطع کند و سـرمایه داری ملی و فئودالی خویش را ریشـه کن کنند، الان سالها بود که قحطی بخش عمده ای از چین را از صفحه تاریخ محو کرده بود. مگر می شـود به یک میلیارد و دویسـت میلیون نفر مردم غذا و امکانات رسـاند با یک نظامی که هر که هر قدر خواسـت تکاثر داشـته باشـد! آفریقا که

از زیر بار آن ستم تاریخی هنوز کمر راست نکرده است، شهرهایی که سوزانده شدند، مردمی که از بین رفتند، در قسمت جنگلی آفریقا مثل خود اروپا و جاهای دیگر جهان جنگل پیشروی می کند؛ مثل بیابانهای ما که کویر پیشروی می کند، اگر یک آفت طبیعی یا انسانی مثل بیماری یا جنگ بیاید خدای نکرده مردمان جنوب ما از بین بروند، ظرف ده سال می بینید که تمام این مناطق تبدیل به صحرا می شود. نه آبیاری هست نه درختکاری و نه نگهداری هست. همه چیز از بین می رود و شن همه جا را می‌پوشاند. در آن مناطق جنگلی دائماً باید درختهایی که بیرون می آیند از ریشه قطع کنند تا زمین صاف و هموراى برای کشتهای دیگر داشته باشند. اگر چند سال متروک شود درخت در همه جا رشد می کند و جنگل همه چیز را می پوشاند. از اعماق جنگلهای کنیا مسجدی پیدا کردند، در جایی که فکر می کردند اصلاً مسلمان نیست. اصلاً تاریخ آفریقا عوض شد. اینها چون همه را از بین برده بودند تصور کردند اسلام در این چند قرن اخیر وارد آن قسمت آفریقا یعنی آفریقای سیاه، یا مرکزی شده است، چون شمال آفریقا همه سفیدپوست هستند؛ لیبیائیها و الجزایریها. که به اینها بربر می گویند. بعد دیدند مسجدی پیدا کردند که اصلاً گیاهها به آن پیچیده شده بود. آن هم به طور اتفاقی پیدا شد و متعلق به اواخر قرن اول هجری بود و مسجد معظمی هم بود. چه قدر مسلمان آن موقع وجود داشته و چقدر پیشرفته بودند که چنین مسجدی را هزار و سیصد سال پیش درست کرده اند و کسانی که باقی مانده بودند برای حفظ جان خویش به عمق جنگل فرار کردند و یک زندگی بدوی را شروع کردند. بعد هم به هر کجای دنیا رسیدند گفتند ببینید آفریقایی یعنی اینها. کشتزارهای آنها از بین رفت، سیستم آبیاری آنها از بین رفت، شهرهایشان نابود شد، همانطور که سرخپوستها نابود شدند. الان به هرجا می رسند می گویند سرخپوستها مشتی مردم بدوی هستند، سوار بر و از اینجا به آنجا می روند؛ ولی وقتی تاریخ این جامعه را نگاه می کنیم و آثار برجای مانده را می بینیم، اصلاً حیرت می کنیم. برای اینکه انسان دلخواه داشته باشند، چه در سرزمین خود و چه در سرزمین ها دیگر، تعلیم و تربیت را که به طور سنتی برعهده خانواده ها بود و در سطح عمومی به عهده کلیساها در اروپا بود و در جاهای دیگر دنیا هم به عهده معابد بود، از جمله در کشور خود ما که شما هر جا مدرسه می بینید، همسایه مسجد است. مسجد سید در اصفهان که جنب آن مدرسه سید می‌باشد؛ در تهران مسجد سپهسالار که جنب آن مدرسه سپهسالار است که الان به نام شهید مطهری است. مسجد و مدرسه در کنار هم بود، البته مدرسه عالی، نه مکتبخانه که کسی سواد یاد بگیرد. اینجا (یعنی مدرسه) تحصیل علم بود، نه تحصیل سواد خواندن و نوشتن. مقدمات را در مکتبخانه ها یاد می گرفتند یا در خانه ها بود و ساختمان بخصوصی نداشت. به هر حال مدرسه ها

را تحـت اختیار خود گرفتنـد و نظامی را برای تعلیم و تربیـت جدیـد درسـت کردند که بـرده‌ی وظیفه آشـنا و کارآمد برای نظام سرمایه داری تربیت کند. نظام دوره قدیم، سیسـتم تعلیم و تربیت آن، شـناور و متناسب با استعدادهای فردی بود. ابن‌سینای هجده ساله میتوانسـت نام آورترین پزشک زمان خود باشد و اساتید پزشکی می توانسـتند همه تعلیمات خود را به شـاگردی که مستعد می‌باشـد، همه تعلیمات را به وی انتقال بدهند. علامه حلی می توانست در چهارده سالگی به درجه اجتهاد برسد.

در سیسـتم جدید، نظـام سـرمایه داری. نگاهی که به مـردم می کند به صـورت ابزار اسـت. تمام اینها ابزارهایـی در خدمـت سـرمایه داری حاکـم مدرم هسـتند؛ تفاوت چندانی با همدیگر ندارند و همه می توانند با یک سیسـتم و به طور یکسـانی تعلیم ببینند. نظامـی را که برای آموزش و پروش و آموزش عالی درسـت کرده اند، نظامی است که بنده پروری برای اقتصاد سرمایه داری و دموکراسی سرمایه داری است؛ یعنی اینکه برخلاف دوره گذشـته کـه دانش آموز معلـم خود را انتخاب می کرد، ممکن بود کسـی از معلمی خوشش نیاید و معلم دیگری را انتخاب کند، یک درس را نزد چندین معلم می خواند، وقت شناور بود، اگر بحث گل می انداخت، اسـتاد می توانسـت سـاعتها درس را ادامه بدهد؛ شاگرد با استاد بحث و محاجه می کرد. مخصوصاً مسیحیان قرون وسطی در زمینه تعلیم و تربیت از مسـلمانان بسیار تقلید کردند، حتی عمامه بر سـر می گذاشتند و لباسهای روحانیون ما را می پوشیدند. فکر می کردند اصلاً لباس استادی یعنی لباس علمای اسـلام که این هم هنوز باقی مانده اسـت. در حال حاضر لباس قضات و لباس کشیشـها شـبیه لباس روحانیون می‌باشد، البته هم آنها تغییراتی در آن داده انـد، هـم علمـای ما لباس‌هایشـان یک مقداری نسـبت به قدیم تغییر پیدا کرده اسـت. اصلاً وقتی می خواسـتند در کرسی درس بنشینند و درس بدهند، حتی در دانشـگاههایی که آن اوائل سـاخته بودند با عمامه و لباس خاصی می‌نشسـتند. اگر دقت کرده باشـید، لباس فارغ‌التحصیلی که البته امروز در ایران مرسوم نیست ولی پیش از انقلاب همان لباس را به سـبک اروپایی از آن‌ها گرفته بودند که مثل لباده روحانیـون بلند بود و آسـتینها را بلند می کردند و به جای عمامه چیزی مثل شال می گذاشتند، چون زمان قدیم عمامه هایی که داشـتیم مثل خراسانیهای امروز و بلوچهـا یک قسـمتی از آن عمامه را می انداختیم؛ منتهی به جای عمامه یک کلاهی مثل کلاه آشـپزها بر سر می گذاشـتند که مثلاً عمامه نباشد و در جشن فارغ‌التحصیلی رسـاله خود را در دست می گرفتند و عکس می انداختند. این رسـمی بـوده که ماخوذ از آنها اسـت. اگر در این زمینه خواستید کتابی بخوانید کتـاب فرهنـگ اسـلام در اروپا نوشـته خانم دکتر هونکه آلمانی که سـه جلد است و تصاویر زیادی از موزه های اروپایی دارد که این لباسها را در موزه نگه داشته اند و عجیب است که پاپ و پادشاهان هم فکر

می کردند که اگر لباس می خواهند بپوشند باید شبیه علما و پادشــاهان این طرف باشد؛ سفارش می دادند که از مســلمانها برای آنها لباس بخرند. لباس‌هایی که می‌خریدند در حاشیه آنها آیه الکرسی نوشته بود که در مــوزه یا موزه واتیکان اســت کــه دور تاج آیات قرآن نوشــته شــده است. مســلمانان کار خودشان را می‌کردند، آنها هم چاره‌ای نداشتند که از این لباسها اســتفاده کنند، همانطور که ما الان می بینیم که آنها در برنامــه ها و کالاهایی که بــه ما می دهند فرهنگ خودشــان را القا می کننــد و می گوئیــم فعلاً چاره نیست و ناچار هســتیم بعضی چیزها را بپذیریم، برای آنها هم امکان دیگری نداشت.

در نظام تعلیم و تربیت جدید یک سیستمی برقرار شد که اصلاً ســابقه نداشــت. برای اینکه انســانها را برای مســئولیت آینده خود در جامعه سرمایه داری به نحوی مطلــوب بار بیاورند، مدرســه مدلی برای جامعه شــد. هر کســی که وارد مدرسه می شود باید بی چون و چرا مقررات مدرسه را اجرا کند. اصلاً نباید پرسیده شود که این مقررات را برای چه و چه کســی گذاشته است؛ او فقط وظیفه اش اجرا می‌باشد. کدام دانش آموزی حق دارد ســوال کنــد این درس برای چیســت؟ این برنامه درسی از کجا آمده است؟ او باید فقط بخواند. مقررات انضباطی و مقررات آموزشی را رعایت کند. سر ساعت که زنگ می زنند بیاید، و سرجایی که برای او مقرر می کنند بنشیند و به آن ترتیبی که نشسته تا زمانی که به او اجازه نداده اند تکان نخورد و سر ساعت هم که زنگ زدند کلاس تمام است. سر ساعت دوباره کلاس شروع می‌شــود؛ همه چیز منظم و دقیــق و موفقیت هم یعنی میزان انطباق هرچه بیشــتر فرد با این مقررات ضوابطی که نه فلسفه آن را می داند، نه لازم است نظر خودش را بگوید، نه لازم اســت علاقه خودش را دخالت بدهد؛ یعنــی باید تطبیق کامل پیدا کند و باید آن بپذیرد. اگر شکست خورد و توفیق پیدا نکرد خود او مقصر است. کدام شــاگردی است که اگر در مدرسه رد شد بگوید برنامــه ریزی درســی ما غلــط بود؛ مــی گوید درس نخواندم یعنی آن را به خودش می قبولاند. می گویم تو که ســه بار آن کتاب را خواندی، می گوید نه باید سی بار می خواندم. بدبختی از این بیشتر! خودش می پذیرد که هر چه است درست است و همه چیز بر وفق صواب و مصلحت اســت، «هرچه است از قامت ناساز بی اندام ماســت». این موجود می آید درسهای خود را تمام می کند، یاد می گیرد که به چپ چپ به راســت راست را انجام بدهد ولی هنوز چکش کاری نشده است، چون داخل اینها یک عده‌ای با هوش هســتند که این تطبیق برای آنها بســیار آسان است و همه وجود اینها را در بر نمی گیرد؛ یک عده هم بازیگوش هستند و به هر حال با یک معــدل دوازده و پانزده قبول می شــوند، به دنبال بیســت هم نیستند که خودشــان را تطبیق صد در صد بدهنــد؛ اینها در آینــده نافرمانیهایی خواهند داشــت. سیستم تعلیم و تربیت سیستم نظام وظیفه شده است. در ارتشی که اصل بر این است که چرا نداریم، در مدرسه به چپ چپ به راست راست جدی تر از آنجا می‌شود،

کاملاً او را چکش کاری می کنند، بعد از این سیستم بیرون می کنند. آنوقت این می آید و در کارخانه ای کارگر می‌شود، اصلاً کاری به این ندارد که این کارخانه مال کیست؟ چه چیزی تولید می کند؟ به کجا می فروشد؟درآمد آن چقدر است؟ به چه کسی می رسد؟به چه کسی نمی رسد؟ چه کسی گفته حقوق باید این مقدار باشد؟ این دقیقاً فقط کار خودش را انجام می دهد تا موفق باشد؛ یعنی کارفرما از او راضی باشد و حقوق او را بدهد و این بتواند ترقی پیدا کند. حقوق بیشتر، زن و بچه و ماشین و امکانات و هرچه که ایده آل باشد. گونه دیگر این است که به ادارات وابسته به نظام سرمایه داری می‌رود؛ کاری به این ندارد که چه کسی وزیر است، چه کسی مدیر کل است؟ او فقط وظیفه‌ی اداری خودش را انجام می‌دهد، پشت میز می‌نشیند و کار خود را انجام می دهد. اگر می‌خواهد کارمند موفقی باشد باید آن تجربه ای را که در دبستان و دبیرستان و سربازی داشته است، اجرا و اعمال کند و همان نتیجه را بگیرد. در دانشگاهها قضیه را به صورت پیچیده ای در آوردند، ضمن اینکه همین نظام حاکم برای اینکه بتوانند استعدادهای جدیدی را کشف کنند و اینها را در جهتی که می‌خواهند به کار بگیرند، آزادی عمل بیشتری قائل شدند ولی چنان به نحو ماهرانه همه چیز را کانالیزه کرده بودند، به طوری که نوع درسهایی که خوانده می شد نوع برنامه ریزی پژوهشها، سیستم آموزش سیستم امتحان همه به گونه‌ای بود که برای نظام سرمایه‌داری مجال انتخاب مهره های لازم را فراهم می کرد. یکی از دوستان ما که در آمریکا درس می خواند و مهندس متالوژی بود می گفت که من تصمیم داشتم وقتی درس خودم را تمام کردم به ایران بیایم و به مملکت خودم خدمت کنم. به آنها گفتم می خواهم تز بگیرم. لیست انواع موضوعات را جلوی من گذاشتند و گفتند هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن. گفت آنقدر موضوع زیاد بود که در وهله اول گیج شده بودم، آخر سر یکی را انتخاب کردم و آن تهیه آلیاژی بود که بتواند این مقدار فشار را تحمل کند و گسسته نشود. گفت من این آلیاژ را پیدا کردم، درست کردم و دادم و مدرک خودم را هم گرفتم ولی دیدم یک دعوتنامه از وزارت دفاع آمریکا برای من آمد که شما می توانید به ایران برنگردید و در اینجا بمانید و در وزارت دفاع از وجود شما استفاده کنیم. تعجب کردم که وزارت دفاع چه ربطی به من دارد؟ از کجا مرا می شناسند؟ گفتند موضوع آن آلیاژ یکی از سفارشات وزارت دفاع بود که می‌خواهیم زرهی برای تانکها درست کنیم که آرپی جی به آن اثر نکند. ببینید رفته و قربة الی الله می خواهد به مملکت خودش برگردد، ناخواسته در خدمت ارتش آمریکا عمل می کند. نوع مسائلی که ما به عنوان مسائل مهم که حتی این طرف دنیا تحقیق می کنیم، آن طرف دنیا استفاده می کنند. تعجب نکنید اگر مسابقاتی مثل المپیادها می گذارند و بعد جوانهای ما را شناسایی می کنند و می برند. اطلاع دارید که خیلی از اینها خارج رفتند. سیستم را ببینید به چه صورت است. به ما می گویند بیائید جایزه‌ی خود را بگیرید ولی با

هزینه خود ما نخبه های ما را شناسایی می کنند و می برند. ما هم اینجا سیستم را عوض نکرده‌ایم و ادامه دهنده همان سیستم آموزش و پرورشی هستیم که اساساً دانشجو و دانش آموز را طوری تربیت می کند که وقتی کامل شد مثل پروانه ای که از پیله در می آید و طبیعی است که باید پرواز کند. این هم وقتی کامل شد پرواز می کند و زیر درخت غرب می رود. سیستم این را به او داده؛ و این هم اتفاقی نیست، آنها می دانند که چه درست کنند و چه چیزی پیشنهاد کنند. کتابهای زیادی در دنیا راجع به این مساله نوشته شده است کتاب بسیار مهمی نوشته شد که به همه زبانهای زنده دنیا ترجمه شد و بازار داغی داشت کتاب آموزش و پرورش به مثابه ابزاری در خدمت امپریالیزم. این را یک آمریکایی نوشت که خود او استاد برنامه ریزی آموزش و پرورش است و از نئومارکسیستهای آمریکایی است. با شوروی مخالف است، با سرمایه داری هم مخالف است. این کتاب به فارسی هم ترجمه شد؛ دو ترجمه از آن شد که یکی حدود پانزده سال پیش توسط انتشارات امیر کبیر چاپ شد؛ خانم دکتر محبوبه مهاجران ترجمه کرده بود. به اصرار ایشان بنده یک مقدمه شانزده هفده صفحه ای در آن کتاب دارم. ترجمه دیگر را آقایی به نام پاشایی انجام داد با ناشر دیگر. من انتظار داشتم در مملکت ما که بحث انقلاب فرهنگی و تغییر در نظام آموزش و دانشگاه مطرح بود این کتاب مثلاً صد هزار فروش کند و من فکر نمی کنم از آن سال تا امروز پنج هزار هم فروش رفته باشد. این نشان می‌دهد که ما در بعضی از مسائلی که مطرح می کنیم عمیق نمی‌شویم. در این کتاب نه به عنوان تحلیل بلکه به عنوان گزارش مستنداتی نقل می کند از اساتید برجسته آمریکایی و اروپایی که صریحاً می گویند ما رشته‌هایی به نام برنامه‌ریزی درسی، برنامه‌ریزی آموزشی، مدیریت آموزشی،... از این جور مباحث در کشور خود طراحی می کنیم، به طوری که جهان سومیها را بیاوریم و به اینها به عنوان بورسیه آموزش بدهیم، اینها برگردند نظامی را درست کنند که نتیجه آن دلخواه جامعه ما باشد. خیلی صریح می گویند، نه طرف مسلمان است، نه جهان سومی است و در خود آمریکا و تا آنجایی که من یادم است این کتاب ظاهراً تز دکترای او است که می بایست از آن دفاع می کند. حیرت انگیز است به عنوان گزارش صریحاً این چیزها را گفته است و آن وقت یک مشت جهان سومی تربیت شده این نظام در می‌آیند و چنان ستایشی از غرب می کنند که هیچ سرمایه دار غربی این چنین اعتقادی را حتی در جامعه خودش نمی‌تواند مطرح کند، چون به او فحش می‌دادند و یا بدبخت تر از آنان کسانی در مطبوعات می‌نویسند اینکه هانتینگتون می گوید یکی از تمدنهای مطرح در جهان امروز که با غرب برخورد دارد اسلام است، بیخود است. اسلام اصلاً چیزی نیست. این می خواهد ما را گمراه کند، ما اصلاً چیزی نیستیم. ببینید انفعال فرهنگی و زبون اندیشی به کجا رسیده است! در جلسه‌ای کسی صحبت می کرد و می گفت: اصلاً چیزی به نام تمدن اسلامی وجود ندارد. تعجب نکنید که او خود مذهبی و اهل قلم

و اهل گفتار بود. خــود غربی این را نمی گوید. کلمه تمدن اســلامی یا کلمه فرهنگ اسلامی را خود غربیها گذاشته‌اند. آنها وقتی آمدند برای اینکه دنیا را شناسایی کنند، بــرای اینکه تصــرف کنند متوجــه یک وجوه اشتراکی شدند بین مردمانی که از شمال آفریقا تا خاور دور، آسیای مرکزی تا مرکز آفریقا زندگی می کنند، نژادهای مختلفی هستند ولی یک وجه اشتراک کاملی دارنــد که برای یک بیگانه مشــهود اســت. معماری، مناسبات اجتماعی ادبیات و چیزهای مختلف را دیدند. دنبال وجه اشتراک گشــتند، دیدند اینها همه مسلمان هســتند و این وجوه اشتراک به طور آشکار برای یک بیگانه به آن عامل اعتقادی مشــترک بر می گردد. اسم این مجموعه را فرهنگ و تمدن اســلامی گذاشــتند؛ وگرنه ما که این اســم را روی خودمان نگذاشــتیم، ما می گفتیم مسلمان هستیم. فرهنگ و تمدن اسلامی، هنر اسلامی، معماری اسلامی، این‌ها را به این صورت ما نام گــذاری نکردیم. اینها منکر وجــود یک چنین چیزی هســتند. این نتیجه آن امپریالیزم غربی است که اعمال شــده و این سیاستی که اینها داشتند که مغز جوامع زیر سیطره خودشان را طوری شکل دهند که خیرخواهانه ادعا کنند ما می‌خواهیم شــما درســت فکر کنید، می خواهیم از توحش بیرون بیایید، از خواب بیدار شوید، منطقی فکر کنید. اصلاً خود آنها هم فکر نمی کنم این چنین انتظار داشته باشند.

به هرحال این ماجــرا در دوره جدید در عصری که ما زندگی می کنیم با پیش آمدن جنگ جهانی اول و بعد جنگ جهانی دوم ضربه شــدید خورد و بعد از جنگ جهانی دوم تقریباً دنیا و فضای روشــنفکری حاکم بر دنیا تغییرات شــتابنده ای پیدا کرده است و جریانهایی امــروز به طور زنده و داغ به لحاظ فرهنگی، سیاســی، اقتصــادی و اجتماعی بر جهان حاکم اســت که لازم است ما از آنها اطلاع پیدا کنیم. متاسفانه ما کمتر مطلع هستیم. من تا آنجایی که در گفتار زبان آوران و نوشتار قلم زنان خود به عنوان خبر دست اول از غرب می‌شنوم و می‌خوانم مطالبی راجع به قرن هفدهم بیان می کنیم. لاک این را می گوید، هابز این را می گوید مونتسکیو این را می گوید، ژان ژاک روســو ایــن را می گوید. اینها به عنوان حرفهای دســت اول محســوب می‌شود. اگــر هم یک نگاهی به دنیای امروز داریم به خاطر این است که شاکله و پیشینه ذهنی ما اینها است و می گردیم تا ببینیم از انبوه کســانی که در ایــن دوره دارند حرف می زنند کدام افراد حرفشــان به این چیزهایی که ما در ذهن داریم نزدیکتر است. تا اینها را انتخاب می کنیم، اســم هیچ متفکر طراز اولی مطرح نمی شــود جز یک مشــت قلم زنان ژورنالیســت غربی که در این ســطح مطلب را بیان می کنند. انشــاءالله در جلســه آینده بنده وضعیت امروزی جهان غرب را خدمت شما می گویم و خصوصاً به لحاظ فرهنگی به چهار جریان مهم: یکی باقیمانده مدرنیســم، یکی پست مدرنیسم، یکی ترانس مدرنیسم و یکی باز گشت به دوران قدیم اشاره خواهم کرد.

جلسه شانزدهم- اشــاره ای به جریان هــای مهــم فکــری در میــان متفکــران, روشنفکران, آکادمیسین ها

۱- آیا مدرنیته به معنی نوگرایی طالب چیز جدید و نو است؟
۲- هرم فرهنگی را بررسی کنید؟
۳- نقش روشــنفکران در تمدن غرب را بیان کنید؟
۴- گرایش متفکران روشنفکران و حتی عامه مردم به عرفان و اندیشه اسلامی در غرب را چگونه تحلیل می کنید؟
۵- آیا انقلاب اســلامی در به هم ریختن اصول فلســفی و تفکری غــرب تاکنون موفق بوده است؟

در این جلسه اشاره ای داریم به جریانهای مهم فکری که در بین روشنفکران و حتی آکادمیسینها و متفکران و صاحــب نظران در دین به شــدت رواج دارد. البته بخشــی از آن اساســاً تعلق به متفکران دارد و برخی دیگر هم در سطح متفکران مطرح نیست، و در سطح روشــنفکران مطرح می‌باشــد. در این جلسه توضیح خواهــم داد که در غرب بین متفکر و آکادمیســین و روشنفکر چه تفاوتهایی اســت و روشنفکر در غرب به چه کسی می گویند. در ابتدا جریان های مدرنیسم، پســت مدرنیسم، بازگشت به گذشــته و جریان آخر یعنی ترانس مدرنیسم را توضیح می‌دهیم.

مدرنیســم میراث فرهنگ جدید، یعنی فرهنگ دوره پس از رنســانس اســت، که درگذشــته یعنی ماقبل مشــروطه و بعد از مشــروطه، تا همین سی چهل سال اخیر به تجدد ترجمه می کردیم. بعد یک گرائی هم بــه آن اضافه کردند، شــد تجددگرایی، در حالی که خود تجدد مصدر غربی اســت و معنای آن نوگرایی و جدید گرایی می‌باشــد. حال تجدد گرایی هم مثل کلمه ملی گرایی شده که در خود ملی، گرایی وجود دارد. اگر ملــت را به معنای قوم بگیریم، باید بگوییم ملت گرا. بگذریم از ترجمه غلط nation به معنای ملت که باید در واقع به قوم ترجمه شــود؛ اگر به قوم ترجمه شود، ناسیونالیســت باید قومی ترجمه شود و اگر به ملت ترجمه شــود، ترجمه ترجمه غلطی است که در این صورت ملی می شود؛ ولی اصل معنای آن قومی می‌باشد و لذا در عربی هم به کسی می خواهند بگویند ناسیونالیست اســت، می گویند قومی است و جمــع آن ملّیّون یا قومیون. فرهنگی که از آغاز دوره جدید تا امروز ســیر کرده اســت به فرهنگ جدید یا فرهنگ نو مشــهور اســت. چرا؟ چون متعلق به دوره جدید غرب اســت و غربی ها بر حســب تقســیمات تاریخی خودشــان، هرچیزی را کــه مربوط به بعد از قرون وســطی است، می گویند مربوط به دوره جدید اســت. قبل از این دوره، قرون وســطی یا دوره های میانه اســت، و قبل از آن هم دوره باستان یا سده‌های قدیم یا قرون قدیم می باشد. کسی که نوگرا می‌باشد در مفهوم علوم اجتماعی و تاریخی که در واقع همان کلمه متجدد را درباره آن به کار می برند، به این معنا

نیست که از چیز نو خوشـــش بیاید، بلکه به معنی آن است که به فرهنگ دوره جدید غرب تعلق دارد؛ این را متجـــدد یا نوگرا می گویند، کـــه معنی خاص دارد نه معنی عام که کســـی از چیز نو خوشش بیاید. حال اشـــکالی ندارد اگر یک وقتـــی مخصوصاً خود کلمه نوگـــرا را در مورد کســـی به کار ببریـــم که از پدیده های نو اســـتقبال می کند، اما تفاوت بگذاریم بین این نوگرائی و مدرنیسم و بین کسی که اعتقاد به مدرنیته دارد و کســـی که از ماشـــین نو خوشـــش می آید. از این بحثهای عوامانه که تا عمق مطبوعات و سخنرانیها و مصاحبـــه ها نفـــوذ کرده و با خلـــط مبحث بین این کاربردهـــای عـــام و کاربردهـــای خـــاص، یک عده ارتزاق می کنند و با مردم آنچه را که بخواهند مطرح می کنند و به نتیجه می رسانند، از اینها که بیرون بیاییم در یک بحث جدی مدرنیســـم یعنی میراث فرهنگ و تمدن ۵۰۰ ســـال اخیر و کســـی که مدرنیست است و مدرنیتـــه را قبـــول دارد یعنی تابـــع و پیرو و طرفدار این جریان اســـت. اروپای جدید یعنـــی دنیای جدید را ســـاخته بود، چون اروپا بعد به دنیا مســـتولی شد و تاریخ ســـایر نقاط جهان تابعی از ســـیر تاریخی اروپا شـــد. فرضاً می بینیم که اســـارت یک ملت در آفریقا یا آســـیا به دست اســـپانیایی‌ها مقارن با قدرت گرفتن اینهـــا در اروپا یعنی قدرت گرفتن این دو کشـــور در اروپا و آغاز اکتشـــافات جغرافیایی اســـت؛ به عبارت دیگر آغاز اســـارت ملتهای مشـــرق زمین و استعمار و اســـتثمار آنها به دست دو کشـــور اروپایی اسپانیا و پرتقال بود. آنوقت، آزادی این ملت‌ها مقارن با افول این دو کشـــور از قدرت است، یعنی وقتی قدرت این دو کشور تضعیف می‌شود ملت‌ها مجال پیدا می کند که اســـتقلال پیدا کنند. یا اینکه می بینیم یک کشور دیگری می آید و جای اینها را می گیرد. انگلیسیها می آیند پرتقالیها را بیرون می کنند و خودشان جای آنها می‌آیند و بعدها فرانســـوی ها و دیگران که دست به دست می شود. منتها جنگ جهانی اول و دوم که همه اروپائی‌ها به جان هم افتادند، فرصتی فراهم می شود که همه دنیای اســـتعمارزده بتواند با نهضتهای رهایی بخش خودش را از یوغ استعمار آزاد کند. اگر جنگ جهانی دوم اتفاق نیفتاده بود شـــاید چنین اتفاقاتی هم ظاهر نمی شد. بعد می بینیم نهضت کمونیسم در اروپا ظاهر می شود و در انقلاب بزرگ اکتبر اولین کشور کمونیستی، آنهم با آن عظمتی که روسیه سابق داشت در یک پهنه وسیعی از جهان مستقر می‌شود و به ستیز با سرمایه داری جهانی برمی آید. از این اختلاف و دو قطبی شـــدن یک عده کشورهای آفریقائی و آسیایی فرصت پیدا می کنند آخرین زنجیره ها را ازدســـت و پای خودشان باز کنند و از تضاد دو قدرت جهانی به نفع خودشان استفاده کنند. پس در واقع سیر تاریخی امتها و ملتها و اقوامی که خارج از اروپا هســـتند تابعی است از اتفاقاتی که در غرب می افتد. پس فرهنگ و تمدن جدید غرب به یک معنا فرهنگ و تمدن جدید جهان است، منتها با تاخیر در خارج از اروپا و با یک مقدار تفاوتهای کم یا زیاد همراه است.

در دوره جدیـد وقتی که جامعه غربی شـکل جدید خـودش در نظام بورژوازی و نهایتاً سـرمایه داری یا کاپیتالیستی پیدا می کند و بعد قوام می‌یابد، به لحاظ فرهنگـی، وارثان این فرهنـگ جدید در جامعه یک نوع قشـر بندی می شـوند. بالاترین سـطح قشرهای فرهنگی را متفکران یا به قول خودشـان تئوریسین ها تشـکیل می دادند که اغلب فیلسـوفان بزرگ جهان غرب بود. کسـانی که صاحب فکر و مکتب و سبک اندیشـه خاص هستند و گشاینده راههای جدید برای تفکر و توسـعه، هم در نظر و هم در عمل می‌باشـند، اینهـا متفکرانی در راس هرم فرهنگـی جامعه غربی می‌باشـند؛ در واقـع جای اولیای دینـی را در جوامع سـنتی شـرقی گرفته انـد و در اولیای دیـن راهبران فکری جامعه هسـتند. در اینجا فلاسفه، یا تئوریسینها و متفکـران جای آنهـا را گرفته اند. حال فیلسـوف سیاسی باشـد، فیلسـوف اقتصادی باشـد، فیلسوف اجتماعی باشـد، فلاسـفه محض باشـند که جامعیت نسـبت به دیگران دارند. لذا شـما می بینید که خیلی از جریانهای سیاسـی که دنیا را متاثر می کند، نشات گرفته از نظر یک فیلسـوف اسـت. مثلاً نزدیک ۲/۵ میلیـارد از مـردم جهان عملاً زیر نفـوذ افکار و نظام سوسیالیستی بودند که متاثر از تفکر لنین که متفلسف بـود و مارکس که یک فیلسـوف بود. خود مارکس هـم در واقع بنیاد فلسـفه اش را از هگل می گیرد که فیلسوف جامع دارای سیستم گسـترده فلسفی است. در جهان سـرمایه داری هم فلاسـفه بزرگی در واقع الهام بخش به تفکراتی هسـتند کـه بعدها به صورت فلسـفه‌های اقتصادی، فلسفه های سیاسی، فلسفه های اجتماعی و فلسفه‌های تعلیم و تربیت و نظایر اینها در می‌آید در سطح بالا هستند.

یـک گروه پایین‌تـر از اینها قرار دارنـد که در واقع مفسـر و شارح و بسـط دهنده به این مطالب هستند و نه تنها در زمینه های فلسـفی، بلکه مباحث فلسفی را صـورت علمی بر آن می‌دهند و وقتی علمی شـد به عمل نزدیک می شـود، یعنی فلسـفه به خودی خود نمی تواند در اغلب موارد مسـتقیم وارد عمل شـود، بلکه یک واسـطه ای لازم دارد که این واسـطه علم اسـت. مسـائلی که جنبـه فلسـفی دارد، جنبه علمی پیـدا می کند و عمومی‌تر می‌شـود و از علم به عمل رسـیدن بی‌واسطه اسـت و کاربردی می‌شود. لذا در فلسفه‌های اقتصادی، علوم اقتصادی ذیل خودشان را ایجاد می کنند و آن علوم اقتصادی خاص، مبنای یک عمل اقتصادی خاص قرار می گیرند. همینطور فلسفه تاریـخ یک علم، تاریخی خـاص را بنیان می گذارد و آن علـم تاریخی خاص هم ناظـر به عمل تاریخی خاص می شـود. حال ممکن اسـت یک فیلسـوف خودش عالم هم باشـد. مثلاً مارکـس همینطور بود؛ هم بحثهای فلسفی می کرد و هم بحثهای دقیق علمی، منتها مبتنی بر فلسفه خودش. چون در علوم انسانی هر علـم را متکی بر یک فلسـفه و یک دیدگاه نظری و فلسفی می بینیم و علم آزاد بدون هیچ دیدگاه فلسفی نداریم، در سایر علوم انسـانی هم این اتفاق می‌افتد.

ایـن گروهی که می آیند مطالـب را علمی می کنند و بسـط می‌دهند و به لحاظ نظـری مقام پائین‌تری از آن تئوریسـینها و فلاسفه جامع دارند، آکادمیسینها یا صاحب نظران یک جامعه هسـتند که عمدتاً جایگاه و پایگاهشان دانشگاه‌ها می‌باشد، و از دانشگاه مهمتر آکادمی‌ها یعنی فرهنگسـتان‌ها و مراکز پژوهشـی و موسسـات تحقیقاتی که افراد سطح بالاتر از دانشجو در آنجا قرار دارند یعنی اجزای آن موسسه خودشان اساتیدی هسـتند که آکادمیسـینها آنها را تغذیه می کنند و اینها در دانشـگاهها می‌آیند و مطالب را برای قشر جوان در سـطوح مختلف، از دکترا به پائین بیان می‌کنند.

پائینتر از سـطح آکادمیسـینها گروههایی قرار دارند کـه در واقـع متخصصان هسـتند. اینها کارشناسـان متخصـص در حوزه خودشـان هسـتند؛ حال ممکن است دانشـگاهی باشند، مثل اسـتادی که متخصص فلسـفه، متخصص فیزیک، متخصص شیمی، ادبیات و یـا هر چیـز دیگر که در تخصص خـودش یا کار عملی می کند یا کار پژوهشـی می کند یا کار نظری می‌کنـد یا آموزش می دهد یا تولیدی می‌کند. به هر حـال در حوزه کار خودش کار می کند. عمرش هم وقـف تخصصش اسـت. گاهی اوقـات به ملاحظه اینکه ناظر بر موقعیت اجتماعی اینها در کادر رهبری جامعه اسـت، به این طبقه تکنوکراتها هم می گویند؛ یعنـی گـروه متخصصانی کـه در واقـع به تخصص خودشـان فکر می کنند و اگر هـم در جامعه حاکم شـوند یا کادر رهبری اجتماع بخواهـد از اینها بهره ببرد، اینها در حوزه تخصصی خودشان عمل می‌کنند و به مسـائل جنبی کمتـر توجه دارند؛ فقـط به امور تخصصی خودشـان افتخار می کنند. اگر اینها حاکم بشـوند، ملاحظات سیاسی و عقدیتی و فلسفی و... را اغلب ندارند و در حوزه محدود و مشخص خودشان عمل می کنند.

بعـد از این دو گروه متخصـص، نوبت به مردمی می رسد که عوام تلقی می‌شوند یعنی عامی هستند. عامی برخلاف آنچه ما تصور می کنیم، هیچکدام از آن دو معنایی را که در روزنامه‌ها و سخنرانیها و مصاحبه‌هایی کـه ما این روزها زیاد می شـنویم و در گذشـته هم زیاد رواج داشـته اسـت، ما عوام را اغلب توده مردم و با عامه مردم اشـتباه می کنیم، یـک عوام داریم و یک عامه داریم. عامه یعنی عموم. فکر می‌کنیم یعنی اکثریت مردم، کما اینکه در نامگذاری شـیعه و سنی هم اصطلاح عامه و خاصه داریم و چون اهل تسـنن در اکثریت عددی هسـتند به آنهـا عامه می‌گویند و در مقابل اهل تشـیع را خاصه می گویند. اما عامی در مقابل عارف قرار دارد. عارف یعنی کسـی که آگاه اسـت و دارای معرفت و شناخت است؛ حال یا راجع به همه چیز یا راجع بـه حداقل یک چیز. عامی یعنی کسـی که دارای معرفت و شناخت نیست. حال یا در هیچ زمینه ای دارای معرفت و شـناخت دقیق نیست، به عبارت دیگر نه اینکه هیچ چیز نداند، بلکه شناخت او دقیق نیست؛ یا مشارکت در یک یا دو مورد نیست.

اگر که در تمام موارد فاقد شـناخت دقیق باشد یک عامی محض و مطلق است. مثلاً بنده در پزشکی یک فرد عامی هسـتم، در مهندسی یک فرد عامی هستم. تصـور نکنید با چهـار اصطلاح مختصـر من متوجه قضیه می‌شـوم. در زمینه سینما بنده چهار تا فیلم دیده ام ولی صاحب نظر یعنی عارف آگاه به همه مسـائل سـینما نیستم. ممکن است او هم در زمینه دیگری که من از او سوال می کنم بگوید من در این زمینه عامی هستم، شما مرا روشن کنید، شغل شما است، تخصص شماست، تجربه دارید. البته این در یک نظام و جامعه فرهنگی سالم اتفاق می افتد. در بعضی جوامع همه در هر زمینه ای خوشـبختانه عارف هستند، هر نوجوانی، جوانی، مسـنی، پیری در هر زمینه ای اصلاً کسر شان خـودش می دانـد اظهار نظر نکند. مگر می شـود ما درباره چیزی صاحب نظر نباشیم!

پـس عوام وقتـی می گوئیم اشـاره به جمـع عامیان داریم. هر جامعه ای برای خودش عوام الناسـی دارد. پـس این را با عموم مردم اشـتباه نکنیـم. نکته دیگر این اسـت که عامی را بـه معنای بی‌سـواد بگیرند و بگویند عامی یعنی بی سـواد. سـواد دارد، دکترا در پزشـکی دارد، اما در سیاسـت اگر سـوال کنیم که فرق بین آزادی و دموکراسـی چیست هیچ توضیحی نـدارد یا اگر توضیحاتی بدهد من در آوردی اسـت و در هیـچ کتـاب، مقاله، فرهنگنامـه و لغت نامه ای چنین چیزی نیسـت؛ می‌فهمیم عامی اسـت. در واقع پزشـکی ارتباطی به دانستن مسائل سیاسی، فرهنگی، هنـری، دینی ندارد. خـدا مرحوم دکتر شـریعتی را رحمـت کند زمانی صحبت می کـرد و روی بعضی نکات تکرار داشـت، می گفت پروفسور فیزیک در تعلیمات دینی در سطح چهارم ابتدائی است یعنی کل معلومـات دینی او را که جمع کنـی، چهارم ابتدائی اسـت ولی پروفسـور در فیزیک است. فوق دکترای شـیمی در تعلیمات اجتماعی او در زمینه سیاسی می بینیم که به اندازه سـال اول دبیرسـتان هم اطلاعات درسـت ندارد و هرچه می گوید غلـط یا اصلاً نمی توانـد آنرا هم بگوید؛ ولی ممکن اسـت مدرکی در علم دیگری داشته باشد. این متعلق به جامعه ما نیست، در هر جامعه ای چنین وضعی اسـت و عوامی وجود دارد. در مقابـل اصطلاحاً بقیـه را خواص می گویند عوام و خـواص. حال در غرب خـواص طبقه بندی می شـوند و آن گروهها را تشـکیل می دهند اما این فاصله طولانی بین عـوام غربی تا متخصصان را یک گروه دیگری پر می کند، انتلکت ها یا روشـنفکرها هسـتند. روشـنفکران یا انتلکت ها پـر کننده خلاء بیـن عوام‌الناس تا متخصصان می‌باشـند. روشـنفکر متخصصی است که به این معنا که عمرش را در یک حوزه خاص صرف کرده تا فرمولی را بیابد نیسـت، بلکه روشـنفکر از هر چیزی یـک اطلاع کلی دارد. به جای اینکه متخصص در یک چیز باشـد و در بقیه علـوم بگوید مـن اطلاعی ندارم، از هـر چیزی یک اطلاع کلی دارد، منتها اطلاعات کلی درسـت دارد. اینرا در مورد انتلکت‌هـا در غرب می گوئیم. کاری

به کاربرد این واژه در کشــور خودمان نداریم. اینجا اصــلاً یک مقوله دیگری اســت، پس یک اطلاعات کلی و اصولی ولی درست دارد.

دومین ویژگی که دارد این اســت که چون اشــتغال تخصصی محض ندارد، ســمتها و موقعیتهای شــغلی را که پیدا می کند، در ســطوح میانی و پایین اســت که به مردم نزدیک اســت. یک سری کارهای پائین اســت که به عوام مــردم می‌دهند. ســطح بالاتر را به آنهایی که در یک زمینه عامی نیســتند می‌دهند. یک کارهــای میانی دارنــد که به روشــنفکران می‌دهند، مثل بسیاری از مشــاغل فرهنگی، اقتصادی، حقوقی، ارتباطی، رســانه‌ای، مشــاوره ها، مددکاریهــا؛ اینها مشــاغلی هســتند کــه در واقــع طبقه روشــنفکر که متخصــص بــه معنی تکنوکرات نیســت ولــی عامی هم نیســت که کار ســاده بخواهد بگیرد. این مشاغل میانــی را معمولاً انتلکچوئل ها مــی گیرند. در نتیجه ارتباطشــان با مردم بی واسطه اســت و زبان و مسائل مردم را می‌توانند راحــت بفهمند. باز تاکید می کنم ایــن را در نظــام اجتماعی غرب بیان مــی کنیم و به همین دلیل تشــکلهای مردمی اغلب با روشــنفکران اســت، اگر نگوئیم همه اش با روشــنفکرات اســت؛ مثــل احزاب سیاســی، حتی ســندیکاها، اتحادیه ها، کلوپ هــا، انجمنها که در غرب زیــاد داریم عموماً در راس آنها روشــنفکران هســتند؛ لــذا ایرادی هم که زمانی به کمونیســتها می گرفتند، می گفتند تمام احــزاب کارگری در راس روشــنفکران قرار دارند، نه خود کارگران؛ حال ممکن اســت کسی هم سابقه کارگری داشته ولی به هر حال رها کرده و دنبال این مسائل آمده و الان هم به عنوان یک روشنفکر مطرح است. در بســیاری از انقلابها برخلاف انقلابهایی که در غرب بوده اســت جامعه شناســان و استادان علوم سیاسی و استادان علوم تاریخ و آنهایی تخصصشان به اطلاعاتی منتهی می شــود که بتوانند توده های مردم را به حرکت در بیاورند، رهبــری این جریانات را به عهده ندارند و به طور کلی در غرب دانشگاهیان هیچ وقت رهبری توده ها را به عهده نداشــته‌اند. شما یک جریان نشــان بدهیــد که در آن حرکت دانشــگاهی پیشگام باشــد. همه جریان‌ها خارج از دانشگاه است و توســط روشنفکرانی بوده که زبان مردم را بهتر می فهمیدنــد و تخصصهای دانشــگاهی را هم به آن معنا نداشته اند. البته معنی آن این نیست که در نظام غربی روشــنفکران دانشــگاه نرفته اند؛ در غرب دانشــگاه رفتــن حتی تا حــد دکتری به معنی متخصص شــدن نیست. تخصصها عملاً از دوره فوق دکترا شروع می شــود. این تشــبیه را در جایی دیده بودم که در دوره لیسانس کلمه نویسی یاد می گیرند و در فوق لیسانس جمله‌نویسی و در دکترا مقاله نویسی و در فوق دکترا تحقیقــات و اظهار نظر و تحلیل را یاد می گیرند. حال ممکن اســت کشــور جهان سومی باشــد که فرد که لیســانس می گیرد بگوید من در این رشته متخصص هســتم. فوق لیســانس بگیرد و بگوید فوق تخصص گرفتم. دکترایش را بگیرد و بگوید من کاملاً در این

رشـته صاحب نظر هسـتم. از آن مهمتر ممکن است زمانی که فرد دانشجو شد تصور کند تخصص گرفته اسـت، در حالیکه درسش را هنوز تمام نکرده است. اما امروز در غرب اسـم بسـیاری از این شخصیتهای سیاسـی غرب برخلاف خود مـا و القابی مانند دکتر و مهندس همراهشان نیست می گوئیم هلمون کهلن، شـیراک و بعد که زندگیشـان را نـگاه می کنیم می بینیم چند دکترا داشـته اند و اصـلاً ذکر آن اهمیتی ندارد. در حالی که ما اینجا اصلاً اسـم خود شـخص را نمی گوئیم و می‌گوئیم دکتر یا مهندس این مطلب را گفت.

پس اینکه می‌گوئیم متخصص هستند نگوئید لیسانس یا فوق لیسـانس یـا دکتـرا گرفته اسـت؛ کارهایی تخصص محسـوب می شود که مربوط به فوق دکترا اسـت، در آکادمی‌هـا و پژوهشـگاهها و در جاهای مختلـف و زیـر نظر آکادمیسـینها انجام مـی دهند. وگرنه به هرحال هر کسی یک رشته را خوانده است و مسـاله مهمی در آنجا نیست. دانشگاهی هم که می گوئیم نیستند معنی آن این نیست که رهبران یا رئیس جمهورهایی که امروز در دنیا هسـتند دانشـگاه نرفته اند یا دکترا ندارند، بلکه شخصیت دانشگاهی نیستند یعنی آکادمیسین به حساب نمی آیند. روشنفکران به دلیل انتظاری که مردم از آن‌ها دارند و نوع اشـتغالی که دارند ناچار هسـتند در بسـیاری از زمینه‌ها حرف بزننـد لذا از طرف متخصصان و آکادمیسـینها به طنز مشـهور شده اند که روشـنفکر کسی است که خیلی بیش از آنچه مـی داند می گوید. هرچه ما بالا برویم این نسبت کم می شود، یعنی یک متخصص کمتر از آنچـه می داند می گوید. وقتی که قانونی را کشـف می‌کنـد و قاعده ای را اسـتخراج کرد، آنوقت یک مقاله کوتاه بیان می کند که من بعد از سالها پژوهش به این رسـیدم. یک تحقیق را در جائی ارائه می دهد که کل نتیجه سالها کارش می‌شود؛ در حالی که اگر این کار با یک روشـنفکر بود چند جلد خاطراتش را می‌نوشـت. یک آکادمیسـین از این هم کمتر است. اگر هم مطالب زیادی داشته باشند برای این است که کار زیادی کرده‌اند. محصول عمر یک متفکر یک، دو یا سـه کتاب کوچک می باشد، منتها به اصطلاح ما تاریخ ساز و جریان سـاز است. آدام اسمیت یک کتـاب به نـام ثروت ملل می‌نویسـد و بدین وسـیله جریان عظیمی در عالم سـرمایه داری ایجاد می کند. کینز در کتاب خودش مشکل جهان سرمایه داری را مـی تواند موقتاً حل کند یا مارکس با نوشـتن کتاب مانیفسـت یا کاپیتال جریان سـاز می شود. دکارت با نوشـتن کتاب روش درست به کاربردن عقل، تاریخ فلسفه جدید را تغییر می دهد. این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است، شاید کل آن ۱۵۰ صفحه است.

به هر حال این نسبت پرگویی هرچه از سطح عالی تفکر پایین می آید میزانش بیشتر می شود و به روشنفکران که می رسد، بسیار گسترده می شود. روشنفکران پس از تئوریسـینها و آکادمیسینها و متخصصان برای عامه مردم نقـش میراث دار مدرنیته یعنی فرهنگ و تمدن

جدید را داشتند. مطبوعات به دست تئوریستها منتشر می شــد و بسیاری از فعالیتها در سطح پائین مردم مثل مدرســه ها، مثل بســیاری زمینه های دیگر باز دست اینها بود. البته باز معنایش این نبود که اگر کسی معلم بود یعنی روشنفکر است. شما در غرب وقتی از کسی می پرسید که آیا شما روشنفکر هستید؟ می گوید من یک متخصص یا کارمند و یا حســابدار هستم؛ چون اگر بگوید روشنفکر اســت باید یک علائمی داشته باشد و اطلاعات اجمالی درست در بسیاری از موارد امور داشــته باشد. پس روشــنفکر تعریف دارد. حال بگذریم که در زبان فارسی، روشنفکری یک صفت مثبت برای انسان شده اســت. لذا هیچکس نمی آید بگوید من روشنفکر نیستم، زیرا تعبیرش این است که اصــلاً فکر نمی توانم بکنم. یــا یک وقت معنی بدی از آن مراد می شــود به خاطر یــک وجهی که بعدها خواهم گفت تعلق اینها به تجدد غربی است؛ آنوقت این هــم دوباره یــک معنی پیدا می کنــد. اگر یک خانم بی ســواد فرم لباســش را عوض کند می گوید روشنفکر شــده است، یک آقای کم سواد اگر رفتار ظاهری خود را عوض کند می گویند روشنفکر شده اســت یعنی یک نسبتی با تجدد غربی در حد خودش پیدا کرده است.

اجالتاً آنچه به نام مدرنیســم در غرب باقی مانده است تا مدت‌ها بوسیله روشــنفکران حراســت می شــد. تــا آنکه متفکرانــی در عالیترین ســطوح جامعه مثل شــوپنهاور، کیه کگارد، پنچه، مارکس، اشــپنگلر و هانری برکســتن که اینها تفکر مدرنیته کلاســیک را تکان دادند. مارکس نتوانســت تفکر مدرنیســم را به کلــی رها کند، یعنی مدرنیته کلاســیک را تکان داد و ســرمایه داری را کــه جلوه اجتماعــی، اقتصادی و سیاســی مدرســه بود نفی کرد ولی آن وجه فلســفی مدرینه را نتوانست کاملاً رها کند؛ همینطور برکستن. نیچه جنبه ویرانگر داشــت ولی نتوانست چیزی را به عنوان جایگزین پیشــنهاد کند. اشپنگلر خبر از مرگ کل مدرنیتــه داد، اما نمی دانســت چه چیزی را دقیقاً پیش‌بینی می کنــد، فقط می گفت یــک معنویتی در آینــده تاریخ بــروز می کند و کــه دوره جدیدی را شروع می‌شود. اما کســانی پیدا شدند که همین ابهام را واضحتر کردند مثل مارتین هایدگر، ســوروکین و دیگران که اینها اعتقاد به آخر الزمان غرب پیدا کردند و ظهور دوره ای که تاریخ جدیدی برای بشــر شروع می شود؛ به اعتقاد اینگونه افراد، بازگشت معنویت و خدا به تاریخ بشر. این جریان ابتدا در سطح متفکران مطرح بود، بعد به دانشگاهیان و آکادمیسینهایی رسید که اینها را تفصیل دارند. آثار آن در یک سلسله علوم انسانی ظاهر شــد و نهایتاً به دست روشنفکران رسید و جریانهایی را در عالم روشــنفکری پدید آورد که جلوه های مختلفی داشــت. اولین جلوه این تردیدها در رمانتیســم ظاهر می شود که یک نوع بازگشت به گذشته است. خود کلمه رمان یعنی رومی و اصطلاحاً به ادبیاتی گفته می شــود که در قرون وســطی نوشته می‌شــد و خارج از ضوابط کلاسیک رئالیسم جدید

بود. ادبیات قرون وسطی با شکستن قوانین رئالیستی رمان تلقی می شد. ماجراهای شوالیه ها، جنگهایشان با غولها، افسانه هایی که در مورد آنها می گفتند و انحرافها و تخیلات بی پایانی که حاکم بر این‌ها بود، این ادبیات را ویژگی می داد که بعدها می گفتند ادبیات رمانتیک زمانی که تردید نسبت به صحت و اصالت مدرنیته کلاسیک حاصل می‌شود، هم جنبشهای سیاسی اجتماعی ضد نظام مدرن غرب ظاهر می شود و هم قبل از آن افکار سیاسی مبتنی بر نفی جریانهای موجود که افکار فلسفی آن پیدا شده بود و هم گرایش به یک نوع بازگشت به گذشته و یاد گذشته و قالبهای دوره قرون وسطی دارد. در عصر ما یعنی در همین ایام حاضر، این جریان یک وجهی پیدا می کند که به جریانهای پست مدرن می‌شود و معروف می‌شود. پست مدرن در فارسی به مابعد از تجدد، ترجمه می شود. مدرن و مدرنیسم تجدد می‌شود، پست مدرنیسم مابعد از تجدد می‌شود. این جریانهای مابعد از تجدد که گاهی به پسامدرن ترجمه می کنند، اینها کسانی هستند که می‌گویند دوره مدرنیته تمام شده است و مدت‌ها می‌شود که این جریان در غرب بوجود آمده است یعنی در عالم روشنفکری غرب اگر کسی مدعی مدرنیسم باشد یک نوع مرتجع محسوب می شود. مدرنیته تمام شد و ما در دوره بعد از مدرنیته یعنی پست مدرنیسم هستیم. مثل رمانتیکها به گذشته نگاه می‌کنند، چه گذشته تاریخی خودشان و چه گذشته تمام فرهنگها و تاریخهای دیگر و عناصری را سعی می کنند از گذشته پیدا کنند و اصالت را فقط برای میراث مدرنیته قائل شوند، بلکه به همه آنها اصالت بدهند. یک نوع تلفیق داشته باشند با همین میراثی که از مدرنیته باقی مانده است که شاید بشود همین میراث را در امتزاج با آنها حفظ کنند. هرچند که در کنار اینها گروههای طرفدار بازگشت به گذشته قرار دارند که روشنفکران جریان نیرومندی است و حتی بسیاری از آن‌ها صریحاً می گویند به قرون وسطی برمی‌گردیم. اینها کشیش و مذهبی و عوام الناس طرفدار کلیسا نیستند، بسیاری از آن‌ها اتفاقاً در بین روشنفکران گرایش به تخصص دارند؛ در واقع از میان متخصصان و حتی بالاتر از آنها آکادمیسینها هستند. می گویند تکنولوژی جدید چه بخواهیم و چه نخواهیم محیط زیست را از بین می برد. نهضت هیپی ها که تحصیل کرده ها و روشنفکرانی بودند که جامعه شهری بزرگ و زندگی ماشینی را ترک می کردند و به روستاها می‌رفتند و حتی نقاطی که روستا هم نبود و از وسایل جدید فقط دوچرخه ای انتخاب می کردند و در دامن طبیعت می‌خواستند دوباره خودشان را بازسازی کنند و بعد در آن کشورها می‌دیدند که حتی طبیعتش هم به‌گونه‌ای تحت تاثیر زندگی صنعتی و ماشینی جدید است، به هر حال کابلهای فشارقوی رد می شود و دائماً هواپیما از بالایش رد می شود، فرار می کردند و در جاهایی از آسیا یا آفریقا و در جاهایی که کمتر دوره جدید

روی آن اثر گذاشــته بود، رومی‌آوردند مثل کشــور نپال در دل سلســله کوههای هیمالیا و یا تبت که البته تبــت هنگامی که یک مقدار چیــن آزادی داد محل رفت و آمد شــد. البته قسمتی که به سمت هند است مانند آســام و نپال که در این مناطق مقیم می شــدند، گروههای طرفدار به اصطلاح محیط زیســت هستند که در اروپا به نهضت سیاسی آن‌ها سبزها می گویند و در انتخابات اخیر آلمــان هم آرای بالائی آوردند. اینها خواهان برچیده شــدن تمــام رآکتورهای اتمی هســتند. خواهان تعطیلی بسیاری از صنایع ضروری و مهم به طور جدی هســتند. مــی گویند اینها هرچقدر اهمیت داشــته باشد از سلامت جســمی و روانی بشر اهمیتش بیشــتر نیســت. مثلاً آلمان هیچ فعالیت اتمی نــدارد. فقط در آلمان نیســتند بلکه در کشــورهای اســکاندیناوی خیلــی نیرومند هســتند، همچنین در دانمارک و سوئد و نروژ. و اکثریتشان هم آکادمیسین و تحصیل‌های متخصص هستند و در روشنفکران هم گروه‌های وسیعی طرفدار اینها هستند و به تکنولوژی و صنعــت و چیزهایی که یک جهان ســومی دهنش آب مــی افتد وقتی اســمش می آید چــون خودش اینها را ندارد، اینهــا با یک دید تحقیر آمیز و بدبینانه نگاه می کنند. به این زندگی های آســمان خراشــی و آپارتمانی و پیچیده شــهری اصلاً با وحشــت نگاه می‌کنند. اینهم یک گروه انســان‌ها هستند که به یک معنا خواهان بازگشت به سادگی های گذشته هستند. اینکه مثلاً روشــنفکران مدرنیست کلمه قرون وسطی را همیشــه به معنی منفی بکار مــی برند، الان اینها با دید مثبت نــگاه می کنند. هرمن آرتــور که اصلاً نه دین دارد، نه اعتقادی به معنویت دارد، و به اصطلاح ما یک فیلســوف کاملاً ملحد است می گوید که در قرون وســطی غیر از مســائل معنوی بشر حتی هوس بازی هم بهتر می توانســت بکند. ما خودمان را آزاد کردیــم از فرهنگ دینی تا هوس بازی کنیم، ولی در یک نظام پیچیده خود ســاخته‌ای گرفتار شده ایم که مجــال بوالهوســی هم به ما نمی دهد. حتی اگر بشــر جدید رها کنــد و یک جزیره متــروک برود آنقدر تنشــهای ذهنی و درونی دارد که اصلاً فراغت خاطر را احســاس نمــی کند. ایــن پیچیدگیهــای زندگی انعکاســش در درون فرد فرد بشــر اســت و بشر اگر تک و تنها هم باشد آرامش را احساس نمی کند، بی کار هســت اما آرام نیســت؛ در حالی که انسان قرون وسطائی آرامش داشت، دنیا برایش اینقدر پیچیدگی نداشــت، زندگــی برایش اینقدر تو در تــو نبود. این مطالب بحثهایی اســت که الان در اروپا نقل مجالس روشنفکری است.

پیشــرفته ترین جریانهای روشــنفکری که البته هنوز فراگیر نشده ولی جدی است جریان ترانس مدرنیسم است، یعنی ماورای تجدد نه مابعد تجدد. اینها کسانی هستند که می گویند اصلاً پست مدرنیستها هم به قول معروف ول معطل هســتند. با وصلــه و پینه کردن هم نمی شــود باقیمانده این میراث مدرنیته را نگه داشت. چیزی که از درون پوسیده و دروه اش سر آمده است

بـا چه چیزی نگهداشـته می‌شـود؟ سـراغ تمدنهای گذشـته هم نروید که آنها هم اگـر چیزهای ماندنی بودند می‌ماندند، رو به آینده داشته باشید، آینده ای دوباره که بر فراز ویرانه های مدرنیسـم بنا می شـود. شـاید شـما تعجب کنیـد در آن گروههایـی که به گذشـته رو می کنند از جمله پسـت مدرنیستها و آن گروههای که اشاره کردم ساده ترین و از نظر ما شاید خرافی ترین امور مربوط به فرهنگهای گذشـته چنان برای آن‌ها جدی است که انسان حیرت می کند. مثلاً اعتقاداتـی که صرب‌ها داشـتند، اقوامـی که قبل از آمدن ژرمنها به اروپا و آغاز قرون وسطی مطرح بوده اسـت و حتی قبل از اینکه مسـیحیت بـه اروپا بیاید، بحـث خیلـی جـدی اسـت. حـال غیـر از احیای کاتولیسـیزم حتی خارج از خود کلیسا، غیر از احیای فلسـفه اسکولاسـتیک به عنوان نئواسکولاستیک یا نئوتئوئیسـم، غیـر از این جریانات کـه در اصطلاح رویکرد دوباره به مسـیحیت اسـت، غیـر از الهیات رهایی بخش که در آمریکای لاتین پیدا می شـود و جانشـین مدرنیست می شود، حتی بعضی از علوم که به مصریان باستان اقوام بین النهرین، چین، هند، ژاپن قبل از دوره جدید، چین قبل از سیوسـیالیزم و اسلام، به اینها خیلی توجه می شود. یعنی شما در غرب وقتی وارد یـک محفـل روشـنفکری مـی شـوید مثـل روشنفکران ۵۰ ساله پیش غرب نیستند که وقتی شما با یک کت و شـلوار و کـراوات و پاپیون وارد نمی شـدید اصلاً انسان حسـابتان نمی کردند، شما اگر با لباس محلی روستایی خودتان بروید، جدی تر هستید تا این پوشـش مدرن آنها را داشـته باشید. اصلاً ما به نظر آنها افرادی هسـتیم که حـوادث دوره جدید را نگرفته ایم، هنوز در قرن هفدهم و هیجدهم و خواب و خیالهای آن دوره هسـتیم یا ایـن بیچاره ها (جهان سـومی‌ها) اینقدر بدبخت هسـتند که متوجه نیسـتند جهان چه تحولاتی پیدا می کند. خودشـان را به این قیافـه در آورده‌اند کـه به ما بگویند کـه ما هم آدم هستیم. آنها این برایشان خیلی جدی تر است که یک کسی آن اصالتهای غیر غربی را که دارد حفظ کرده باشـد تـا اینها یـک چیـزی از او یـاد بگیرند چون اروپایی‌ها در جسـتجوی منفذ و پنجره‌های بیرون از دنیای خودشـان هستند و به صورت جدی دنبال چیز تازه ای هسـتند. برای هندی ها به طور عجیبی احترام قائل هسـتند. یک عده مرتاض هندی اروپا و آمریکا رفته‌اند، اصلاً دسـتگاه عجیب و غریبی پیدا کرده‌اند. حتی اخیراً بودائیها هم شروع کرده اند. امروزه و حتی وارد کتـاب فروشـی می‌شـوید انـواع کتابهایی که روشنفکرانه اسـت، غیر از رمانها و کتابهای درسی و غیره که روشنفکرها می خرند چقدر کتاب در رابطه بودیسم، هندوئیسم، ذن، یوگا، آیین، جین و چیزهای زیاد دیگـری و همچنین در مورد مسـائل اسـلامی موجود است. مثنوی مولوی که سال پیش در آمریکا چاپ شـد طبیعی است که کتاب قطوری خواهد شد و مطالب آنهم که برای یک خارجی بطور کامل قابل فهم نیسـت و حتماً باید با توضیح و شرح باشد و این

خودش چند جلد می شود، اما در ظرف یکسال چنان از ایـن کتاب اسـتقبال شـد که ۲۵۰۰۰۰ نسـخه در آمریکا به فـروش رفت. عوام النـاس که آن را نمی خرنـد، ایـن روشـنفکرها هسـتند کـه می‌خرند و آکادمیسـینهای که تعلق کامل به یک جریان دارند. یکـی از ۱۰ کتاب پر فروش سـال آمریکا شـد که جامعه شناسان آمریکایی گفتند که مردم آمریکا فقط دنبـال یک فرصت هسـتند که به طریـق از این فضا خارج بشوند. اما متاسفانه با همه اهمیتی که این قضیه داشـت، ذهن عقب مانده جهان سومی ها به خودش زحمت نداد این خبر را دریافت کند؛ البته رسید و من هم همین جا این خبر را شـنیدم، نه در آمریکا. آنقدر بـی اهمیت از کنار آن گذشـته ایم کـه مایه تعجب اسـت، چون این کتاب متعلق به خاک شـاعر ایرانی می باشد، حال زیاد روی مسلمان بودن شاعرش تکیه نمـی کنیم. حداقل می بایسـت این نکتـه را که چرا ادبیات ایران در آمریکا شـکوفا شـده است را مورد توجـه قـرار مـی دادیم، اما بـی تفـاوت از کنارش گذشتیم. تب جامعه روشنفکری امروز جوامع اروپا و آمریـکا روی مسـایل «ترانس مدرنیسـم»و «پسـت مدرنیسـم» و بازگشت به گذشته اسـت. ادای مدرن بازی در آوردن در آنجا به عنوان یک امر ارتجاعی و عقب ماندگی شـناخته می شـود، چرا که آنها دوره مدرنیتـه را گذرانده‌اند. برای جامعه ما به نظر می آید کـه یک چیز تازه ای باشـد؛ برخی از اقشـار تازه از روستا به شهر آمده اند و به هر حال باید آن‌ها هم این تجربه را بگذرانند. مثلاً برایشـان بسـیار جالب است بدانند ژان ژاک روسـو، مونتسکیو، ولتر، هابز، فلان چیـز را می گوید؛ غافل از اینکـه در اروپا اینها را از هفتاد کفـن پیچانده اند ولی ما تازه به قرن نوزدهم و هیجدهم می خواهیم برگردیدم. این اسـت که تفکر جدیـد اروپا، اختصـاص به امروز هم نـدارد. برخی معتقدند که ما وقتی انقلاب اسلامی رو شروع کردیم قبل از انقلاب اسـلامی هم مطرح بوده اسـت و حتی قبل از انقلاب اسلامی در این مسیر یک تکان و زلزله شـدید به وجود آمده بود. سـال ۵۳ که در بازداشت سیاسی بودم یکی از هم بندی های بنده، آقای پرویز زاهدی بود که نمایشنامه نویس است و نمایشنامه امیر کبیر و سـید جمال را ایشان نوشـته اند چون در تئاتر کار می کرد. بسیاری از افراد مطرح در تئاتر آن زمان را می شناخت. از جمله آرمین را هم می شناخت که ارمنی بودند، از روشـنفکرهای سـی چهل سال پیش بود، در حـوزه هنر ایران هم مطرح بود و بیشـتر هم کارهای مدرن مـی کرد و آقای پرویز زاهدی به من گفت ایشـان (همین هنرمند ارمنی روشـنفکر) یک روز به من گفت که قصد سفر به انگلیس را دارم، اگر چیزی می خواهی بگو تا به عنوان هدیه برایت بیاورم، من هم به ایشـان گفتم که دوست دارم یک کتابی را برای من بخری که الان بازار آن در بین روشـنفکران انگلیسی بسیار داغ باشـد. بعد از سفر که برگشت از آنجا یک کتـاب کوچک با خودش آورد. کتاب را که بـاز کردم دیدم کـه عربی نوشـته و زیر آن هم

انگلیسی ترجمه شده است؛ روی جلد نوشته شده بود گزیده کلمات محیی الدین ابن عربی و آن هنرمند می گفت که الان تب جامعه روشنفکری انگلیس روی این کتاب است. حالا اگر بخواهی این مطلب را در ایران نقل کنی به یک باره می بینی که همه‌ی کنکور قبول شده‌های مذهبی مان از تو فرار می کنند که عجب دروغ شاخ داری می گویی تا چه برسد به غیرمذهبی‌ها. همچنین آقای زاهدی از یک هنرمند برجسته معاصر تئاتر به نام آندره توفسکی لهستانی که خیلی از چیزها را در تئاتر از جمله زمان و مکان را شکست و خلاصه آدم صاحب فکری بود، نقل می کرد که ایشان آمده بود تا در جشن هنر شیراز شرکت کند و آن هنرمند ارمنی یعنی آرمین قبلی میزبان ایشان بود. توفسکی عاشق مولوی و حافظ و عرفای ایران بود. آقای توفسکی به من گفت که مرا در شیراز نزد یک کسی ببر که در مورد امام زمان برای من صحبت کند. او هم ارمنی بود و کسی را نمی‌شناخت. با هم رفتیم و از اهالی پرس و جو کردیم و گفتند که یک درویشی در یک خانقاهی بالای یک بستنی فروش که مرشد است، سوالتان را می توانید از او بپرسید. بعد نقل می کرد که ما حرف‌های اهالی را برای آن هنرمند لهستانی ترجمه کردیم و در ترجمه ها گفتیم که خانقاه است. همینکه این را شنید یک کمی خوشحالتر شد و فکر کرد حتماً با یکی از میراث دارها می‌خواهد آشنا شود. پرسید که خانقاه کجا هست؟ به او گفتم که بالای یک بستنی فروشی قرار دارد. تعجب کرد و گفت معلوم می شود که هیچ نسبتی با مولوی ندارد و امام زمان سر از آنجاها در نمی آورد. ول کن یک جای دیگر برویم. تا این اندازه در او توجه و دقت است، درحالی که این قضیه مربوط به ۳۰ سال پیش است، ولی ما بخواهیم طرح چنین مسائلی را مطرح کنیم. فکر می کنیم اینها تخیلات قرن بیست و یکم می‌باشد. اینها مدتها در اروپا مطرح بوده است و حال تتمه اش به ما رسیده است. این وضعیت حاکم بر جهان امروز است و مخصوصاً در آستانه ورود به قرن بیست و یکم که ما به لحاظ صنعتی از صنعت می گذاریم و وارد دوره‌ای فراتجدد یا مدرنیسم می‌شویم و از مدرنیسم نیز رد می‌شوند و وارد دوره ماوراء تجدد می‌شویم. ضمن شناخت دقیق دوره تجدد از این عقب ماندگی ذهنی بیرون بیاییم که فکر می کنیم آنچه را که ما امروز به آن رسیده ایم، لابد همه دنیا هم در همان زمینه قرار دارند؛ که البته اینطور نیست. دنیایی است از افکار متعدد و جریانهای مختلف، حتی جمعیت‌های متعددی که خودشان را مهیا کرده اند و راه سفر را برای ورود به یک دوره جدید پیدا کرده اند. البته نمی توانم پیش بینی کنم که چه اتفاق خواهد افتاد. «مدرنیسم» هم که می گوییم دوره اش گذشته است. معنی آن این نیست که چند سال دیگر تمام می‌شود، بلکه بدین معنی است که حرکتهای تاریخی یک چیزی را مشخص می کند که روی شیب حرکت می کند. فهمیده اند که بحرانهای پی

در پی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی) که در متن جامعه غربی اســت، نشــان داده است افول سریع است اما اینکه چه زمانی به غایت و هدف برسد هنوز معلــوم نیســت. کمــا اینکــه از نیمــه قرون وســطی بحرانهایی که در متن فرهنگ و تمدن مســیحی قرون وسطی ظاهر شد، نشان دهنده آن بود که این حرکتی است که روی شیب قرار گرفته است. در جامعه سنتی و اســلامی خودمان هم اگــر بحرانهایی ظاهر شــده است، ظهور افکار و فرقه ها و عادات عجیب و غریب که در بین مردم رواج پیدا کرده است نشانگر این بود که دفــاع از دین آنقدر ضعیف شــده بود که مقهور اســتعمار غرب قرار گرفته‌ایــم، چه در مصر و چه در ســایر کشورهای شــمال آفریقا تا اندونزی. و دوباره یک تجدید عهد تاریخی از اندونزی شــعله ســر می کشــد تا الجزایر و شــمال آفریقا و آسیای مرکزی و جاهای دیگر و این شــعله مداوم افروخته تر می شود که ما نه گذشــته این حرکت را درست و دقیق از آن مطلــع بودیم و نه حرکتهایی که الان اتفاق می افتد و نه آینده آنرا می توانیم ترسیم کنیم.

به هر حال اینها مســائلی اســت که جدا از حرکت و مسیر عمومی جهان نیست و از نوع اتفاقاتی نیست که فقط اختصاص به کشور ما داشته باشد، بلکه اتفاقاتی اســت که در تاریخ آینده جهان در شــرف و آستانه تکامل است و لذا انقلاب اسلامی ما که به نام خدا به قول آن زن و مرد فرانســوی کــه به ایران آمده بودند و کتابی نوشــتند به نام «انقلاب ایــران: انقلاب به نام خدا» و این بســیار عجیب اســت که در دنیای امروز که بشــر همه چیز را برای خودش می خواهد و به نام خودش، حال یک انقلابی شــکل گرفته است و عده ای هــم در راه به وجود آمدن آن شــهید شــده اند و این انقلاب هم برای خدا و به نام خدا باشد. این یک معنی عجیبی برای بشــر امروزی است. این حرکتها و اتفاقها فقط در ابعــاد ملی معنی نمی‌دهد بلکه در افق وســیعتر و جهان شمول تری است که سمت و جهت و معنا پیدا می کند.

ان شــاء الله کــه در جلســات آینده به وجــه دیگری از جریانهــای موجــود در جهان می‌پردازیــم و نهایتاً ســرایت فرهنگ و تمدن جدید را به قلمرو خارج از اروپا از جمله به کشورهای اسلامی و کشور خودمان بررســی می کنیم که چگونه ایــن افکار و فرهنگ با چــه کیفیت و با چه کمیتــی و از کدام وجه آن وارد کشــور ما شد و به موضوعی می پردازیم که در واقع به خود ما و مســائل امروز ما نزدیکتر اســت. البته در دنیای امروز مســایل ما، فقط به معنای مسایل محدود به جغرافیای ما نیست، بلکه تمام مسایل بشر مسایل ما است و اگر امروز بصورت مساله برای ما مطرح نباشد، فــردا احتمالاً گریبان گیر ما خواهد بود و اگر مســاله فردای ما نباشد حتماً مساله روزهای بعد از آن خواهد بود. بنابراین در قبال این گونه مسایل نباید بگوییم که به ما به چه ربطی دارد که کجای دنیا الان مدرنیسم یا ترانس مدرنیسم مطرح است یا بگوییم که هنوز خط آهن به تمام شهرهایمان نکشیده ایم و درباره «ترانس

مدرنیسم» صحبت کنیم. حداقل باید از مسایل نظری این ها آگاه باشیم و در موارد مدرنیسم هم سعی کنیم با یک برنامه حساب شده و براساس افق آینده‌ای این کمبودها را هم برطرف کنیم. دنیای مدرن را بشناسیم و نه تنها این دنیا را بلکه «دنیای قرون وسطی» و حتی گذشته و حال و آینده دیگران و خودمان را هم بشناسیم، چرا که در دنیای ارتباطات امروزی همه این ها با هم وابستگی و ارتباط دارند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم. علت حساسیتی که کشورهای غربی روی ما دارند این نیست که چرا در ایران این اتفاقات می افتد، بلکه از این جهت به اتفاقات ایران حساسیت دارند که به نوعی با اتفاقات دنیای خودشان ارتباط دارد، چه بخواهند و چه نخواهند؛ اما با این تفاوت که آنها به شکل مزبوحانه‌ای سعی دارند که جلوی حرکت تاریخ را بگیرند.

جلسه هفدهم- اشاره ای به شکل گیری حوزه های مختلف فرهنگ و اندیشه در اروپا

۱- عوامل رشد و گسترش علم و صنعت در دنیای غرب چه بود؟

۲- سه کشور فرانسه, انگلیس, آلمان را در غرب به لحاظ فرهنگی مقایسه کنید؟

۳- ایران متاثر از کدامیک از حوزه های نام برده شده در فرهنگ و تمدن غرب است؟

۴- تاثیرات روسیه بر فرهنگ و تمدن ایران در اولین مواجه ایرانیان با آن را بررسی کنید.

۵- آیا گسترش علم و تکنیک در اروپای مدرن صرفا جهت خدمت رسانی به نوع بشر بوده یا بسط توحش طبع اومانیستی است؟(تحلیل شود)

در دوره ی قرون وسطی کانون فرهنگ و تمدن غرب ایتالیا بود، یعنی جایی که پاپ استقرار داشت و چون نظام هم نظام دینی بود، علوم و معارف و به طور کلی فرهنگ حول محور دین حرکت می کرد و طبیعی بود که قلب فرهنگی اروپای قرون وسطی واتیکان باشد و ایتالیا محلی برای صدور فرهنگ را به سایر نقاط دنیا باشد. اما با حمایت پاپ و همت پادشاهان بلند آوازه ای از فرانسه مخصوصاً فرانسوای

اول، قرار بر این شد که در فرانسه هم مدارس بزرگی تأسیس شود و کانون های فرهنگی ایجاد بشود و ایجاد هم شد و فرانسه هم به عنوان قطب دیگری مطرح شد. حتی با توجه به اینکه در آن زمان ایتالیا کشور واحدی نبود و عملاً هر شهری برای خودش حکومتی داشت، بسیاری از هنرمندان و نویسندگان از موقعیت زندگی و کار خود در ایتالیا ناراضی می شدند و پادشاهان فرانسه کوشش می کردند تا آنها را جذب کنند و اغلب موفق هم می شوند و عملاً فرانسه در بعضی زمینه ها بر ایتالیا پیشی گرفت. بعد با قدرت گرفتن آلمان و ایجاد امپراتوری مقدس روم که عملاً همان آلمان بود که می خواست امپراتوری روم قدیم را احیا کند و مرکب بود از کشورهای آلمانی زبان که آلمان امروز باشد، از جمله اتریش و سوئیس و قسمت هایی از اروپا که تحت تابعیت خودش در آورده بود. آنها هم به نوبه ی خود سعی کردند در شهر های بزرگ کانون های مهم فرهنگی، علمی، ادبی و دینی درست کنند و کشور های آلمانی زبانی هم برای خودشان قطبیت پیدا کردند. بعد از مدتی همین وضع در انگلیس پیش آمد. در انگلیس هم اشتیاق نشان دادند به این که آنجا هم از قافله عقب نماند و کانون هایی داشته باشند. تا زمانی که قرون وسطی بود این رقابت ها، رقابت های سالمی بود و هر کشوری کوشش می کرد تا آنجایی که امکان دارد یک نوع شایستگی و لیاقت دینی خودش را به اثبات برساند؛ اما در زمانی که ما شاهد فروپاشی دوران قرون وسطی هستیم می بینیم که شرایط تغییر پیدا می کند و سایر نقاط اروپا از باب این که تبعیت از مرکزیتی نداشته باشند و خودشان مرکز تلقی بشوند، ایجاد مراکز فرهنگی و هنری و عملی می کنند و از این بابت نه تنها گسترش پیدا می کند، بلکه پراکندگی و تفرقه هم ملاحظه می شود.

در اسپانیا و پرتغال نکته ای که هست این است که در این دو کشور که تا مدتها دست مسلمانان بود و در اواخر قرون وسطی بود که مسیحیان مسلط می شدند و در واقع آنرا بعد از هفتصد سال پس می گیرند، هم مراکزی تشکیل شد ولی هرگز به قدرت و شوکت نقاط آلمانی، فرانسوی و انگلیسی نرسید. بنابراین حوزه ی فرهنگ و تمدن غرب جدید عبارت شد از: حوزه ی ایتالیا، فرانسه، آلمان، انگلیس و بعد هم اسپانیا، پرتغال. یک حوزه ی قدیمی هم داشتیم که از این قضایا برکنار بود و درآن اواخر داخل شد و آن حوزه ی یونان بود. یونان بر خلاف آنچه در قدیم درخشندگی داشت، پس از اینکه اسکندر مقدونی فتوحات عجیب خود را شروع کرد، به سرعت رو به افول رفت. یونان مصداق کامل ضرب المثلی است که فواره چون بلند شود سرنگون شود؛ اوج آن آغاز سرنگونی است، کما اینکه اوج فرهنگی خود ما هخامنشی است و سرنگونی آن نیز همان دوره است یعنی آن گسترش عجیب از لیبی تا چین باعث زوال آنها شد. نیروهای توانای این کشور در داخل کشورها پخش می شدند و داخل کشور به

لحاظ نیروهای توانمند تضعیف می شـد و آمد و شد اقـوام مختلف و به هم آمیختگی فرهنگی آن فرصت را نمی داد که فرهنگ بارور شـود، بلکه آنچه را که داشـت از آن می گرفت و فرهنگ متلاشی می شد؛ که در مـورد ایران یکی از علائم مهم این متلاشـی شـدن را در از بین رفتن زبان فارسی باستان می بینیم و یک زبان دیگری به نام فارسـی میانه که جانشـین زبان فارسی باستان شد. معمولا انحطاط زبان آخرین مرحله از انحطاط فرهنگی یک کشـور اسـت، چون زبان بسـیار دوام می آورد. دین زرتشـت و در واقع آیین مزدایی بعد ازسلطه ی اسکندر در ایران تضعیف شد، آیین های مختلفی رواج پیدا کرد. تا پایان دوره ی اشکانی که تا پانصد سال این قضیه ادامه داشت.

در یونـان هم وضـع به این منوال پیـش رفت؛ یونان با فتوحات اسـکندر گسـترش برق آسایی پیدا کرد، حاکم بر ایران، مصر، مناطقی از خاورمیانه ی امروز، قسـمت های زیادی بر اروپا شـد، ولی این فرا رفتن یونانی ها از مرزهای خودشـان باعث تضعیف آنچه شـد که در مرزهای خودشـان بود و لـذا رومیان به سـادگی یونان را مطیع خودشان کردند و یونان یکی از متصرفات روم شـد. رومی ها که سـاکنان ایتالیای امـروز بودند، در ابتدا تابع یونان بودند. یونان هرچند تمدنـش را به کشـور روم میـراث داد ولی خودش چیـزی نداشـت و به یک حیـات گیاهـی در طول تاریخ ادامه داد. شـما شاهد این نیسـتید که از یونان شخصیتی برخاسته باشـد، اما بعد از اینکه کنستانتین کبیر شهر قسـطنطنیه را ساخت و روم را به دو بخش قسـمت کرد، یونان چون در بخش روم شـرقی قرار داشـت و قسـطنطنیه در یک بخش یونانی نشین بود، دوبـاره محلی از اعراب پیدا کـرد و با رقابتی که بین این دو امپراطوری بود، تبعیت روم شـرقی از پیشوای مذهبـی روم یعنی پاپ کـه در روم غربی بود از بین رفت و گفتند خودمان یک مرکزیت دینی مستقل در اینجـا ایجاد می کنیم که نهایتا منجر به ایجاد فرقه ی ارتدکس شـد. بعد که اجداد اروپاییان امروز ریختند و همه ی این ها را ویران کردند و قرون وسطی آغاز شد، با دو دوره ی پانصدسـاله، تا آخر قرون وسطی قسـطنطنیه به صورت فقط یک شهر منزوی در طول هزارسـال توانسـت دوام بیاورد. قبل از آنکه اسـلام ظهـور کند متصرفـات آسـیایی و آفریقایی خود را نگه داشـته بود ولی مسـلمانان که ظهـور کردند در همـان ربع اول قرن هجری همـه ی متصرفات آن را گرفتند و فقط شهر قسطنطنیه ماند که این شهر را هم چندبار محاصره کردنـد، از جمله زمان معاویه چهار بار محاصره شـد و بـه هرحال سـلطان محمد فاتح، پادشـاه عثمانی دقیقا در پایان قرون وسـطی این شهر را به تصرف درآورد و اسـلامبول شد. اما خود یونان موفق شـد در طول همین مدت بـا وجود اینکه یک شهر یعنی قسطنطنیه باقی مانده بود، اقوام جدید را به مسیحیت دعوت کند؛ لذا روس ها، بلغارها و بسیاری از اقوامی که از شـرق اروپا آمده بودند به مسـیحیت ارتدکس گرویدنـد، نه به مسـیحیت کاتولیک. در

عین حال مجارســتان، لهســتان، چکسـلواکی و... به مســیحیت کاتولیک گرویدند که بعدها بعضی از آن ها پروتستانی شدند.

اســپانیا و پرتغــال به وضع ســابق یونــان و روم دچار شــد. این ها در دنیا کشور گشایی کردند ولی کشور خودشــان به وسیله ی سایر کشــور های اروپایی فتح شد. یونان و حوزه ی فرهنگ یونانی که همان حوزه ی روسیه و بعضی کشورهای اروپای شرقی می شود، خیلی دیر وارد قافله ی فرهنگ و تمدن جدید شدند و به این دلیل روســیه و کشــورهای نظیر آن مذهبی تــر ماندند و کــم کم مدرنیزه شــدند. اگــر انقلاب کمونیســتی در شــوروی صورت نگرفته بود، شــاید مذهبــی ترین و تنها کشــور اروپا همین روســیه بود. اشــپنگلر می گوید: اگر در کشــور شوروی انقلاب سوسیالیســتی اتفاق نمی افتاد تصــور می کنم تمدنی غیر از تمدن غرب که رگه های نیرومند دینی داشــته باشد، از روسیه ظهور کند و همه ی دنیا را بگیرد ولی انقلاب کمونیســتی اتفاق افتاد ولی اینقدر آن رگه ها قوی بود، بعد از هشــتاد ســال از انقلاب کمونیســتی مردم شوروی با صلیب و تمثال های مسیح در خیابان تظاهرات می کردند که اوضاع برگردد و برگرداندند که بسیار عجیب است.

بعد از مدتی شــاهد کشور گشــایی ها هستیم یعنی با تفکر اومانیســتی که اصالت را به همیــن دنیا می داد و قدرت و لذت و غرایز دیگر انســانی را اصالت می داد، جامعه ی اروپایی زهد و قناعت مســیحی را کنار گذاشت و به یک حرص بی حد و حصری دچار شد که موجب جنگ و جدال تاریخی بین خودشان شد. بعد از مدتی قدرت هایی که بر اروپا مسـلط شــدند به فکر سلطه بر ســرزمین های خارج از اروپا افتادند. وســیع ترین امپراطوری ها متعلق به اســپانیا و پرتغال بود. بعد فرانســه وارد معرکه شد و بعد انگلیس، هلند و دیگر کشورها وارد شدند و به طور عجیبی آلمان از ایــن قضیه عقب افتاده بود که این اواخر آن ها هم به آفریقای جنوبی آمدند. ولی اسپانیا و پرتغال سرزمین های عظیمی را در اختیار داشــتند و ثروت عظیمی را از چپــاول اموال ملتهای مختلف وارد ســرزمین های خودشــان کردند که موجــب تورم شــد و این پول هــا و طلاها بدون آن که از آنها اســتفاده ی چندانی شود از آن کشورها خارج شده و در جاهای دیگری مثل انگلیس و فرانســه موجب بروز سرمایه داری شد و این ســرمایه های کلان چرخ صنایــع بزرگ را به راه انداخــت. ابتدا در اروپا تجــارت راه افتاد که از کشــورهای اســلامی و هند و چین کالاهــای مورد نیازشــان را وارد می کردند و چون آن قناعت و زهد قرون وســطایی را کنار گذاشــته بودند و مصرفشان دائماً از لحاظ کیفیت متنوع و از لحاظ کمیت بیشــتر می شد، تجارت پاسخ گوی این نیازها نبود. در نتیجه تصمیم گرفتند که آنچه را که وارد می کنند در داخل تولید کنند و صنعت در آنجا راه افتاد. عرض کردیم کــه بنابر نیاز صنعت بود که دنبال علم رفتند، نه آنکه اول دنبال علم بروند و از علم، صنعت پیدا بشود. اول

تجارت کردند، بعد صنعت را راه انداختند، بعد دیدند برای صنعت نیاز دارند به مطالعات و تحقیقات که نیاز علمی شان بود، کتاب های علمی مسلمین را از عربی به لاتین ترجمه کردند. بعد چون دائماً صنایعشـــان رو به توســعه بود، نیاز به تحقیقات جدید داشتند که در کتاب های مسلمان ها نبود و چون این تحقیقات برای صنعت بود، در نتیجه نوع تحقیقات، تحقیقات تجربی بـــود، چون که صنعت مســائل عرفانـــی را نیاز ندارد. از همیـــن تحقیقـــات تجربی علوم جدیـــد به نام علوم تجربی یا علوم جدید شکل گرفت. بنابراین چون این علوم معطوف به صنعت بود، خودبخود رنگ تجربی پیدا کـــرد. بعدها هـــم اروپایی ها فقط بـــه این علوم پرداختند و سایر شـــاخه هایی را که در قرون وسطی وجود داشـــت رها کردند. گفتند دنبال علومی باشیم که برای برای ما فایده مادی داشـــته باشد، هرچند این علوم بنابر نیاز صنعت دنبال شده بود ولی دست آورد هایشان باعث پیشرفت بیشتر صنعت شد. کشور هایی که صنعتی تر بودند علمی تر شـــدند و کشـــور هایی که علمی تر بودند صنعتی تر شـــدند. یعنی این دو اثر متقابل روی هم داشـــتند. فرانســـه و انگلستان و آلمان ســـه کشـــوری بودند که در این زمینه درخشـــیدند و ایتالیا به نحو عجیبی از سه کشور عقب افتاد با این که تردد داشـــت. علتش هم این بود که ایتالیا بنابر رقابت های شدید داخلی اش وحدت سیاسی نداشت و نمی توانست از کل امکانات داخلی اش به نحو هماهنگ اســـتفاده کند. ولی فرانســـه و انگلســـتان و آلمان که حکومتی متمرکز داشـــتند توانســـتند ترقیات شایانی پیـــدا کننـــد. بنابراین حوزه ی صنعتـــی و علمی اروپا ســـه کشور شد: حوزه ی انگلســـتان، حوزه ی فرانسه و حوزه ی آلمان. این ســـه حوزه بعد ها با قدرتی که داشتند، توانستند سایر کشـــور های اروپایی را تحت تأثیر خودشـــان قرار دهند. مثلا فرانســـه روی اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و کشـــور های هم جوارش مثل بلژیک و آلمان (چون تقدم بر آلمان داشت) تأثیر گذاشت، حتـــی روی انگلیس هم تأثیر گذاشـــت به طوری که خانـــدان ســـلطنتی در انگلیـــس و اشـــراف و علما در آلمـــان ترجیح مـــی دادند به زبان فرانســـوی صحبت بکنند. حتی در آخرین کشوری (روسیه)که خودش را به این قافله رســـاند وضع همین گونه شـــد. بعد که آلمان و انگلیس صاحب موقعیت شدند سعی کردند زبان فرانســـوی را از خودشان دور کنند و فرهنگشان را خالص کنند و یک نوع ناسیونالیســـم فرهنگی پیدا شـــد که این ها با توجه به این جنبه کوشـــش کردند فرهنگشـــان را از تاثیرات بیگانـــه خالص کنند که آن زمان فرانســـه بود. آلمان چنان درخشـــید که روسیه و اروپای شرقی تحت تأثیر فرهنگ آلمانی قرار گرفتند و آلمانی حرف زدن بجای فرانســـوی حرف زدن در روســـیه مد شد. کســـانی که می خواستند تحصیلات عالی را ســـپری کنند به آلمان می آمدند در انگلستان هم زبان انگلیســـی مطرح شـــد و فرهنگ انگلیســـی و فرانســـوی و آلمانی به صورت ســـه رقیب شدید با هم دیگر در آویختند یعنی علی رغم اشـــتراکاتی که

داشـــتند به هر حال اختلافاتی هم داشتند و رقابت می کردند.

ویژگی فرهنگ انگلیســی بیشــتر در تجربه گرایی، تجارت پیشــگی و توجه به صنعت بود یعنی انگلیسی ها بیشــتر تاجر مآب بودند. علتش هم این بود که در یک جزیره خالــی از امکانات قرار داشــتند و ناچار بودند برای ادامه حیاتشان، پای خود را از مرز هایشان فراتر بگذارند و تجارت کنند و این تجارت پیشــگی وقتی وارد دوره صنعتی شــدند تبدیل شــد به صنعت متکــی و متصل به بازار. علــم را هم برای صنعت می خواستند. علم آنها هم متکی به صنعت و پول و بازار و ســرمایه شــد. لذا تفکر انگلیســی یک نــوع تفکر بازاری شــد. به تمام مســائل دیگر بی توجه شدند و فقط توجهشــان به مســائل تجربی و مسائل علمی که منتهــی به صنعت بشــود و زود بتوانــد در بازار نتیجه بدهد بود. و لذا انگلســتان قطــب اول صنعتی اروپا و جهان بــود و بالطبع آن قوی تریــن امپراتوری جهان هم شد. بسیاری از متصرفات اسپانیا و پرتقال و فرانسه را از چنــگ آنها در آورد و خــودش به عنوان یک ابرقدرت بی رقیب ظاهر شــد و معروف شد به اینکه خورشــید در امپراطوری انگلستان غروب نمی کند؛ یعنی در یک سمت از امپراطوری انگلستان که غرب بود اگر خورشید غروب می کرد، در سمت دیگر که شــرق بود خورشــید طلوع کرده بود. بنابراین آفتاب همیشه برای امپراطوری انگلستان می تابید.

ویژگی فرهنگ و تمدن فرانسه اصالت دادن به جنبه های هنری، ادبی و مســائل عقلانــیِ نظری بود، یعنی فرانسه کانون فرهنگ و هنر و تفکراَت علمی و نظری و نه علمی و کاربردی مثل انگلیس در اروپا شــناخته می شد و بیشتر گرایش به این جنبه داشت. لذا جریان هایی مثل رمانتیســم که در اروپا در ادبیات شــاهدیم عمدتا از فرانسه شروع می شود و به کشور های دیگر می رســد. این معنی اش این نیســت که فرانســه اهل صنعت نبود، خیر، اینها در درجه ثانی قرار می گرفت. فرهنگ آلمانی بیشتر گرایش به فلسفه و مسائل نظری محض داشــت. هنر و ادبیات هم بســیار نظری که به فلسفه و عرفان برسد و در بین بعضی از آنها جریانهای عرفانی و در بعضی جریان های فلســفی آشــکار می شد. لذا بزرگترین فلاسفه اروپا هرچند ابتدا از فرانسه برخاستند ولی عمدتا از آلمان برخاستند، بجز دکارت و مالبرانــش و هابز و هیوم و جــان لاک از انگلیس، فلاسفه بزرگی مثل لایب نیتز، فیخته، کانت، هگل و نیچه آلمانی هســتند. در واقع فلسفه آلمان بیشتر جنبه فلســفی و نظری محض پیدا کرد. ضمــن اینکه مثل فرانسه به لحاظ صنعتی هم قابل توجه بود.

در فرانســه بجــز دوره ناپلئــون به دلیــل اینکه مردم گرایش به تمرکز نداشــتند، هر از چند گاهی جنبشی رخ می داد و ثبات سیاســی نبود (احزاب، جمعیتها و جریانهای متعدد) واین کشــور کمتــر روی ثبات را دید.

در آلمــان انضبــاط پذیری مــردم و اینکــه پذیرفته بودند که باید تابع یک مرکزیتی باشــند سبب شد که

آلمان بعد از انگلیس مقام دوم را در صنعت و قدرت علمی هم پیدا کنند. لذا می بینیم وقتی مارکس پیش بینی می کند که باید در کشورهای اروپایی انقلاب کمونیستی بوجود آید. گفت از پیشرفته ترین بخش از کشورهای صنعتی شروع می شود. لذا طبق نظر او ابتدا انگلیس، بعد آلمان و بعد فرانسه و آخرین کشور را روسیه ذکر کرده بود؛ ولی عملا اولین کشور کمونیستی روسیه شد و کشورهای دیگر با تمهیداتی که کردند از انقلاب کمونیستی جلوگیری کردند.
با گسترشی که امپراطوری انگلیس پیدا کرد، گسترده ترین حوزه فرهنگی غرب جدید در دنیا فرهنگ انگلیس است که اصطلاحا به آن فرهنگ آنگلوساکسون می گویند. چرا آنگلوساکسون؟ چون انگلیس فرزندی پیدا کرد که از خودش مهمتر شد و آن آمریکا بود. انگلیسی های مهاجر به قاره آمریکا یک حوزه ی تمدن انگلیسی درست کردند که بعد به دلیل دور بودن از انگلیس و آمیختن با یک سلسله حوادثی که مربوط قبایل مهاجرین دیگر اقوام اروپایی بود، ویژگی های خاصی پیدا کرد که البته در اصول همان فرهنگ انگلیسی بود. و لذا چون فرهنگ آمریکایی دنباله فرهنگ انگلیس است و جاهای دیگری که انگلیسی ها سکونت پیدا کردند از جمله استرالیا، نیوزلند، قسمت هایی از آفریقای جنوبی و کانادا است، این مجموعه را حوزه فرهنگ انگلستان می گویند.
فرهنگ فرانسوی در دنیا در درجه دوم قرار دارد و در کشور های شمال آفریقا مثل تونس، مراکش، الجزایر و مهاجر نشین فرانسوی آمریکا، کانادا، هند و چین، لبنان و سوریه امروزی و... رواج دارد. فرهنگ آلمانی خارج از مرز های خودش در جایی نفوذ ندارد. فرهنگ انگلیسی که در واقع یک نوع فرهنگ بازار و تجارت و صنعت است عملا زبان تجارت و بازرگانی جهانی شده است. زبان انگلیسی بیشتر کاربرد تجارتی و صنعتی و علمی دارد. زبان فرانسه در واقع زبان فرهنگ و هنر اروپا است و با ساختاری که مذکر و مؤنث دارد دقیق تر به ظرایف و لطایف می پردازد. زبان آلمانی زبان حکمت و فلسفه غرب است چون هم مؤنث دارد و هم مذکر و هم خنثی و بسیاری از نکات دستوری اش هم همین تقسیم بندی سه گانه را می پذیرد به علاوه گرامری که بدان ویژگی دقیقی می دهد. بسیاری از مسائل که به زبان آلمانی بیان می شود اصلا ترجمه نمی توان کرد. (در زبان عربی ظرایف و دقایقی را می توان فهمید که نمی توان آن را عینا به هیچ زبان دیگری منتقل کرد).
بنابراین کسانی که دغدغه این را دارند که فرهنگ و تمدن غرب را بطور ریشه ای بشناسد بایستی از حوزه آلمان شروع کنند. بعد فرانسه و نهایتا انگلیس، و فراموش نکنند که زبان لاتین تا قریب به صد سال پیش زبان علمی و فرهنگی همه اروپاییان بود. فلسفه انگلیسی چون فلسفه تجربی و نازلی است چیزی ندارد که به انگلیسی قابل بیان نباشد. قوی ترین حوزه

های ایران شناسی، اسلام شناسی و مصر شناسی در آلمان وجود دارد. آنها که تحت تاثیر آلمان بودند، مثل روس ها که دقیق تر از انگلیسی ها و فرانسوی ها کار کردند. به هر حال حوزه های تمدنی غرب هر چند ماهیتش یکی است، در اعراض با هم تفاوت دارند.

(آنچه در ایران اول آمد فرهنگ فرانسوی بود، بعد فرهنگ انگلیسی که نهایتا کشید به فرهنگ آمریکایی کشید)

امروز در دنیا رقابت شدیدی بر سر اینکه کدام حوزه فرهنگ غرب بر جهان تسلط پیدا کند با شبکه اینترنت که آمریکا دایر کرده است و زبان آن زبان انگلیسی است، ابزار مهمی در خدمت فرهنگ آنگلا ساکسون قرار گرفته است که بتواند به عنوان یک فرهنگ مسلط بر جان عمل کند که این مورد اعتراض فرانسه و آلمان قرار گرفت که چرا زبان این شبکه زبان انگلیسی است. ولی زبان انگلیسی، زبان بین المللی است. عملا انگلیس از یک ابزار سلطه بسیار مهمی برخوردار شده است. سیستم تعلیم و تربیت، چه در حوزه های نازل ابتدایی متوسط، چه در حوزه های آموزش عالی کشورهای آنگلوساکسون، بطور بسیار آشکاری در مقابل فرانسه و آلمان تضعیف می شوند؛ حتی استادان بزرگی که در آن کشور ها تدریس می کنند اغلب آلمانی الاصل و فرانسوی الاصل هستند. در خود انگلس به دلیل فقر مالی که پیش آمده است بسیاری از اساتید و مغز های متفکر از کشور خارج شده و جذب کشورهای انگلیسی زبان مثل کانادا، استرالیا ، نیوزلند و حتی کشورهای عربی، هند شدند. زمانی وزارت فرهنگ و آموزش عالی ما دانشگاه های دنیا ازجمله انگلیس را ارزیابی می کرد به این نتیجه عجیب رسید که طبق استاندارد های بین المللی هیچ دانشگاه انگلیسی در حد استاندارد قرار ندارد لذا سالها ممنوع شد که دانشجو به انگلیس برود. آنوقت متوجه شدیم دانشگاه های هند با این استاندارد ها بیشتر تطبیق دارند.

در آمریکا مسائل علمی، فنی و صنعتی رونق دارد ولی به محض اینکه به مسائل هنری، فلسفی و نظری و تمدن شناسی نزدیک می شوند می گویند این مطالب را در اروپا بخوانید و خودشان برای ادامه تحصیلات عالیه عازم اروپا می شوند.(منظور شان از اروپا، فرانسه و آلمان است نه انگلیس). روسیه هم تا زمانی که در انقلاب کمونیستی از بین نرفته بود، هویت مستقل خودش را داشت؛ ولی در حال حاضر غلیان است و هنوز استقرار کاملی پیدا نکرده بود که بتوانیم از حوزه فرهنگ و تمدن روسی به نحو مشخصی صحبت کنیم. ولی به هر حال به دلیل تسلطی که در کشور های متعدد کمونیستی جهان داشت حوزه قابل توجهی است. اینها مسائلی است که چهره امروز غرب را یک مقدار دقیق تر از آن کلیتی که ما بیان می کنیم ترسیم می کند و لازم است که وقتی ما صحبت از غرب می کنیم متوجه تفاوت ها باشیم.

جلسه هجدهم- ادامه بررسی ابرقدرتهای حوزه های مختلف در دنیای غرب

۱- قرابت فرهنگ پرتغالی به اندیشه فرهنگ اسلامی از چه روی است؟
۲- فعالیت های مسلمانان در آسیای جنوب شرقی چه تاثیری بر فرهنگ و تمدن امروزی آنان داشته است؟
۳- با توجه سبقت کشورهای جهان خصوصا همسایگان ایران در غربی شدن و تجهیز خود به قدرت فناوری غرب استراتژی ایران برای حل مشکلات خویش باید چگونه باشد. (تحلیل شود)

در جلسه گذشته پیرامون تمدن غرب جدید و معاصر صحبت هایی داشتیم و به فرهنگ آنگلوساکسون که از انگلیس نشأت گرفته و در آمریکا، استرلیا، نیوزلند، هندوستان و مناطق دیگری که تحت استعمار انگلیس بوده نفوذ کرده است و همچنین فرهنگ فرانسوی که در خود فرانسه، کشورهای شمال افریقا، سوریه، لبنان، ایالت کبک کانادا و بعضی قسمت های آسیا، مثل کامبوج، لائوس و ویتنام (که هند و چین خوانده می شوند) به دلیل استعمار فرانسه آثاری می بینیم. همچنین فرهنگ آلمانی که این فرهنگ البته علی رغم تأثیر شگرفش روی فرهنگ های دیگر اروپایی مثل خود فرهنگ انگلیس و فرانسه و روس به دلیل نداشتن مستعمره در خارج از اروپا نتوانسته است یک جنبه جهانی و فراگیر پیدا کند. همین طور فرهنگ پرتغالی و اسپانیایی که وسعت زیادی در جهان پیدا کرد. این دو فرهنگ علی رغم اهمیت پایینشان در داخل خود اروپا، به علت مستعمرات فراوان و مهاجرتهای زیاد اقوام اسپانیایی و پرتغالی در بخش عظیمی از آمریکای لاتین و مرکزی و همین طور در بخش زیادی از آفریقا، زبان همه آنها اسپانیایی و پرتغالی است. البته در آمریکای لاتین اسپانیایی ها و پرتغالی ها در آمیختند با سرخپوستانی که نتوانسته بودند قتل عام کنند و آنان را برای بردگی گرفته بودند و هنوز هم این ها فقیر و مستضعف هستند مثل سرخ پوستان مکزیک که شورش کردند و همچنین با بردگان سیاه در آمیختند؛ البته اشراف با این ها آمیختگی نداشتند. مستضعفین، خود آنها با بردگان و بومیان آمریکا در هم آمیختند و نژاد های دو رگه و سه رگه پیدا شد. به هر حال زبان و فرهنگ همه اینها اسپانیایی و پرتغالی است. در آفریقا چندان با بومیان سیاه آمیزش نداشتند.

فرهنگ پرتغالی و اسپانیایی نسبت به سایر فرهنگ هایی که اشاره کردیم دینی تر است و هنوز رگه های حضور کلیسا بیش از سایر فرهنگ های تحت سلطه آنگلوساکسون و فرانسویهاست، مانند روسها؛ اما روسها ارتدکسند و این ها کاتولیک هستند. آن اعتقاد به نذر و زیارت و مراسم پر شور مذهبی در حوزه فرهنگ پرتغالی و اسپانیایی باقی مانده است

و فرهنگ ارتدوکس در این حد نیست. مثلا فاطمه مقدس یا سانتا فاطیما که محلش در پرتغال است در چندین نقطه دیگر پرتغالی نشین آمریکا زیارتگاه دارد، یعنی معتقد هستند فاطمه مقدس در آنجا نیز جلوه کرده است. فرهنگ روسی هم آخرین بخش از اروپا بود که از فرهنگ و تمدن جدید بهره برد و به نوبه خودش با گسترشی که قلمرو روسیه پیدا کرد، از خاور دور تا اروپای شرقی، توانست فرهنگ وسیعی را در خودش ایجاد کند که قابل توجه است. البته در مورد فرهنگ روسی به خاطر تحولاتی که در روسیه اتفاق می افتد نمی شود به طور مشخص صحبت کرد.

معروف است که فرهنگ امریکایی هم دنباله فرهنگ انگلیسی است و هر دو آنگلوساکسون هستند، ولی در برخورد با این مسائل کلان فرهنگی باید دقیقتر بود. نمی توان این دو خرده فرهنگ را کاملا یکی بگیریم. امریکایی ها عمدتا از فراری ها، تبعیدی ها، بیکارها، کارگران فقیر و یک عده ماجراجو بودند. انگلیسی ها به دلیل اشرافیتی که داشتند و فئودالیسم انگلیسی که حاکم بود ایجاب می کرد و بعدها تا دوره بورژوازی هم این را ادامه دادند و نگذاشتند که کشورشان انقلاب کنند، بلکه یک سیر تحولی آرام را به پیش بردند. رژیم سلطنتی مشروطه شان را نگه داشتند، مجلس لردها (اعیان) و یک سلسله تشریفات ظاهری را حفظ کردند؛ در حالی که فرانسه و آلمان اینها را کنار گذاشتند. ولی نمی توان گفت انگلستان صنعتی شده عین انگلستان فئودالی بوده، اما به هر حال چون این تغییر آرام و به تدریج و توسط خود نظام صورت گرفت، بسیاری از ویژگی های اشرافیت انگلیسی باقی مانده بود. در بعد رفتار و تربیت، زبانزد اروپاییها بود که انگلیسیها سعی می کنند با اتیکت رفتار کنند؛ حتی دشمنان خود را با پنبه سر می برند تا متهم به خشونت نشوند، با تزویر بیشتر کار می کنند تا با زور برخلاف آلمانی و فرانسوی با زور و خشونت جلو آمدند. آمریکایی ها که عمدتا مردم طبقات پایین انگلیس بودند، آن قید و بند های اشرافی را نداشتند و روحیه کارگری به آن ها قوی بود. آن تزویرها و ترفندهای رفتار اشرافی انگلیسی را نداشتند و به اصطلاح ما راحت تر بودند. از طرفی دیگر خشونت آنها نیز بیشتر بود و قانون به سختی در آمریکا حاکم شد. هنوز هم خرید و فروش اسلحه برای حفظ جان آزاد است. از طرف دیگر در فرهنگ آمریکایی کار مثل هر فرهنگ کارگری دیگری بسیار اهمیت دارد؛ مهم این است که هر کس با کارش چقدر می تواند پول ساز باشد. لذا بسیاری از مهاجران که آمریکا رفتند به کمک کار و ابتکاراتی که به خرج دادند و با آشنایی از زد و بند ها و ترفندهای سرمایه های جامعه آمریکا توانستند ثروتمندان مشهوری شوند. یهودیان گوی سبقت را ربودند. اقلیت های یونان، ایرلندی ها و چینی ها، هم همین طور. اخیرا اعراب مهاجر یا اعرابی که نمایندگان اشراف و شیوخ عرب هستند و

در آمریکا سرمایه گذاری کرده اند به تدریج قدرتی را تشــکیل می دهند، منتها به دلیل بی سیاســتی و بی لیاقتی حکام عرب نتوانستند از این موقعیت اقتصادی استفاده سیاسی کنند. بســیاری از شرکتها و کارخانه ها دست عرب ها هستند. خبرنگاری آسوشیتت پرس ور شکست شد، یک عرب آن را خرید. مالکیت آن برای عرب ها و مدیریت آن برای آمریکایی هاست. شرکت پان امریکن که بزرگترین شرکت هواپیمایی در آمریکاست ورشکسته شد و بین عرب ها و ژاپنی ها اختلاف افتاد برای خرید آن. خرید یک شــرکت هواپیمایی نشــاندهنده افت اقتصاد یک کشور است. در حوزه فرهنگ و سیاســت و اجتماع و حتی اقتصاد واقعیتهای تلخ و تــکان دهنده در حوزه آمریکا بوده و هســت که متأسفانه آمریکا، درباره آنها هیچ چیزی نمی گوید و ما هم از این ها چیزی نمی دانیم.

زمانی بود که دولت روســیه تزاری توسط کمونیستها ســاقط شــد، خیلی ها در ایران هنوز فکر می کردند روســیه تزاری هســت و هروقت اراده کند می تواند همه ایــران را بگیرد. در حالی کــه حکومت انقلابی روســیه تمام قوانیــن و قراردادهای روســیه تزاری را از جمله گلســتان و ترکمنچای را لغــو کرد و ما می توانستیم به حکم حکومت انقلابی همه آن سرزمینها را بگیریــم. این قدر طول دادند که بعد از چند ســال شــوروی توانســت بیاید و قدرتش را به قفقاز تعمیم بدهــد. الآن هم امریکا همین اســت؛ در تحلیل های خودشــان در دهه بعد از ۲۰۰۰ به قدرت چهارم تنزل خواهد کرد.

بخشــی از آمریکا نسبت به انگلیسیها و دیگر اروپایی ها، نه به اندازه اســپانیایی هــا و پرتغالی ها، مذهبی تر باقی ماندند که یک روز به عنوان روز شــکرگزاری دارنــد و همان طــور که در برخی فیلم هــا دیده ایم قبــل و بعد از غــذا دعا می کنند و تا دعــا نکنند غذا نمی خورند. اینها دولــت آمریکا را که یهودی ها به آن حکومــت می کند قبول ندارنــد و گروهی به نام آزادمردان تشــکیل دادند و قیام کردند. آمریکا اینها را مدتها محاصره کرد و برق شــهر و آب آنها را قطع کرد تا تســلیم شوند. خود آمریکایی ها اعلام کردند کــه ۲۰۰ گروه آمریکایی فعالیت مــی کنند که همه مســلح اند و از خــود آمریکایی ها بــرای براندازی دولت آمریکا فعالیت می کنند.

حوزه قدرتمند دیگر اســترالیا است که معروف است بــه غول خوابیده. همه نوع آب و هوا دارد (مرطوب، صحرایی، کوهســتانی)، کشاورزی حاصل خیز، همه گونه معادن؛ تمام امکانات برای ابرقدرت شدن دارد. اگر کشــورهایی مثــل ما واقعا این آگاهی را داشــته باشند و از شــعار بیرون بیایند، به درستی با این حوزه های تمدنی و فرهنگی برخورد کنند، جا دارد در این مناطق حتی به میزان زیادی از ایران مهاجر قبول کنند و این گروه های مهاجر هم کشــور را از فشار داخلی جمعیــت کم می کنند و هم پایگاهی برای فرهنگ و تمدن و مذهب شــوند و در آینــده منافع اقتصادی و سیاسی آن کشور در سایر نقاط دنیا شود. اصلا اسلام

بدین گونه ترویج شــد؛ یک عــده مهاجر به جاهای دیگر رفته اند و اســلام را رواج داده اند. در پکن که دورترین نقطه چین نسـبت به ماست، در مساجد که وارد می شــویم اشعار فارســی با خط خوش نستعلیق روی کتیبــه ها نوشــته انــد، تایلند و مســلمانان چند میلیونــی آن، محصول مهاجرت یــک روحانی تاجر پیشه ای به نام شــیخ علی قمی است، که در تایلند به دلیل درســت کاری و امانت از ایشان استقبال کردند و بــه او امتیازاتی دادند و همه خانواده و فامیل هایش آنجــا آمدند و آنقدر مورد توجه عموم و حتی دولت و پاداشــاه قرار گرفت که تایلند معروف به سیام شد. بعدها وی به صدر اعظمی رســید و بســیاری از مردم اســلام آورند. حال حاضر نیســتیم از شــهر تهران به یک شــهر داخلــی مهاجرت کنیم؛ حاضر هســتیم با همه گرفتــاری ها، فقر و بدبختی بســازیم، در حالی که در شــهر دیگر با رفاه بیشــتری می توانیم زندگی کنیم. زمانی افراد زن و بچه وفامیل را رها می کردند و به اقصی نقاط دنیا مهاجرت می کردند و اســلام را ترویج می دادند. چرا زبان فارســی زبان رســمی هند شده اســت و زبان رسمی ترکان آســیای مرکزی تا مدتها بوده است؟

کانادا هم تمام ابزار ابرقدرت شدن را در اختیار دارد؛ مخصوصا با ضعفی که امریــکا و انگلیس پیدا کرده اند و اغلب مغزهای متخصص این دو کشور به کانادا مهاجــرت می کنند. هم برخوردشــان بهتر از آمریکا اســت و هــم اجتناب مــی کنند در مفاســد فرهنگی آمریکایی خیلی غوطه ور نشوند.

حــوزه دیگر تمدنی که عملا مورد غفلت قرار گرفته و پانگاه تمدنی غرب شــده، ژاپن است. درست است که ژاپن در شــرق و در آســیا اســت ولی فرهنگ و مناسباتش غربی اســت. لباس ژاپنی پوشیدن فرهنگ ژاپنی نمی شــود؛ آنچه هســت این اســت که این ها ســعی کرند غربی بشــوند و غربی شــده اند و گوی ســبقت را از غربی ها هم ربوده انــد و پایگاه بزرگ غرب در آسیا شدند و از فرهنگ کهن ژاپنی جز یک سلســله عادات و خاطرات چیزی باقی نمانده است و مردم و نظامش و مناســباتی که با هم دارند، مناسبات غربی اســت و لذا یکی از هفت کشور بزرگ غربی شــناخته می شود در کنفرانســی که قطب های جهان ســرمایه داری با هــم دارند و بســیار راحت ژاپنی ها مــی توانند با غربی ها معامله کننــد. زمانی ابر قدرت بزرگی به لحاظ سیاسی بودند؛ بعد از جنگ جهانی با ضربه که خورد سعی کرد در اقتصاد نقش خودش را ایفا کند، چون دید قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی نشــأت می گیرد؛ نمی شود جامعه ای فقیر باشد و در عین حال قدرت نمایی سیاسی هم بکند.

پایگاه دوم غرب در آسیا چین است. فرهنگ و تمدن چیــن قدیمی تر از ژاپن بوده و فرهنگ ژاپن را تحت تأثیــر خود قرار داده بود، اما با انقلاب کمونیســتی و حتی پیش از آن با انقلاب لیبرالی از فرهنگ گذشــته اش بریــد و به فرهنگ غرب گروید. به هر حال چپ و راســت بر خواسته از اومانیســم جدید و برخواسته

از متن خــود بنیادی جدید غرب اســت. چین بعد از یک دوره کمونســتی، هر چند که در این اواخر مائو متوجــه برخی اصالــت ها و جهات فرهنگی شــرقی چین شــده بــود، ولی مجال بــرای بازگشــت به آن زمــان نبود. با مرگ مائو گرایش تند به ســوی غرب آشکار شــد و میراث مائو را ترک کردند و چین، نه مثل گورباچف بیرویــه و به خاطر رضایت غربی ها، بلکه به خاطر منافع خودشــان تشــخیص دادند خیلی از ســنت های کمونیســتی را ترک کننــد و از لحاظ سیاسی و فرهنگی بیشتر به سمت غرب لیبرالی بروند. طبق پیشــبینی های غربی ها از جمله خود آمریکا ابر قدرت اول اقتصادی، علمی، سیاسی و نظامی سالهای بعد از ۲۰۱۰ چین اســت. هیچ وقت غــرور آن ها را نمی گیرد و نمی گویند این کاری که کردیم در دنیا بی نظیر اســت و همیشــه خود را جهان سومی معرفی مــی کنند و می گویند اینکه چین یک ابر قدرت می شــود یک توطئه است؛ می خواهند کشورهای دیگر را از ما بترسانند. بسیار فروتنی از خود نشان می دهند و خودشــان را جزو کشورهای جهان سومی جا بزنند تــا آنها نگاهی تحت عنوان ابرقدرت به آنها نداشــته باشــند و از آن بتوانند بهره برداری اقتصادی داشــته باشند.

از دیگــر کشــور هایی که همه‌ی شــرایط ابر قدرت شدن را دارد، هند است. هند ثروتمند است اما توزیع ثروتش عادلانــه نبود، ولی از نظر تکنولوژی بســیار پیشــرفته اســت، کار های زیر بنایی در همه ی زمینه ها انجام می شــود. در هنــد ۱۵۰ زبان و ۱۰ خط را به رسمیت شناخته اند. بمب اتم، ماهواره، ارتش نیرومند و سیاست مستقل دارد.

احتمال این که کشــوری مثل قزاقستان با داشتن منابع فــراوان و کارهای زیــر بنایی که در زمان شــوروی انجام شــد، به عنوان یک قدرت مطرح شــود وجود دارد. نیــز احتمال خیزش دوباره ی روســیه اســت، چون همه چیز دارد، بجــز مدیریت. و خودش را در مقابل غرب باخته است. بیشترین ذخیره طلای جهان در دســت روسیه اســت ولی مدیریت استفاده از آن را نــدارد. آفریقای جنوبی هم منافع خوب و موقعیت ســوق الجیشــی دارد و تمام کارهای زیر بنایی برای توسعه در آنجا فراهم شده است.

برخی کشــورهای اسلامی هم بودند که در این زمینه قدم هایی برداشتند و متأســفانه به نتیجه ای نتوانستند برســانند. می گفتند الجزایر قدرت اول آفریقا است، امــا با خیانت نظامیان خود فروخته اش به هرج و مرج افتاد. عربســتان سعودی چیزی مشــابه استرالیا است، البته باجمعیت ولی اقدامات عظیمی انجام داده است؛ بســیاری از درآمدهــای نفتی خودشــان را در خارج از کشــور ســرمایه گذاری کرده اند، بــه طوری که درآمد ســرمایه گذاری اینها بیش از درآمد نفتیشــان بوده اســت. بســیاری از پمــپ بنزین هــای اروپایی پالایشــگاهی برای این هاست. کشــوری که از میان تمام کشــورهای جهان سومی (البته بعد از هند) زمینه دارد ایران اســت کــه جمعیت فــراوان، اقلیم متنوع،

ذخایر معدنی دارد که نیازمند برنامه توسعه اساسی است که بر واقعیت مبتنی باشد و از تقلید از الگوهای رایج در جاهای دیگر بپرهیزد، کوشش کند برای کشف الگوی کاملا مناسب با خودش. این بررسی مختصری بود از حوزه های فرهنگی-تمدنی موجود جهان.

جلسه نوزدهم- بررسی تحولات ژورنالیستی و روشنفکری در مدرنیته

۱- چرا روزنامه ها نازلترین سطح تفکر در غرب محسوب می شوند؟

۲- علت انتقاد شدید بعضی از متفکرین سطح اول دنیای غرب از روزنامه چه بود؟

۳- تفاوت نشریات غرب و نشریات منتشره در جوامع جهان سومی چه بود؟

۴- عوامل توجه به شرق در غرب بعد از جنگ جهانی اول و دوم را بررسی کنید.

۵- آیا تاثیرات روشنفکری ایران در نشریات خود به اندازه تاثیرات روشنفکری غرب در ادبیات ژورنالیستی خویش بوده است؟

۶- انتظار می رود پس از پایان سلسله جلسات آشنایی با فرهنگ و تمدن غرب سوالات زیر را تحلیل کنید:

انسان گرایی, فرد گرایی و اجتماع گرایی را با هم در یک سیستم و دستگاه فلسفی تبیین نمایید.

انسان گرایی مدرن با انسان شناسی عرفانی اسلامی چه فرق جوهری دارد؟

از عناصر اصلی اومانیسم یا وحدت نوع بشر است که همه انسانها در هر نوع و شکل اعم از زن و مرد و سیاه

و سـفید دارای یک نوع حقوق بـوده و برابر و برادر هسـتند. این تسـاوی حقوق افراد در برابر قانون را با تساوی حقوق افراد در اسلام مقایسه و تحلیل کنید؟

این جملـه دکارت که می گوید:«این خدایی که من سـاختم مانند سـاخته های دیگر بشر ساخته ذهن من بود.» را با دو مفهوم اساسـی ذهنی-نفسـی و اصالت مفهوم مقایسه کنید.

به نظر شـما جهانی شدن یا جهانی سازی با کدامیک از مبانـی فرهنگی و اندیشـه تمدن غرب سـازگاری دارد؟

ایـن جملـه گالیله بیانگر چـه نوع نگاهی به هسـتی اسـت؟«این طبیعت زبانی دارد و ریاضی زبان طبیعت است.»

در این جلسـه راجع به ژورنالیسـم و روشنفکری در دوره ی اخیـر یعنی وضع کنونـی غرب صحبت می کنیم و بالطبع اشاره ای هم به گذشته خواهیم داشت. قبلا راجع به روشنفکری صحبت داشتیم و خواستگاه روشـنفکری را هـم بیـان کردیم. آنچه مـی گوئیم تحولاتی است که در جامعه روشنفکری اتفاق افتاده و مقارن و همراه بوده با تحولاتی که ژونالیسـم غربی داشته است. چون ژونالیسم در غرب جلوه ی فرهنگی طبقه ی روشـنفکری اسـت و مطبوعات و رسانه ها منعکـس کننـده ی آراء، نظریات و تصـورات اینها می باشد. با یادآوری آنچه قبلا در مورد روشنفکری گفتیم اشـاره ای کوتاه در باب پیدایش ژونالیسم در غرب می کنیم.آنچه در یک جامعه به عنوان مکتوبی، ناقدِ افکار، نظریات و حتی اخبار بود، چه در مشـرق زمیـن و چه در مغرب زمین کتـاب بود. اما در حوزه مسـائل اقتصـادی، اجتماعـی و سیاسـی در غرب با سـرعتی که تحولات اقتصـادی و اجتماعی ایجاب می کرد،کتاب وسـیله خوبی برای انتشار مطالبی که کم حجم بودنـد و موضوع آنها نوعـی فوری بودن را ایجـاب می کرد، بـه نظر نمی رسـید. مخصوصا بـرای تبلیغاتی که ناظر به مصـرف کالاهای تجاری و خریـد و فروش بود، اساسـاً کتاب ظرف درسـتی محسـوب نمی شد و از این جهت مطبوعات در واقع آگهی‌هایی بـود که رفته رفته توسـعه پیدا کرد و به صورت چند ورقی درآمد و در اروپا شـکل گرفت. یعنی آگهی رفته رفته شکل پرصفحه به خود گرفت و از شـکل اعلامیه درآمد و نشریه ای شد که بسیار کم حجـم تر از کتاب بود، نقل و انتقالش سـریع تر بود، آماده شـدنش سـهل‌تر بود و قیمت آن بالطبع بسیار ارزانتر بود و قابل خواندن بـرای همه در کوتاهترین مدت به شـمار می‌رفت و مطالب فوری را هم سریع می توانست به مخاطبانش برساند. مطبوعات نخستین در واقع جایـگاه تبلیغاتی، جنجالی و نازلی داشـتند و به تدریج مسـائل خود را به مسـائل علمی، فلسفی، ادبی، سیاسی، دینی و فرهنگی هم توسعه دادند. منتها چون اسـاس بقای هر روزنامه به اقبال عمومی نسبت به آن و بالا رفتن تیراژش بستگی داشت، هر روزنامه تلاش می کرد که هرچه بیشتر مشتری داشته باشد و با تیراژ بالاتر خوانندگان وسیعتری را به سمت خودش

جلب کند که اولا بتواند باقی بماند و ثانیا توسعه پیدا کنـد. به این دلیل برای اینکه قلمرو گسـترده تری از خوانندگان را در بربگیرد، باید مطالب را به گونه ای می نوشـت که قابل فهم برای حداکثر مردم با سطوح فکری وسـواد باشد. بالطبع مطالب رقیق‌تر نازل‌تر می شـد تا همگانی تر شود. این امر را اصطلاحا ارگانیزه کردن مطلب یعنی عوامانه تر کردن و عمومی کردن مطلب می‌گویند.

این مجموعه مطالبِ سـاده شـده، عوامانه شـده که قابـل خواندن برای هر نو سـوادی بتواند باشـد و نیز تیـراژ روزنامه یـا مجله را بتواند به حداکثر برسـاند، سـبب شـد که یک عده از متفکرین و نویسندگان و کسـانی که شخصیت اجتماعی مشـهور و شخصیت فرهنگی نامداری محسـوب می شدند، در روزنامه ها ننگ داشـته باشـند که قلم بزنند و لذا حاضر نشدند در مطبوعات مقاله ای نوشته و حتی گفتگویی داشته باشـند. از جملـه اینها که حتـی از مطبوعات با لحن تندی یاد کردند ژان ژاک رسـو و ولتر هستند که تا آخر عمر حاضر نشـدند در هیچ روزنامه یا مجله ای کمترین چیزی از آنها درج شـود و با تعبیرات زشتی از مطبوعـات یاد کردند کـه یکی از آنها می گوید : «مطبوعات علفی است که پیش چارپایان می ریزند.» یعنی خوانندگان مطبوعات را تشـبیه به حیوان کرده اسـت و اینها علوفه ای اسـت که می ریزنـد تا آنها تغذیـه کنند. می گوید یک عـده آدم نادان به جای خواند ن کتابهای اساسـی با خواندن روزنامه فکر می کنند که علامه می شوند.

یکی دیگـر که ظاهراً ژان ژاک روسـو هسـت می گوید: «ایـن روزنامه فقط برای افـراد احمق و برای زنان مناسـب است.» علت این سخنش این بوده است که آن موقع خانمهای اشرافی در سالن های منازلشان مهمانی های باشـکوه ترتیب می دادند (که آن زمان را حتـی دوره‌ی سـالن‌ها می‌گوینـد) و بـا یکدیگر رقابت می کردند. در مهمانی هایشـان شخصیت‌های مختلفی را دعوت می کردند که نامشـان بر سر زبانها بود. حال یک قهرمان نظامی مثل ناپلئون یا یک نقاش برجسته یا یک شاعر برجسـته یا یک تاجر مشهور و بـه همین ترتیب افـراد نامدار را دعـوت می‌کردند. خودشـان هم سـعی می کردند علاوه بر تجملی که در لباس و آرایش داشـتند و دوست داشتند دیگران اینها را سـتایش کنند، یک کلیاتی هم بلغور کنند از مطالب مختلـف که مهمان ها آنهـا را به عنوان آدم چیز فهم بشناسـند .خوب طبعا مشـکل بـود که اینها در هـر زمینه کتابی را بخواننـد ولی روزنامه ها از هر مقوله ای یک چیز سـطحی می نویسـند و اینها از هر چیزی می‌توانسـتند یک کلیاتی را به اصطلاح ببافند و مهمانها هم برای اینکه پاداش میزبان را داده باشـند با یک سـر تکان دادنی یا با یک تحسـینی آن خانم را جـواب می گفتند و کسـانی که اهـل علم و هنر جدی بودند و قصدشـان دلخوش کردن کسی نبود، متنفر بودند از این وضعـی که مجبور بودند آدمهای بی‌سوادی را تایید کنند و این هم به وسیله روزنامه ها

یک چیز جا افتاده شده بود.هر جوانی با خواندن چهار عدد روزنامه یک کلیات سطحی را سر هم بندی می کنـد و فکر می کند تمام مسـائل دنیـا را می داند و در حضـور آدم هایی که در این زمینه کتابها نوشـته اند صاحب ادعا می شـود! این مساله برای اهل دانش بسیار تنگ داشـت چراکه مطلب اگر به این سادگی بود دانشـمند سالها عمر خود را به آن اختصاص نمی داد. اگر یک مسـئله سیاسـی آنقدر ساده است که با خواندن یک مقاله می‌تواند مطرح شود و جواب پیدا کند عمری از یک فیلسـوف سیاسـی نمی گرفت تا در این باره بیندیشـد و این همه بحث های دانشگاهی نمی خواست.

یک مساله‌ی فرهنگی که مدتها مورد بحث و فحص کنفرانسـها و سمینارها و علما اسـت،در این روزنامه تبدیل می شـود به دو سه شـماره مطلب بسیار رقیق و همه کـس فهم و همه با خوانـدن آن صاحب نظر می شـوند! این بود که از روزنامه‌ها با نفرت و تحقیر یاد می کردند. اما روشـنفکرانی که عرض کردم در حد تخصص و قابلیت علمی دانشـمندان نبودند ولی اطلاعات متنوع و مجملی از مسـائل مختلف داشتند، فی الواقـع هم از روزنامه ها تغذیـه می کردند و هم درشت‌ترهایشـان روزنامه‌هـا را رواج مـی دادنـد. بنابرایـن روزنامه ها هم روشـن فکر سـاز بود و هم بوسیله روشنفکران برجسته اداره می شد.

نوعـی از فرهنگـی که روزنامـه ارائه مـی کرد که فرهنگ نازل و سـطحی و ضمنـا جنجالی و به همین دلیل هم جذاب هم بود مشـهور شـد بـه «فرهنگ روزنامه ای».

در ادبیـات ما ایـن گونـه‌ی فرهنگـی را اصطلاحاً «فرهنـگ کوچه بازاری» می‌گوینـد. یعنی حرفهایی کـه در کوچه و بازار خریدار دارد و شـان مدارس و حوزه‌های علمی و حکمی نیست که این حرفها آنجا راه پیـدا کند. ایـن فرهنگ کوچه بـازاری فرهنگ ژورنالیستی شد.

ژورنـال یعنی روزنامـه و ژورنالیسـم یعنی فرهنگ روزنامه‌نویسـی و نادرترین لایه ی فرهنگی در اروپا ژورنالیسم بود.

مطلب مهـم این اسـت کـه بدبختانه منبـع و ماخذ آشـنایی منوّر الفکران و بعدها روشن فکران ما نسبت به غرب به جای کتابهای اساسـی شان همین روزنامه بـود. یعنی ما غرب را از دریچه‌ی روزنامه های غربی گرفتیم آن هم نه مستقیما از روزنامه های خود غرب بلکه روزنامه های دسـته سـوم و چهارم کشورهایی مثـل ترکیه و روسـیه و نه خود روسـیه بلکه قفقاز و همین طـور روزنامه های هندی و عربـی که اینها به نقل از ژورنالیسـم غربـی کپی برداری مـی کردند. یعنی اگر شـما به دوره مشـروطه نـگاه کنید مطالبی که نقل می شـود یا از روزنامه هـای عربی یا هندی یـا ترکی عثمانی اسـت یا قفقاز اسـت. نقل قولهایی که از فلاسـفه می شود به نقل از این مطبوعات است و تازه ایـن روزنامه‌ها که ما می نوشـتیم منبع فکری برای منورالفکران و روشن فکران داخلی خودمان می

شد.یعنی روشنفکران خارجی که خارج رفته بودند و زبـان خارجی بلد بودند منبعشـان این داخلی ها بود! داخلی ها در شـهرها و شهرسـتانها از این روزنامه ها می خواستند بهره بگیرند که در دنیای امروز چه خبر است و مسـائل اساسی آن چقدر است؟! این سطحی نگری مثل یک خون مسمومی در شریان فرهنگی ما تـا امروز می چرخد. با اینکه قریب صد سـال از آن دوران می گذرد ما هنوز بسـیاری از کتابهای اساسی سازنده ی فرهنگ و تمدن غرب را به فارسی ترجمه نکردیم . آثار فیلسـوفان بزرگ غرب چه از فلاسـفه ی محـض اش و چه فلاسـفه سیاسـی، چه فلاسـفه اقتصادی ،چه فلاسـفه اجتماعی ، چه فیلسوفان هنر ، چه فیلسـوفان اجتماعی و چه منابع اساسـی علمی در حوزه های مختلف و منابع اساسی تاریخی و فرهنگی ترجمه نشده است! اصلا از بسیاری از آنها خبر نداریم حـال ترجمه که جای خـود دارد و دلمان را به کلی گوهایی خـوش کردیم بدون اینکه از مابقی هم خبر داشته باشـیم و لذا بر مبنای این کلی گوییها و بافته های ناقص من درآوردی، چه موضع مثبت نسـبت به غرب بگیریم یعنی داوطلبانه غرب زده شـویم و چه موضع منفـی بگیریم، آن عمـق لازم و بنیان محکم را نداریـم. لذا می بینیم کسـی می آیـد غرب را رد مـی کند و فیلم های ضد غربی می سـازد و دراولین سـفری که خارج می رود ۱۸۰ درجه ماهیت عوض می کند و برمی گردد. کسـی اسـت که مقالاتی تند و تیز می‌نویسـد، یک دوره او را برای ادامه تحصیل به یک کشور خارجی می فرسـتند و وقتی که برمی گردد ۱۰۰ درصد تغییر کرده اسـت. این ها ارزش و عمق ندارد. از طرف دیگر غرب زده‌هایی که خود را اصلا اروپایی محض می دانسـتند(نه مثل این بیچاره هـا که افراد نورسـیده و نو خواسـته ای هسـتند) از مادر بزرگشـان بی‌حجاب و متجدد بود تا خودشان و خانـواده های مرفه و نیمه مرفهی بودند و با شـروع انقلاب گفتند اینجا جای ما نیسـت اروپا برویم .اینها در اروپا شـانی پائین تر از توهیـن دارند! چون اروپا اینهـا را در ردیـف خودش به حسـاب نمـی آورد. تمـام حرکات و سـکنات اینها داد مـی زند که اینها از فرهنـگ اروپایی بیگانه هسـتند. ظواهر هر تمدنی یک باطنی دارد با صرف ظاهر که آن را غربی بکنیم و ادای آنهـا را در بیاوریم آنها که ما را به رسـمیت نمی شناسـند. مثل یک فرد روستایی که به یک شهر بزرگ بیاید و بخواهد با عوض کردن لباس و آرایش ظاهری و یک مقـدار تغییر لهجه، هویت اصلی خود را انکار بکنـد. همان اول داد می زند که این موجود متعادلی نیسـت و چه بهتر که هویت خودش را داشته باشـد. اگر در هویتی که دارد و در واقعیتی که به سر می برد خودش را جلوه دهد این خیلی مورد احترام و خیلی پذیرفتنی تر است. اگر با لباس سنتی می توانید راحت تر راه برود، بنشـیند، بلند شود با همان لباسش بیاید. چرا با لباسی بیاید که وقتی بنشیند پاره می‌شود یا وقتی راه می رود نمی تواند آن را نگه دارد. با همان لهجـه ی خودش صحبت کند که راحت تر می‌تواند

حرف بزنند. از این بدتر این است که یک ایرانی آنجا می رود و اصلا خودش را ایرانی نمی داند.مخصوصا خانم ها با رنگ کرد ن موها سعی می کنند وانمود نکنند متعلق به کجا هستند.من خودم در اندیش بودم و یک اتریشی که در فرودگاه بود یک خانمی را از دور نشان داد که از پشت سر حرکت می کرد. گفت او یک خانم ایرانی است ولی به نظر من یک خانم خارجی بود. با لباس و موها که رنگ شده بود. آن اتریشی گفت راه رفتن ایرانی ها این طوراست. من که باورم نمی‌شد. بعد از مدتی که صحبت کردیم آن خانم برگشت و یک بچه ی کوچک هم همراهش بود. بچه با مادرش فارسی صحبت کرد و من متوجه شدم ایرانی هستند. این ها هرکدام یک حقوق فرهنگی است. درست است که خوابیدن یک غریزه است اما نوع خوابیدن انسان ریشه در فرهنگ او دارد. روی تخت می خوابیم یا روی زمین می خوابیم یا اینکه بعضی اقوام در گهواره می خوابند.

این ها جنبه‌ها و فرهنگی است. غذا خوردن در موجودات یک امر غریزی است باید بخورد. این امر در انسان به یک امر فرهنگی تبدیل می شود.چطور بپزد و بخورد؟ حلال باشد. حرام باشد. نجس باشد یا پاک باشد. حال برای مسلمانان مطرح است که چگونه بخورد. با دست بخورد و یا با قاشق بخورد. یک دستی بخورد یا دو دستی بخورد. با دست چپ بخورد یا با دست راست بخورد. اینها همه آدابی دارد. سر میز بخورد یا روی زمین بنشیند. انواع میزها مثل میز ژاپنی میز غربی. همه اینها فرق می کند.راه رفتن هم همین طور است ولی ما خودمان توجه نداریم .

گر بگویند که مرا با تو سرو کاری نیست *سر ودیوار گواهی بدهند کاری هست

آیا با گفتن اینکه ایرانی نمی خواهم باشم، مسلمان هم نمی خواهم باشم.می روم تبعه فلان جا می‌شوم کار تمام می شود؟ خیلی ساده اندیشی است .

خوب اینها را به این مناسبت عرض کردم که ژورنالیسم غربی می آید و منفذ نگاه ما به عالم غربی می‌شود. آن هم نه خود ژورنالیسم غربی بلکه دسته دوم و سوم آنها تا به امروز که خود روزنامه های غربی آنهم سطحی ترین روزنامه هایش (که ضرورتاً پر تیراژترین آنها هستند) منبع شناخت ما شده اند. و گرنه اگر یک روزنامه سطح بالاو تخصصی باشد، افراد معدودی باید آن را بخوانند. هر چه روزنامه تخصصی تر و سطح عالی تری از مطالب را بخواهد عرضه کند از تعداد خوانندگان آن کم می شود و هر چه وسعت داشته باشد نشان می‌دهد که مطلبش نازلتر و رقیق تر است که می تواند افراد بیشتری آ نرا بخوانند. از این جهت متفکر فرزانه فقید، مرحوم دکتر احمد فردید جمله مهمی داشت که می فرمود:« صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب شده است».یعنی ما از آنجایی که آنها تمام کردند تازه می خواهیم شروع کنیم ،در واقع شیرجه بزنیم در لجن کف استخر نه در آبی که در سطح استخر است!یعنی از ضدش شروع کنیم.

ژورنالیســم در غرب و روشــنفکری در غــرب طبعاً درجا که نزده اســت بلکه تحولاتی پیدا کرده اســت .با گســترش ثبات، تعــداد روزنامه خوانهــا و تعداد کتابخوانهــا بیشــتر شــد. با پیشــرفت هــای علمی و فرهنگی، مجله ها و روزنامه های تخصصی پیدا شــد. تیتراژهای داشــت که در حد متخصصان و اهل علم بود.

قصــد انتفاعــی هم نداشــتند. مثــلاً نشــریه‌ی ارگان دانشگاه. نشریه یک آکادمی ویک موسسه تحقیقاتی کــه فقط نتایــج تحقیقــات را ابلاغ می کــرد و بین صاحب نظران می گشت. تفاوت ماهوی این نشریات با مطبوعات غرب این اســت که اساسا در اینجا قصد سودآوری وجود ندارد. این نشریات حتی شاید زیان هــم بدهند. ولی به هر حال نتایج مطالعات، تحقیقات و دســتاوردهای یک موسســه ای را منتشر می کنند. البته ممکن اســت آگهی هایی هم متناسب با موضوع در آنها چاپ شــود. مثلا اگر نشریه ی یک آکادمی علوم پزشکی است؛ داروهای جدید، ابزارهای جدید پزشکی را هم تبلیغ می کند و حالا یک در آمدی هم درمــی آورد ولی دیگر نمی آید پفک نمکی را تبلیغ کند بلکه آن چیز که ربط به موضوع داشته باشد. مثلا کتابهایی که در این زمینه منتشــر شده تبلیغ می کند. این نشریات در واقع طبقه ی خواص غرب را از عوام جدا کرد و حتی روشــنفکران برتر را از سطوح نازل روشنفکران متمایز کرد. البته خود نشریات تخصصی هم دو گونه هستند. یک گونه نشریات تخصصی که بســیار کم تیراژ هم هســتند اینها خلاصه ولبّ مطالب تحقیقاتــی را فقط بــرای محققین می‌نویســند. همین الان در اروپا نشــریاتی با ۲۰۰۰ تیراژ منتشــر می شود کــه فقط بــه درد آدمهای متخصص هــم می خورد که این در مقابل چند صــد هزار مطبوعات غرب در حد تیــراژ میلیونی اصلا به حســاب نمی آید. بعضی مطبوعات تخصصی، مطالب تخصصی را یک مقدار از پیچیدگی خاص اهل علم بیرون می آورند و آن را ساده‌تر می‌کَنند که سایر رشته های علمی و یا افرادی که در این رشــته هســتند ولی حالا فوق دکترا نیستند و فوق لیســانس یا دانشــجوی دکترا هســتند بتوانند اســتفاده کنند به خاطر اینکه می خواهند دیگران هم متوجه بشــوند که مساله چیست و مقداری رشد کنند اما کســانی که در آن رشته هستند مثلا مسئله فیزیکی را طوری نمی نویســند که بنــده ی ادبیاتی هم بتوانم بفهمم بلکه یک دانشــجوی فوق لیســانس فیزیک و یا یک لیسانس باســواد فیزیک بتواند بفهمد که الان درباره ی چه تئوری‌های صحبت می شود. این گروه تیراژش بیشــتر است. شــاید تا ۵۰ هزار تا، ۷۰ هزار تا حتی تا ۱۰۰ هزار می‌تواند تیراژ داشــته باشد. اما اگر بخواهند پــا را از این فراتر بگذارند باز همان مســئله مطبوعات کثیر الانتشــار می‌شــود که می خواهند هر کســی چیزی را بفهمد و مطلب را نــازل می کنند تا ســاده تر شود و هر کسی بتواند چیزی از آن دریافت کنــد که البته اینها هم لازم اســت ولی خواننده آگاه نمــی آید با خواندن یک مقاله بگوید من همه چیز را

فهمیدم. می گوید این مقاله به من نشـــان داد این یک موضوع قابل توجهی اســـت می‌توانم دانشگاه بروم و آنـــرا تحصیل کنم یا بروم یادر این زمینه کتابهایی را بخوانم. یعنی این مقاله مرا راجع به فلان کشف علمی علاقمند کـــرد که باید بروم مقـــالات تخصصی تر و کتابهای ویژه‌ای را بخوانم. اما اگر احســـاس کرد این را که خواندم همه چیز را فهمیدم، این ناشـــی از یک نوع عقب ماندگی فکری اســـت و تقریبا در اروپا این طور نیســـت که کسی با خواندن روزنامه و مجله های کثیر الانتشار تصور کند که علامه شده است .این قبلاً در اروپا بود و سالها است که به دلیل کثرت کتابهای علمی و کثرت انواع مجلات تخصصی کم تیراژ و یا بالنســـبه پر تیراژ، دیگر این گونه نیست. البته مجلات و نشریات پرتیراژ سیر انحطاط خود را برای همگانی شـــدن ادامه دادنـــد و به خصوص وقتی کـــه زبانهای اروپائی به دلیل وجود مستعمرات و تحصیلکرده‌های جهان ســـومی که می بایست در این کشورها زبان یاد مـــی گرفتند و درس می‌خواندند و یا در مســـتعمرات و بعدها همـــه ی دنیا مجبور بودنـــد زبانهای اروپایی را یاد بگیرند؛ مشـــتریان فرامرزی پیـــدا کردند. یعنی دیگر یک نشـــریه به زبان انگلیسی فقط در انگلستان خوانده نمی شد.در سایر نقاط دنیا هم مشتری داشت یا مثلا در آمریکا محدود نمی شد بلکه در همه جای دنیا زبان انگلیســـی که زبان بین المللی بود، مشـــتری می توانست دانســـته باشد یا یک مجله فرانسوی فقط در فرانســـه باقـــی نمی مانـــد بلکه از کانـــادا گرفته تا کشورهای شمال آفریقا و چند کشور در مرکز آفریقا مثل ســـنگال و گابون که فرانســـوی زبان شده بودند، اینها می توانســـتند مشـــتری باشـــند.بنابراین روزنامه نویـــس خـــودش را ناگزیر می دید که چقدر ســـلیقه های مختلف را لحاظ کند تا نشـــریه اش بتواند توسعه بکند بعدها که صنعت تصویر پیدا شـــد، چاپ عکس های مختلف یکی از عوامل جذابیت های مطبوعات شـــد . این عکس ها تنوع پیدا کرد و به تدریج دیدند که یک سلســـله تصاویری که مهیج می‌باشد، مشتری بیشتری جذب می کند و اساساً تا امروز این از اصول مطبوعات شـــده است که عکس مهیج (مهیج که می گوئیم چه به لحاظ سیاسی مهیج ، چه به لحاظ جنگی مثلا صحنه منفجر شـــدن یک هواپیما در آسمان چه به لحاظ ورزشـــی و...) به مطبوعـــات کمک کرده و از عوامل بالا بردن تیراژ مطبوعات کثیر الانتشار بوده و تـــا به امروز هـــم رواج دارد و گاهی اوقات مطالبی بیان می شود که آدم شرمش می آید حتی به عنوانش اشـــاره کند.نمی دانم به چه زبانی بگویم. مطالبی که خودتان حدس می زنید و عکســـهای قبیح و وقیح که در مطبوعات غرب اســـت. از روی جلد آن گرفته تا داخـــل صفحاتـــش. حتی گاهی اوقات نکاتی اســـت که اصـــلا تصور آن را نمی توانیـــم بکنیم. مثلا مجله مشـــهور اشپیگل که یک مجله مشـــهور آلمانی است و در بســـیاری از جاهای دنیا تیراژ دارد، یک گزارش چند صفحه ای مصور از یک گروه موسیقی داده بود که در آلمـــان خیلی مشـــتری دارد و حتی از جاهای

دیگری دارد دعوتشـــان می کنند و اینها به جای ساز زدن خیلی عذر می خواهــم صداهایی را از مجرایی غیر از گلویشان ایجاد می کنند و مجموعه صدایشان یک موســیقی جدید محسوب می شود و بعد عکس های زیاد دارنــد و مجالس زیادی آنها را دعوت می کنند و بعدها نرخ انواع این موســیقی ها که چه نوعی باشــد! اصلا یک تقســیمات عجیــب و غریبی دارند که آدم تعجب می کند. یعنــی انحطاط به این اندازه رســید.آنهم فرهنگی که افرادی مثـل بتهوون و باخ داشته است.

اینها مســائل بســیار هیجان انگیزِ روزنامــه هایی مثل اشــپیگل، لوانــد ، نیویورک تایِمز اســت کــه اینها مجلات مشــهور و سرآمد جهان هســتند و بسیار هم کثیر الانتشــارند. من شرمم می شــود که به چیزهای دیگراشــاره کنم. این یک جز خــاص بود که تازه به کلیاتــی از آن اشــاره کردم. حال خــود مطلب با چه ریزه کاری هایی نوشــته شــده که اصلا انسان مشمئز می شــود کــه بخوانــد. از طرف دیگــر آن مجلات خاص که برای سطوح بالا روشنفکری است، هر روز به طرف عمیقتر شدن و بهتر شدن و متنوع شدن رفته اســت و ما این جنبه ها را هــم باید ببینیم که بدبختانه اصلا ما از آنها خبــر نداریم.برای تعداد کمی از آنها برخی از دانشگاه‌های ما مشترکند. ولی ای کاش همه آن‌ها ترجمه می شــد. اگر دو یا ســه تا استاد بخواند چه نفعی برای جامعه دارد؟بهتر اســت اساتید را وادار کننــد به وقت بیــکاری به عنوان حــق التدریس این نشریات را ترجمه کنند و منتشر کنند در یک سطحی که دیگران هم تشــویق شوند و وارد این قضیه شوند چراکه این به ارتقای فرهنگی ما در سطوح تخصصی کمک می کند. آن چیزی که در روشــنفکران باعث تحول فکری شــد این بــود کــه در ادوار اولیه یعنی قرن ۱۸ و ۱۹ روشــنفکران اروپا مبلغ و مروج مدرنیته یعنی تفکر اومانیستی جدید بودند و با تعصب زیادی هم ضدِّ فرهنگهای اروپائی و نیز ضد دین خودشــان بودند. تمســخر کلیســا و به طور کلی دین و تمسخر قومیتها و ملیتهای مختلف و ستایش از فرهنگ جدید اروپا و آنچه که عوامل مدرنیســم اســت اصولا کار روشنفکرهاست و هرروز هم زیر پا گذاشتن یکی از اصــول باقی مانــده از آداب و رفتار خود اروپائی ها (که به قول خودشان سنتی شکنی می کردند) این‌ها از کارهای روشــنفکرانه تر محسوب می‌شد. هر چیزی کــه از گذشــته باقی مانده بود اگــر درهم ریخته می شــد،اعم از اصل اخلاقی یا یــک آداب اجتماعی یا یک عادت مرســوم، هر چــه که بود این بســیارکار روشنفکرانه به حســاب می آمد و نوگرائی تلقی می شد و اقتضای مدرنیسم به حساب می آمد اما در آغاز قرن بیستم و خصوصا بین دو جنگ جهانی یعنی پس از جنگ جهانی اول، رســوایی کــه اروپائی ها برای فرهنگ و تمدن خودشــان به بار آوردند و از آخرین کشــفیات علمی و آخرین اختراعات خودشان برای آدم کشــی و نابودی آنچه که به وجود آورده بودند، بهره بردند این یک تکانی برای وجدان افراد ســالم و

مستقل اروپائی ایجاد کرد .کتابهای ناشی از تردید در مبانی فکری و غایات فرهنگ جدید نوشته شد. هر چند که قبلا گفته شد برای حکما و متفکران از خود قرن نوزدهم این شروع شده بود ولی این چیزها درسطح مطبوعات بین دو جنگ جلوه کرد. البته مطبوعات تخصصی تر جدی تربه موضوع پرداختند مخصوصا پس از جنگ جهانی دوم با مطبوعات علمی و تاریخی که به فرهنگ و رسوم و عادات ملتهای دیگر وکشورهای شرقی اشاره می کردند مثلا به آرامش و صلح جویی آنها، لذتی که آنها از زندگی غیر ماشینی خود می برند که برای غربی ها حتی خواب دیدنش هم سراب است یا نوع معماری آنها، نوع سکونت آنها در یک منطقه، نوع زندگی طبیعی آنها و تغذیه آنها که موجب بیماری هایی که در غرب پیش می آید نمی شود. مثلاغذاهای مختلط کمتر می خوردند غذاهای تازه بیشتر می خورند و چیزهای بی شمار دیگر که این مسایل غربی ها را هیجان زده می کرد و لذا یک نوع شرق گرایی در اوج خود شروع شد. بنابراین روشنفکر غربی که تا دیروز موضع تخریب کننده نسبت به فرهنگهای شرقی دانست، یک تردید اساسی پیدا کرد نسبت به آن چه که خودش دارد و یک حرکت معکوس انجام داد. دیگر تظاهر به شرقی بودن و شرقی مآبی یک کار روشنفکرانه شده بود. حتی در قیافه هایشان سعی می کردند با گذاشتن موی بلند و ریش بلند شبیه جوکی های هند شوند و لباس های عجیب و غریبی که برایشان عجیب بود. حتی هنر شرقی تاثیر بسیاری در مکاتب هنری شان گذاشت. آشکارا گفت من هم از آفریقا هستم. تئاتر جدید بسیار تحت تاثیر آفریقا و خاور دور است. اصلا شرقی مآبی یک حرکت روشنفکرانه شد و یک بهره هم نصیب مسیحیت در خود اروپا شد. مسیحیت از حالت تمسخر توسط روشنفکران بیرون آمد یعنی یک مقدار با جدیت به کلیساها رغبت کردند و متاسفانه دیدند در کلیسا هم خبری نیست چون خود کلیسا هم با مدرنیسم خود را همراه کرده بود و کشیش ها می‌خواستند نوگرا باشند .لذا یک عده از نوگراهایی که از وضع موجود سرخورده بودند دیدند کشیش‌ها ادای مدرنیست ها را درمی آوردند لذا بیشتر سرخورده شده و به طرف عناصری از تاریخ مسیحیت و کلیسا رفتند و به جنبه هایی فکر کردند که نهایتا نهضت بازخوانی قرون وسطی و دوباره خوانی علوم وسطی شد واینکه باید پاک کنیم ذهنمان را از تصویرهای غلطی که پدران روشنفکر ما نسبت به قرون وسطی ایجاد کرده بودند. این جریانهایی است که ما اصلا از آنها خبر نداریم. تظاهر به مذهب، تظاهر به عرفان، تظاهر به ریاضت کشی و به سیر و سلوک، روشنفکران را تاجایی برد که بسیاری از افراد به ادیان دیگری گرویدند. بسیاری از افراد نامدار مسلمانان شدند. نمونه‌ی اخیرش روژه گارودی بود که روشنفکر برجسته فرانسوی و فلیسوف هم است.همین طور یک زمانی با روژه مینسکو که نمایشنامه ی معروف کرگردنها را

نوشـته و در تئاتر مقام ارجمندی دارد، مصاحبه کرده و از او پرسـیدند ایام تعطیلات را در فرانسه چگونه می خواهی بگذرانی ایشـان گفته بود من ترجیح می دهـم در منزل بمانم و مطالعه کتاب اسـلام ایرانی را که اخیرا توسط هانری کربن نوشته شده و منتشر شده به اتمام برسانم. اسلام ایرانی بعد از انقلاب به فارسی ترجمه شد. شما دسـت یک دانشجوی فوق لیسانس الهیات و فلسـفه بدهید که آیا می‌تواند به راحتی آن را به بخواند یا نه؟ هم مقدمات فلسـفی وسـیعی می خواهد ،هم مقدمه تاریخ اسلام می خواهد، هم مقدمه تاریخ فلسفه اسـلامی می خواهد و هم ایران شناسی لازم دارد و روژه مینسـکو چقـدر از این مقدمات را داشـته که خواندن این کتاب لذت ترین تفریح برای او بوده است؟! بنده قبل از انقلاب وزمان طاغوت در زندان سیاسـی بودم وآقای پرویز زاهدی که نمایش نامـه نویس خوب ما هسـت بـا من هم زنـدان بود. ایشـان آن زمان در تیاتر کار می کرد به من گفت آقا مسیان که هنرمند مسـیحی قبل از انقلاب بود،روزی خواسـت لندن برود بـه من گفت چـه هدیه ای می خواهی من از لندن برایـت بگیرم؟ گفتم می خواهم کتابی بیاوری که تب بازار روشنفکری درباره ی آن داغ باشـد. گفت ایشان(اقا مسیان) رفت و برگشت و یـک کتاب کوچکـی را آورد و من باز کردم عربی نوشـته بود. بدون اینکه جلدش را بخوانم بعد جلدش را نگاه کردم دیدم گزیده ی سـخنان محیی‌الدین بن عربـی بود. گفـت فعلا این کتاب دائم اسـت .آقای زاهـدی بعـد از آزادی از زندان آن را به من نشـان داد و من گفتم ما هنوز هم این حرفها برایمان افسـانه اسـت .در سال گذشـته ترجمه مثنوی مولوی توأم با شـرحی در چند جلد در آمریکا چاپ شـد که طبعا کتاب گرانقیمت هم است. این کتاب در ظرف یک سال ۲۵۰ هزار نسخه ازآن فروش رفت و یکی از ۱۰ کتاب پرفروش آمریکا شـد. خوب چه کسی مثنوی را می خواند؟اصلا چه کسـی در کشور ما مثنوی را می‌خواند تا بپرسیم آنجا چه کسی می خواند؟

بسـیار مقدمات می‌خواهد تا بتـوان مثنوی را خواند. بعد جامعه شناسان آمریکائی گفته اند جامعه آمریکا تشـنه معنویت از نوع اسلامی است که خبر آن منتشر نشد و آنقدر انعکاس نداشت که دسته کم خبرش در جامعه منتشـر شود. روشـنفکران عقب مانده ما حتی این نوع خبر را به عنوان حداقل کتاب ادبی و شـعری که در آمریکا رونـق گرفته، نگرفتند. مذهبی‌های ما هم که رویشـان نمی شود از عرفان و محبت صحبتی کننـد. بقیه هم که اصلاً به این مسـائل کاری ندارند و دنبال مسایل دیگری هستند.پس روشنفکری امروز اروپا دقیقا در مسیری خلاف جهت روشنفکری قدیم حرکت می کند و بسـیار مسـتعد و آماده است برای حقایقی که نقطه‌ی مقابل واقعیت دوران جدید اروپا می شود. به همین جهت اسـت که پست مدرنیسم و ترانس مدرنیسـم و بازخوانی قرون وسطی و اعتراض به تکنولوژی توسـط گروهای طرفدار محیط زیست در بین روشـنفکران طرفدار دارد. شـما از اینها خبر

ندارید و آنها در موقعیتی قرار دارند که آماده ی دریافت یک حرف تازه و یک پیام جدید هستند که به آنها زندگی جدیدی را بدهد. آنها به آخر خط رسیده اند. آنچه که ما برای آن دهانمان آب می افتد آنها قرن ها است که گرفته اند و به انتهایش هم رسیده اند ماکه نداریم تصور می کنیم اگر داشته باشیم چه اتفاقی می افتد؟ آنها که گرفته اند، دنبال چیز دیگری هستند .البته قشری هم از روشنفکران از قدیم تا به امروز در خدمت هیات حاکمه خودشان بوده اند و هستند و مطبوعات کثیر الانتشار و نیز رسانه های استکباری همه توسط این گروه اداره می شود.این عده هم فعالیت می کنند .منتها همین ها هم آگاهانه تر از روشنفکران دسته چهارم و پنجم وطنی ما با مسایل برخورد می کنند. یک آدم سطحی شان مثل هانتینگتون هم که برخورد تمدن ها را مطرح می کند بسیار آگاهانه می گوید:« یکی از مهمترین تمدن هایی که تمدن غرب با آن تعارض خواهد داشت تمدن اسلامی است.» آن وقت روشنفکر ذلیل و خفیف وطنی خودمان در مجلهی داخلی روشنفکران ما می نویسد که:« هانتینگتن اشتباهش این است که فکر می کند چیزی به نام تمدن اسلامی وجود دارد!» اصلا ما تمدنی نداریم و تمدنی وجود ندارد. تازه این می خواهد راه نو به مردم نشان بدهد. یعنی آنچه که دشمن دربارهی ما می داند این فرد ما را از آن هم کمتر می داند. می گوید اصلا چیزی وجود ندارد راست می گوید چیزی البته در ذهن او وجود ندارد. یک آدم بی سواد مطلق چیزی از قضیه نمی داند.ولی اشتباه او این است که ذهن خود را عالم وجود فرض کرده و فکر کرده چون ذهن او از هر آگاهی خالی است در عالم خارج هم چنین چیزی وجود نداشته است و خالی‌تر از ذهن او کسانی هستند که این مطلب را مثل نقل و نبات این طرف و آن طرف تبلیغ می کنند. چه کنیم؟ قضیه همان مارنویسی و مارکشی است که ظاهرا برای میرزای قمی یا برای جامی پیش می آید که وارد روستایی شد روحانی نمای کم سوادی را دید که مطالبی را از طرف خودش به مردم روستا می گوید. سعی کرد آن فرد را برای مردم افشا کند که سواد ندارد و مردم بیایند از یک روحانی باسوادی مطالب خود را بپرسند .آن فرد که رگ خواب مردم را می دانست و مردم بی سواد بودند گفت :کاری ندارد.ای مردم! من در حضور شما از ایشان دعوت به مناظره می کنم شما هم قضاوت کنید. مردم هم نیامدند بگویند ما که سوادی نداریم تا بین تو و یک عالم دیگر قضاوت کنیم و گفتند مناظره را می پذیریم در مناظره به عنوان اوّلِ صحبت گفت: اگر سواد داری بنویس مار، میرزای قمی تعجب کرد وروی دیوار سفیدی نوشت مار.بعد گفت حال من می نویسم و شکل یک مار را کشید.سپس به مردم گفت: این ماری که من نوشتم مار است یا ماری که او نوشته. گفتند :معلوم است مال تو مار است و با فضیحت هم او را از روستا بیرون کردند!

وقتی این معــارف اصلاً در جامعه ای درک نشــده، دعوت به مناظره و درخواست قضاوت از حضار، جز آب به آســیاب یک عده شـیّاد ریختن چه نتیجه ای دارد؟ و به جــای اینکه بیائیم این خلاهــا را پر کنیم و نقطه ضعف ها را بشناســیم و جبران کنیم دائما هم ســتایش می کنیم که همه‌ی حضار اندیشمند، متفکر و بــی نظیر هســتند. ناراحت می شــویم اگر کســی به ما چیــزی را بگوید که نمی‌دانیم یــا اگر می‌دانیم اشــتباه اســت آنرا یاد بگیریم. حضرت امام علی (ع) مــی فرماید : «الناس اعداءُ ما جَهلوا» مردمان دشــمن چیزهایی هستند که نمی دانند. یعنی اگر مخاطبی آن چه که گوینده ای دارد مــی گوید خلاف چیزهایی اســت که او تا حــالا فکر می کرد، اصــلا یک نوع مقاومت در او ایجاد می شــود و به جای اینکه تشکر کنــد مخالفت می کند بــه این دلیل مــا از مهمترین جریاناتی کــه وجود دارد فرار می‌کنیــم. نه تنها اگر بــه جریانهای جدید غرب برســیم آنها را نمی فهمیم بلکه اگر بتوانیم از آنها فرار می کنیم. این همه کتاب که ترجمه می شــود یکی از آنها از کتابهای اساســی نیســت بلکه می گردند بنجلترین آنها را که متناسب با شــاکله و ذهنیت خودشان است انتخاب می کنند و منتشر می کنند. چهار تا کتابی که الان در خود غرب مطرح اســت و دست روشــنفکران غربی است و ۵۰ سال دســت به دست گشته اســت، اینها در کشور ما به چند دلیل مطرح نیســت. یکی اینکه نمی فهمیم و اینها زمینه می خواهد. دوم اینکه اگر هم متوجه شویم چون تعــارض دارد با آنچه که بدان عادت کرده‌ایم، از کنار آن می گذریم و دیگر اینکه شاید اصلا یک نوع سیاستی هم جریانات را به این سمت هدایت می کند کــه ما کماکان در یک خواب و خیال کودکانه باقــی بمانیم و فکر کنیم هنوز از قرن ۱۷ به ۱۸ نیامده ایم و از قرن ۱۸ به ۲۰ نیامده ایم و اصلا قرن بیســتمی اتفاق نیفتاده اســت و در آســتانه ورود به قرن ۲۱ هم نیستیم. بنابراین در مطبوعات امروز غربی که تفحص می کنیــم منابع مان همــان مطبوعات کثیر الانتشــار کذایی است نه آن مطبوعات اساسیِ مورد نظر و اگر روزی بخواهیم فرد روشــنفکری را از غرب دعوت کنیم یک روشــنفکر قلم زن در ایــن نوع مطبوعات اســت نه یک روشنفکری که سرش به تنش می ارزد و شخصیت ژورنالیستی محسوب نمی شود .

بنابرایــن ضــرورت دارد که مــا هم نســبت به تفکر ژورنالیستی و هم نســبت به تحولات روشنفکری در غرب دقیــق تر نظر کنیــم و تصویــری را که داریم اصلاح کنیم و بدانیم که این جریان دو شــاخه شــده اســت. یک شاخه ادامه همان انحطاط است که دیگر امروز رســیده به مسائلی که مادون حیوانی است. هم در قشــر روشــنفکر که می خواهند هیچ اصلی را از اصول در عمل باقی نگذارند و پســت ترین کارها را این روشــنفکران می خواهنــد رواج بدهند. ازدوا ج نمی کنند. می گوینــد خانواده نوین یعنی خانواده‌ای که ازدواجی نباشــد. هر از گاهی انسان باید با کسی به ســر ببرد و حتی باید تصورمــان را عوض کنیم از

اینکــه دو جنس مخالف حتمــا با هم باشــند.لذا دو جنس موافق هم می توانند با هم باشند! اسم این ها را هم بحثهای روشــنفکرانه گذاشتند.شاخه دیگر همان روشنفکرانی هستند که از کل این جریان سرخوردند و تعدادشــان قابل توجه است و به گذشته ی بشر و به فرهنگهای دیگر که عموما فرهنگ دینی بودند و نیز به گذشته ی خودشــان نگاه جدی دارند و شانیتشان در تصور تحقیق و مطالعه اســت. این هم یک گروه اســت که هر کدام هم نشــریات خاص خودشــان را دارند و ما چون از این گروه و نشریاتشــان بی خبریم تصورمی کنیم همه ی دنیا همین لجنی اســت که در سطح دریای غرب بوی تعفنش به مشام ما می رسد. ما لازم است آن سطح بالاتر را هم بشناسیم. این به چند دلیل است یکی اینکه آنها مخاطبان جدی برای خود ما هســتند و ما از آنها بی خبر و غافلیم. انشــاء الله در جلسه ی آینده ما مبحث دیگری را به عنوان اختتامیه ی این مباحثمان که ۲۰ جلســه شد خواهیم داشت و آن عبارت اســت از تجربه هایی که غــرب را وادار کرده است به ارائه ی تصویری واقعی تر از خودش و متواضع اش کرده (البته غرب سیاسی را نمی گویم ؛ غرب فرهنگی در همان سطوح آکادمیک و متفکران و روشــنفکران نخبه اش.) و شــرق را از دیدگاه آنها صاحــب علــوم آینده ی بشــریت و فرهنگ بشــری ترسـیم کرده اســت و حتی سیاســتمدران خودشان هــم به نحوی خود به خود متاثر از این افکار هســتند وبیاناتشــان ایــن تصویر را منعکس کرده اســت. چه وقت رئیس جمهــور آمریکا عید فطر یا عید قربان را تبریک گفته است؟ بسیاری از سران کشورها اروپایی اعیاد اســلامی را تبریک می گویند و سخنان ولیعهد انگلیس که این گونه از اســلام یــاد کرده که غرب بدون اســلام راه نجاتی برایش دیده نمی شود. حتی جایی عنــوان کرده بود و می گفــت: مدارس ما نیاز دارد از مدارس اسلامی الگوبرداری کند که بسیاری از آدم هــای راســتی تنــدرو به حرفهایــش اعتراض کردنــد و اینکه این چه حرفهایی اســت که می زنی. حال اینها آدم های سیاسی اند و با اغراضی این حرفها را می گویند ولی مســاله به قدری در ســطوح مطرح اســت که سیاســیون هم می گویند مثل گذشته یک طرفه سخن گوئیم .یک بها و ارزشی هم به این طرف بدهیم. لحن ها فرق کرده است. به هر حال امیدواریم که در جلسه آتی بحثی در مورد یک سلسله از اصول غربی مثل دموکراسی، آزادی، ترقی و پیشرفت (که بیشــتر توســعه می گویند) و واقعیت بینی و واقع بینی غربی و دنیا گرایی غربی(که خود غربی ها به شدت در این زمینه تردید دارند) و از همه مهمتر خرد ورزی غربی که به شــدت زیر تازیاته متفکران مختلفش از اواخر قرن ۱۹ تا الان قرار گرفته اســت، داشته باشیم که یک سرنخ هایی باشــد برای ورود به مباحثی که امروز در اروپا و در سطوح مختلف طرح می کنند

سوال: شما در جلســات گذشته فرمودید که در واقع در آمریکا و انگلستان به خاطر افولی که صورت می گیرد فرهنگ مورد نظر در آنجا دچار خدشــه شده

است. اما اشاره کردید به حوزه هایی جدید مثل ژاپن و چین که این ها تحت تاثیر غرب در قرون آتی جزء ابر قدرت ها می شوند. حال سوال این جاست که آیا شما با این اعتقادی که فرهنگ و تمدن غرب در دنیا افول می‌کند و سقوط می کند اما از نظر جغرافیایی و مکانی تغییر و تحولاتی پیش می آید و از این طرف غرب به شرق گرایش می کند ولی در شرق خاور و خاورمیانه به طرف غرب و ازجمله کشور خودمان به روشنفکران این جوامع متمایل شدند. آیا احیای تفکر و فرهنگ اسلامی که گفته می شود در قبالش در واقع سقوط فرهنگ و تمدن در غرب است یا اینکه حوزه جغرافیایی در حال تغییر خواهد شد؟

جواب: هر دوی آن. در آنجایی که مهد تمدن غرب بوده است آن تحول فرهنگی در زوال فرهنگ غربی طبعا زودتر اتفاق می افتد. چون آنها می دانند چه چیزی دارند.می دانند که این تمدن تعلق به آنها داشته است و می دانند به کجا می رسد و عمرش تمام می شود. مثل چراغ روشنی که کم کم خاموش می شود. همه ی دنیا هم اگر بگویند نه شما اشتباه می کنید و بخواهند دلداریشان دهند آنها بهتر از ما می دانند چه کار دارند می کنند و چه به سرشان می آید. ژاپنی ها و چینی ها که به طرف غرب رفتند هنوز زود است [البته ژاپنی ها جلوتر از چینی ها به لحاظ تفکری یعنی از لحاظ غرب شناسی هستند] که مثل خود غربی ها و به وسعت و عمقی که آنها رسیدند به این زبان و فرهنگ غربی پی ببرند؛ البته ژاپنی ها متفکرانی دارند که هم سخن با افرادی مثل مارتین هایدگر هستند و آنها بحث از زبان را قطع می کنند و چون پیشینه ی فرهنگی و معنوی دارند، آنها هم پرداختند به اینکه فرهنگ ژاپنی باید پیروی بی چون و چرا از فرهنگ غرب را رها کند که به سرنوشت محتوم غرب دچار نشود و لذا مباحثی مثل آئین زند در ژاپن به وسیله ی این متفکران امروزه احیا می شود ولی سیاست عمومی و جریان عمومی حاکم بر ژاپن نقطه نظرهای آنها نیست. یکی از مهمترین کرسی‌های اسلام شناسی دنیا در ژاپن است. حتی ایران شناسی. اخوی ما کتابی به نام زندگی نامه ی سیاسی امام خمینی نوشت تقریبا تنها کتابی بود که در این مملکت امام خمینی (ره) باید خیلی ها می نوشتند که یک جوان دانشجو نوشت این کتاب اولین زبانی که ترجمه شد ژاپنی بود. از توکیو یک آقایی نامه نوشت که ما کتاب شما را ترجمه کردیم و در دانشگاه توکیو درس می دهیم. ۲ سال بعد به عربی ترجمه شد و بعد به زبانهای دیگر و در ایران اصلا این کتاب جزء کتاب سال به حساب نیامد. بعد دیدند که خیلی آبروریزی است و جاهای دیگر تمجید می کنند. لذا به عنوان کتاب سال دانشجویی یک جایزه ای به او دادند. این غربی ها گوششان تیز است برای شنیدن کمترین نوا. این کتاب در خود ایران صدایی نکرد یعنی جا داشت این کتاب مثلا صد هزار تیراژ پیدا کند ولی چاپ پنجم آن با ۳۰۰۰ تیراژ جلد بیرون آمد. یک ژاپنی امام خمینی (ره)

را بـرای چه کاری می خواهد؟ مـی خواهد انقلاب اسـلامی راه بیندازد؟ خیر. بلکه به دو سه دلیل؛ یکی اینکه می خواهد با دنیا ارتباط داشـته باشـد. می داند امام خمینی (ره) آینده را برای او روشـن تر می کند. وقتی نسبت به یک کار خارجی اینقدر حساس است نسـبت به مسائل خودش طبعا سرمایه گذاری بیشتری می کند. چین هم قدم هایی را برداشـته است. چینی ها چون یک دوره ی کمونیستی را گذارانده‌اند هیچ ارتباطـی با غرب نداشـتند. خیلی مثل مـا ندید بدید هسـتند و یک چیزهای ظاهری جلب توجهشـان می کند، البته دولتمردانشـان هوشیار هستند ولی عامه ی مردم و دانشـجوها و جوانان آنها بسـیار ذوق زده ی غرب هسـتند و الان برای چین این یک مصیبت شده است. پس اینکه می گویید به لحاظ جغرافیایی منتقل می شـود بله این طور اسـت، ولی این فروپاشـی که در آنجـا اتفاق افتاده اسـت در اینجا هم در بعضی از کشـورهایی که بیشتر احساس کردند که باید اصالت های خودشون را جستجو کنند و به پوچی مبانی غرب و به مرگ تمدن غرب از قول خود غربی ها رسیدند. اگر احساس کردند که اینها هم مثل آنها می شوند و سـخن آنها را می پذیرند، در این طرف هم این اتفاق خواهد افتاد. زمانی که در کشـورما انقلاب شد، آن متفکران غربی که حتی بی دین بودند، گفتند: اتفاقی که انتظار داشـتیم در غرب بیفتد، در ایران روی داد. متفکری دیگر ایران آمد و گفت متفکر شما کیست؟ گفتند«سـروش».رفت پیش سـروش گفـت: پیغمبر شـما کیسـت؟ جواب داد: پوپر و کتـاب جامعه باز. آن فرد گفت خداحافظ شـما. میشل فوکو که پست مدرنیسـت بود به خاطر این اتفاق عجیب مدتی ایران آمد؛ چون دید هنوز روشـنفکران ما در قرن ۱۷و۱۸ هستند و حلوا حلوا می کنند، برگشت و هرچی فحش و ناسـزا بود نثار جمهوری اسلامی کرد که آقا ما در خوابیم. اتفاق عجیب کجا بود؟ نمی دانم چه کسـی و چه چیزی می تواند حساب امام و انقلاب را از این عـده جدا کند؟ باید غربی هـا بدانند که این انقلاب جوهری جدا از ظاهر سـطحی اش دارد که می بینیم. خدا نکند ما مصداق آن آیه شـریفه باشـیم که که به اعراب فرمود اگر شـما اسلام را رها کنید ما گروهی بهتر از شـما را به جای شـما قرار مـی دهیم که مثل شـما نیسـتند وآنها این پرچم را برمی دارند، که بعداً پیامبر دسـت به سـلمان زد و فرمود از قـوم این فرد هستند و ما هم درستی این فرمایش را در قرون تمدن اسـلامی و کثرت دانشمندان و علمای مسلمان ایرانی دیدیم و بعد باز هم ایرانی ها انقلاب اسلامی کردند. امیدواریم که قدرشناسـی کرده و این را حفظ کنیم. هرچند این بعید اسـت به خاطـر این همه خون پاک شهدا ما فراز و نشیب ها خواهیم داشت ولی وقتی افق و آینده غرب برای ما روشن است و این همه پشتوانه دینی واسلامی داریم نباید راه را گم کنیم.

جلسه بیستم- چهره کنونی غرب

۱- چهار چهره کنونی غرب کدامند؟

۲- فرهنگ حاکم بر یک جامعه را چگونه می توان تشخیص داد؟

۳- چه عواملی باعث می شود که شناخت شرقی های ساکن در غرب شناخت ناقصی باشد؟

۴- ویژگی های نظام های حاکم در غرب چیست ؟

۵- مخاطبان فرهنگی ما در غرب چه کسانی هستند؟

در آخرین جلسه که راجع به فرهنگ، آثار روشنفکری و مدنیت غرب، در خدمتتان هستیم، یک جمع بندی کلی می کنیم، بدون تکرار مطالب قبلی و با ارائه وضعیت دقیقتری از آنچه در جهان غرب می گذرد. ما غرب را در چند چهره باید بشناسیم.

یکی چهره دولتهاو قدرتهای حاکم بر غرب، دیگری چهره فرهنگ مکتوب رایج در سطح وسیع در خود جامعه غربی و سایر جهان که این فرهنگ فرهنگ طبعاً حاکم بر غرب است چه اینکه در مقطعی با سیاستهای دولت حاکم همگام نباشد و چه همگام باشد. آنچه مهم است اینکه اصول این فرهنگ در اصول سیاست غربی مشترک می‌باشد. اگر تعارضی در فرهنگ حاکم، از طریق رسانه ها، مطبوعات تعلیم و تربیت رسمی و انبوه کتابهای با تیراژ چند ترویج می شود تضادی با سیاست رسمی حاکم بر غرب ندارد و اگر داشته باشد، موقتی و فرعی است نه تضاد اصلی. زیرا اگر تضاد اصلی بود نمی توانستند با هم سازگارانه تداوم داشته باشند. یک چهره‌ی دیگر غرب روشنفکری متفکرانه و گرایش به معنی و باطن امور است که سبب شده است ما چهره کاملاً متفاوتی از آنچه ژورنالیسم غربی و قدرت‌های سیاسی روز عرب نشان می‌دهند ملاحظه کنیم یعنی یک بخشی که هر چند ممکن است اشتراکات زیادی داشته باشند- به هر حال با دو وجهی که قبلاًعرض کردم، به دلیل اینکه متعلق به یک جامعه هستند- ولی تفاوتهای بارزی هم دارند که در جلسه قبل نسبت به آن اشاره شد و در این جلسه نیز مطالب ناگفته ای را خواهم گفت.

یک چهره دیگر غرب هم، مردم عوام غرب هستند که بخش قابل توجهی از آنان از سیاست رسمی حاکم سردر نمی آورند و بهتر بگوییم اصلاً کاری ندارد و مانند عوام الناس سایر کشورها مشغول زندگی خودشان هستند. البته بدین معنا نیست که بیسواد هستند بلکه انگیزه ای ندارند که مسایل روزمره خودشان را کنار بگذارند و به مسایل کلانی

فکـر کنند باتوجه به اینکه طرف کاسـب، کارگر یا دهقان اسـت مگر تاحدی که مربوط به او می شـود یعنی یک مسـئله سیاسی در کشور مطرح است که بر زندگی او هم اثر می گذارد، این قشر وسیع که عوام جامعه غرب هستند بخشی از آنان تابع کامل فرهنگ رسـمی غرب هستند که در تمام رسانه ها، مطبوعات و کتاب‌هـا انعکاس پیدا می کنند مدل لباسشـان را از روزنامه ها می گیرند تا حکم درباره اینکه چه کسـی درسـت می گوید و چه کسـی غلط می گوید؟ چه چیزی خوب است و چه چیز بد است عقل منفصلشان مطبوعات رسـانه‌ها هستند اما قشـری از عوام الناس هسـتند که به دلایل مختلفی از جمله این دلایل اینکه ارتباطی بین این مسـایل و واقعیـات زندگی روزمره خودشان نمی بینند و گرایشی نشان نمی دهندو دیگر اینکـه گرایش به حفظ سـنت های گذشـته دارند و نوعی محافظه کاری در مقابل تغییر عادات خودشان و تعصب در باب آنچه از قبل داشته اند و مقاومت در مقابـل تغییر افکار و عادات و رسـوم وعقایدی که با روح فرهنگ جدید و خصوصاً با ژورنالیست سازگار نیسـت اما به تجربه نفع و فایده این عقاید و رسـوم و عادات را در زندگی خودشان دریافته اند.

این مسایل قشـر قابل توجهی را که البته ممکن است در بسـیاری از کشـورهای غربی اکثریت نباشد و یا اگر اکثریت هسـتند، اکثریت بی اثر هستند و به قول فرنگی‌ها اکثریت خاموش باشـند. آنچه مهم اسـت اینکـه بعضی از مـا وقتی وارد غرب می شـوند ولو اینکه سـالها اقامت کنند بسـته به اینکه به حکم شغل و تحصیل شـان، به حکم اینکـه روزگار اینها را در کدام محله شـهر انداخته باشـد و به حکم اینکه آیا وقت داشـته باشند که بتوانند بر وجوه مختلف جامعه غربی فکر کنند، چقدر پول داشـته باشـند که بتوانند این طرف و آن طرف برونـد و چقدر مقدمات زبان و دانش آن کشـور را بدسـت آورند و چندین عامل دیگـر که اینها می روند و هرکدام تصویری از غرب می‌آورند که اگر برای یک غربی آنها را تعریف کند موجب تحیر و تعجب آن‌ها می شود که شخصی پنج ۵ سـال یا ده سال آنجا اقامت داشته باشد و تا این حد ناقص قضاوت کند حال چه به نفع شان چه به ضررشان قضاوت نکند. مثلاً کسی می رود و در غرب مقیم می شود. با عوام الناس مذهبی که عادات و رسوم خود را نگه داشتند، کلیسای یکشنبه شان ترک نمی شود، در برابر مدرنیزه کردن غرب نظامشان مقاومت می کند، بسـیاری از چیزهـای رفتاری را حفظ مـی کنند آن شخص که می‌آید می گوید غربی ها این گونه هستند حال چرا چون با این تیپ محشور شده است و تا حد همیـن رفتار ها هم جلوتر نمی روند که حالا اینها چه

عقایـدی دارند و آیا در زندگی معمولی شـان همین گونه هسـتند یا اگر از منطقه خودشان به جای دیگر بروند رویه شان تغییر می کند، نمی‌کند یا اصولاً اینها تا چه اندازه در جریان حاکم بر مملکت موثر هسـتند یا نیسـتند؟ می آیند می گویند ما دیدیم غربی‌ها این گونه هستند اگر یک فرد سنتی باشد می گوید غربی ها هم مثل ما هسـتند، همه ارزشـهای اخلاقی که ما داریم بسـیاری از آنها را، غربی ها هم دارند و یا اگر فرد لائیک باشـد می آید و می گوید خود غربی ها هنـوز مفهوم آزادی را درک نکرده اند خود غربی‌ها هنوز توانسـته‌اند کامـلاً خودورز بشـوند آن ها هم مشکلات ما را دارد هر دوی اینها از بقیه و او فرهنگی غرب غافل می شوند همان آقایی که تعریف می کند اگر از او سـوال کنند دوسـتی که به شما آنجا بودند چند کتـاب مهم از ادبیـات آن جامعـه خوانده‌ای؟ شـعر چند از شـاعران از کار خوانده ای چقدر فیلم سینمایی ساخته شده توسـط آقای جامعه را دیده‌ای با روشـنفکران آنجا گفتگو کرده‌ای؟ جریان سیاسی حاکم بر آن جامعه را تعقیب می کردی؟ تحلیل‌های آنان را از دیدگاه خودشـان می‌خواندی؟ این است که یک ناقص را ارائه می دهند و خودشـان هم دید ناقص دارند فرهگ حاکم بر کشور ضرورتاً فرهنگی نیسـت که به صورت متحدالنسکل تمام مردم را زیر سـربازخانه وادارد به حرکات نظامی که شـامل هم باشند فرهنگ حاکم آن چیزی است که نظام رسمی کشـور آن را ترویج می کنـد: کتاب ها و مطبوعات و نظامـات ابتدایی متوسـط عالی متاثر از آن اسـت رسـانه‌ها بلندگویی آن هستند متمین است عده‌ای از مردم این فرهنگ را قبول نداشـته باشند و مخالفت از خودشان نشـا بدهند در همه دوره‌های تاریخی بوده اسـت و دوره‌ای که فرهنگ اسلامی در سطح جهان اسـلام حاکم بود یک عده اقلیت‌های مذهبی بودند خود می داند وبه دین خودشـان باقـی می‌مانند ولی آنچه بر جامعه حاکم بود فرهنگ رسـمی اسـلامی بـود فرهنگ ایران عصر پهلوی و بـه طور کمی بعد از مشروطه فرهنگ غرب زده‌ی مقصد خواهد تمدن غرب اسـت. کتاب‌ها علمی و فرهنگـی، روزنامه‌ها، ادبیات داستانی، سـفر نو، موسیقی، نقاشی، معماری، آداب اجتماعـی حکایت از یک نوع فرهنگ خاص می کرد که فرهنگ غرب رده سطحی بود اما اکثریت جامعه ما عموماً مذهبـی بودند و مقاومت می کردند اما این مقاومت تاثیری بر جریان حکم نداشـت چون مقاومت، مقاومت منفی بود یعنی خودشـان سفر می کردند آلوده نشـدند ولی تصحیح غر کردند. رادیو، تلویزیون، سـینما و مطبوعات دائمـاً می تاختند نظام هم سـرجایش بود و از مظاهر غربی استقلال می کرد

حـــال مقاومت منفی مرد م وادار بـــه احتیاط می کرد ولی مسیر را تغییر نمی داد و زمانی که مقاومت منفی بــه رهبری روحانیت مخالف با رژیم و خودش خصر آن امام خمینی مقاومت تبدیل به مقاومت فعال شد و وقتــی به جهت مقاومت فعــال درآمد آن وقت رژیم وادار شــد به درگیری و نهایتاً چون بیداری اکثریت مردم وجود داشت انقلاب نشد و انقلاب اسلامی شد. در جامعــه‌ای کــه اکثریــت مقاومت منفــی ندارند اقلیتی وجود داشــته باشــد که مقاومت منفی دارند و یا اکثریت مقاومت منفی دارند ولی اکثریت خاموش باشد یا صرفاً مقاومت منفی کند فرهنگ وسیع آسیب نمی بیند بسیاری از کشورهای غربی هستند که مردم آنجا در برابر ســیگار، مشــروب و غیره میزان زیادی مقاومت منفــی دارند این کشــورها در زنــده تولید کنندگان این کالاها هســتد منتها صادر می‌کنند پس چون اینها خودشــان مصرف نمی کنند آیا معنی آن این اســت که نظام این کشــور ما تولیــد مواد مخدر مخالفت دارند؟ این طور نیســت به هر حال تولید می کنند و نمی فروشــند و این را مشروع تلقی می کنند و در عین حال خودشان مصرف نمی کنند پس آنچه را کــه نظام یک کشــور به طوری رســمی دنبال می کند و به عنوان سیاســت رســمی آن کشور می باشد با فرهنگ رسمی آن کشور که از طریق مطبوعات و رسانه و نظام و تبریت ترویج می شود تایید می گردد با آنچه که مردم آن کشور در یک اکثریتی یا اقلیتی عمل نمی کنند مــا باید تفاوت بگذاریم اگر آنچه را که مردم عمل نمی‌کنند فرهنگ رسم تلقی بشود لازم به آن این اســت که این امور از طــرف دولت وقت مجاز شمرده نشــود در کشورهای اســلامی علیرغم اینکه فرهنگ غربی ســفت و ســخت و نظام وابســته به غرب محکم برای آن حاکم باشــد مثل ترکیه که منحط ترین شــکل وابســتگی به غرب را ژنرال‌های خود فروخته در طول تاریخ جدید به نمایش گذاشته اند یک شــکل مضحک که در هیچ جای دنیا نمونه دوم برای آن وجود دارد تا این حد مضحک که اینها خودشان را آسیایی نمی دانند و اروپایی می دانند هر ســال جامعه اروپا اینها را از خودشــان طرد می کند و اینهــا یک چیزی به عنوان غیرت و شــرف و غرور ندارند با پشیمان بشوند هر سال اروپای بودن را گدایی می کنند و هر سال هم اروپایی‌ها طرد می کنند و همه در ترکیه نشــان می دهد که اینها متعلق به ایشــان می باشــد جز یک رژیمی که بی‌خردانه و شیفته‌وار کور و کــرد در برابــر حقایق و واقعیــات تاریخی و عینی شــده اســت و دچار یک توهم بی معنــا و مضحک شــده. شما ملاحظه می کنید که ارزشهایی که جامعه ترکیه به نحو فعال نســبت به آن‌ها پایبند هستند هرگز

نتوانسته‌اند آن را حذف کنند مثل روزه گرفتن ماه رمضان، درست است که حجاب را برداشتند، مساجد را بستند و هیچ دولتی نیامد روزه خوردن ماه رمضان را اجبار کند یعنی این را بعنوان یک سیاست بگذارد. شاید در جنایات بیشماری که آتاتورک کرده است چنین چیزی مشاهده شود که هر که روزه است گرفته و اخراج شود یا اکنون که در ارتش هر کس نماز بخواند اخراج است، ولی به عنوان یک سیاست نمی توانسته دوام پیدا کند. در ترکیه دولت آمار می داد که در ماه رمضان تعداد تصادفات، زد و خوردها و شکایات کاهش چشمگیر داشته است اگر در جامعه‌ای، اکثریت خاموشی، ارزشهایی را بنابر عادت یا اعتقاد حفظ کرده و فعال باشد، قطعاً یک نظام حاکم هرچند استبدادی و وابسته باشد نمی تواند در دراز مدت با آن مبارزه کند. اما اینکه می بینیم در غرب بسیاری از امور خلاف اخلاق قانونی است، بسیاری از اموری که در جامعه ما جرم تلقی می شود آنجا بخشی از حقوق اجتماعی مردم محسوب می‌شود حال شما بگویید اکثریت جامعه یا نیمی از آنها نمی خواهند از این حقوقشان استفاده کنند و یا حتی آنرا بد می دانند ولی مبارزه جدی وجود ندارد که اینها را از رسمیت بیندازند. در حالی که ادبیات آن جامعه اصلاً ترویج چنین ارزشهای منفی است و آن را ارزش نسبت می‌داند [قبلاً من یکبار عرض کردم که کلمه ضد ارزش کلمه ای من درآوردی است و ما ضد ارزش نداریم، ارزش از دیدگاه جوامع یا افراد مختلف یا مثبت است یا منفی، مثلاً آنها به حجاب ما به عنوان یک ارزش منفی نگاه می کنند و ا به بی حجابی آنها بعنوان یک ارزش منفی نگاه می کنیم و ما حجاب را ارزشی مثبت می دانیم و آنها بی حجابی را ارزش مثبت می‌دانند] بنابراین حتی اگر در جامعه ای قشر وسیعی از مردم، ارزشی را منفی تلقی کنند ولی قانون آن را مثبت بداند، یا متعرض به آن نشده باشد و آزاد گذاشته باشد نمی توانیم بگوییم فرهنگ حاکم بر آن جامعه این گونه است فرهنگی که نظام تائید می کند یا اگر نمی کند آزاد بگذارد و متعرض به آن نشود،ادبیات آن را ترویج می کند، رسانه‌ها آن را ترویج می کند و به صورت عینی انسان در بخشهای وسیعی از جامعه ملاحظه می کند، آن فرهنگ مسلط بر جامعه است. پس وقتی راجع به غرب صحبت می کنیم، عمدتاً فرهنگ مسلط بر جوامع غرب را می گوییم، نه اینکه صرفاً فرهنگ یک محله را از فرهنگ رسمی آن کشور بدانیم. زمان شاه هم عده‌ای می‌توانستند در بدترین شرایط وابستگی کشور و انحطاطی که بر این ممکلت حاکم کرده بودند بیایند و یک شهرستانی متدینی بروند و

ببینند و بعد بگویند ایران یعنی این یا همین الان که جمهوری اسلامی و فرهنگ ارزشی و قانون ارزشی اسلامی حاکم است بیایند یک پدیده هایی را در گوشه و کنار ببینند بگویند فرهنگ ایران یعنی این.
پس وقتی صحبت از فرهنگ رسمی و فرهنگ مسلط می کنیم یعنی آنچه رسمیت دارد و نظام منادی و مروج و حافظ آن است و در ادبیات رسمی آن کشور به عنوان فضیلت مورد تاکید می‌باشد.
حال، با این دیدگاه جامعه غربی جدید چگونه است؟ نظامهای مسلط غربی، آشکارا و بدون هیچ پرده‌پوشی نظامهایی توسعه طلب، استثمارگر و پیرو مذهب اصالت سود هستند. آنچه برایشان مطرح است منافعشان است و پنهان هم نمی‌کنند. به کلینتون می گویند- یا قبل از او، بوش، ریگان و دیگران اینجا در خلیج فارس چکار می کنید؟ می گویند ما دنبال منافعمان هستیم. چرا قیمت نفت را پایین می آورید؟- منافعمان ایجاب می کند. منافع ما ایجاب می کند قیمت نفت پایین باشد حتی اگر قیمت آن کمتر از هزینه استخراج آن باشد. آشکارا هم می گویند و پنهان نمی کنند. می گوییم حال که قیمت نفت را پایین می آورید. لااقل قیمت کالاهایی که از نفت ما تولید می کنید افزایش ندهید در حالیکه شما قیمت نفت را پایین می آورد و قیمت آنها را افزایش می دهید. می گویند خیر چرا افزایش ندهیم. منافع ما ایجاب می کند که افزایش ندهیم این مشکل شما است ما که نمی آییم منافعمان را فدای شما کنیم. اصلاً این یک اصل است. مثل اینکه یک نفر مغازه برود پیش آدمی که فقط فروشنده محض است. می گویی، این لباس چقدر است؟ مثلاً فلان قیمت است بشر می گوید من پول ندارم فروشنده می‌گوید: این شکل کماست او می‌گوید من برهنه هستم، سرما می‌خورم این مشکل شما است، به من ربطی ندارد.
ما در چنین دنیای بی رحمی زندگی می کنیم. تازه اینها چیزهایی است که خودشان می گویند. متاسفانه ما که موسسات تحقیقاتی شناخت غرب نداریم، همه‌ی کارهای ما شده است مصاحبه با یک عناصر عجیب و غریب که هر کدام یک چیزی در مطبوعات می گویند و این تنها دریچه شناخت غرب برای ما می شود. کسانی به حکم این که خارج از کشور چند سالی بوده اند، یا مدرکی از آنجا گرفته‌اند می‌آیند و هر چه دلشان می خواهد می گویند و کسی نیست که در این زمینه تحقیق کند. نکته ای که وجود دارد، آماری است که خودشان می دهند سالانه میلیونها تن مواد غذایی یعنی تولیدات غذایی خودشان را نابود می کنند تا قیمت این کالاها به علت افزایش عرضه پایین نیاید و سالانه میلیونها نفر در دنیا از سوء

تغذیه می میرند یا به بیماریهای صعب العلاج مبتلامی شوند. می‌گوییم خوب آنچه را نابود می کنید بدهید بــه اینها بدهید می گویند اگر اینــکار را بکنیم دیگر اینهــا متقاضــی خرید مواد غذایی مــا نخواهند بود و عقــل ســرمایه داری و تجــارت چنیــن حکمی نمی کند. اخــلاق این را می‌گوید ولی در کســب و کار که اخلاق معنی ندارد. ســلاحهای کشــنده و مخربی تولید می کنند! چرا؟ چون منافعشــان در این اســت. به کشــورهایی مثل اواندا و بروندی می فروشــند که همدیگر را قتل عام کنند. فرانسه سلاح‌ها را می دهد و خودش هم وام می دهد که اینها بتوانند این سلاحها را بخرنــد. اگر اســلحه‌ها خریدار را نداشــته باشــد کارخانه اسلحه سازی ورشکست می‌شود آمریکا شد جنگ را روشــن می‌کند و تضادها را تشدید می‌کند تا اسلحه‌های خودش را به خودش رساند من نمی‌دانم ما چقدر ممکن اســت وابســته به قدرت اســتعماری باشیم که بگوییم آنها دنبال منافعشان نیستند. بگوییم آنها دنبال آزادی هســتند، دنبال دموکراســی هستند، دنبال اخلاق هستند این مطالب را خودشان می گویند چــرا ما تحلیل مــی کنیم. ما خبــر را بخوانیم، آنها به صراحت خودشــان بیان می کننــد. ما چرا زحمت به خودمان می دهیم و حرف آنها را تفسیر می کنیم که نخیر این طوری نیســت. یکبار هــم نگفتند ده بار هم نگفتند ، هــزار بار هم نگفتند یک همواره می گویند و پنهــان هم نمی‌کنند و این را یک ارزش میدانند که نظام حاکم بر هر کشــوری به هر قیمتی به فکر منافع آن کشــور باشد. چرا آلنده در شــیلی که با اکثریت آراء انتخاب شد و دموکراتیک ترین انتخابات تاریخ شــیلی بود، بوسیله عامل سر ســپرده‌ای مثل پینوشه به زور آنرا ســرنگون کردند و دهها تن از مردم شــیلی را به جرم طرفــداری از آلنده در خیابانها اعدام کرد. می‌گویند چــون آلنده مس را آلنــده ملی کرده بود و منافــع آن به جیب دولت شــیلی مــی رفت. ما می خواســتیم مثل قبل منافعش به جیب ما برود و به ما را بسته باشد. خیلی راحت این را می‌گویند. بدون اینکه انکار کنند یا ما بخواهیم از زیر زبانشان بیرون بکشیم. بنابراین اصلاً جای شبهه نیست . دولتهای غربی دنبال منافع خودشان هستند، زمانیکه از یک نهضت رهایی بخش یــا به عبارت دیگر از یک نهضت ضد ســلطه غــرب حمایت کننــد، فقط به این دلیل اســت که از ســلطه یکی آزاد شــود و به ســلطه دیگری درآید و استعمار این را طلب کند.

زمانیکه امام خمینی در فرانســه اینجــا بود. وقتی که فرانســه دید نهضت ایران فراگیر می‌شــود، به تصور اینکه ما خودمان را از تســلط آمریکا آزاد می کنیم و به خواسته وابسته می‌شویم شروع به حمایت از نهضت

امام کرد و کشور ما یک پایگاه بزرگ و یک نعمت بادآورده برای فرانسه می‌شود بعد کشورهای دیگر هم سعی کردند گوی سبقت را از فرانسه ببرند حتی انگلیس شده بود مرکز اخباری که ما می خواستیم گوش دهیم [بی بی سی را می گرفتیم] وقتی دیدند امام پیروز شد و گفت پیروزی بر آمریکا به معنی جایگزینی کشور دیگری نیست. ما می‌خواهیم حاکم بر مقدارت کشور خودمان باشیم، اولین جاهایی که مخالفت کردند همین فرانسه بودند. تروریست هایی که گروه گروه رهبران ما را با برنامه ریزی آنها، از بین می بردند. بهترین پناهگاهشان همان فرانسه بود. چرا؟ چون جوابی که می خواستند نگرفتند. آنچه را راجع به حقوق بشر می گویند وقتی منافعشان اقتضا کند آشکارا همه آن را زیر پا می گذارند. زمانیکه منافعشان ایجاب می کرد از صدام حسین حمایت کند، حاضر نشدند هزاران مجروح شیمیایی را که ما اروپا بوده‌ایم اجازه بدهند که یک خبرنگار با آنها مصاحبه کند و عجیب این است که چنان مطبوعات هم در دست خودشان بود که حتی یک خبرنگار هم نمی آمد با اینها مصاحبه کند و اصلاً انکار می کردند که عراق بمب شیمیایی زده باشد. وقتی صدام علیه منافع خود آن‌ها طغیان کرد آلمان اعتراف کرد که ما مواد شیمیایی به صدام داده ایم. هنوز هم که سالها میگذرد دنبال آن هستند که سلاحهای کشتار جمعی را در عراق پیدا کنند و حال تائید می کنند که ایران بمباران شیمیایی شده است این مساله اینقدر تکراری است که دیگر چیزی بنام اخلاق و ارزشهای انسانی در نظام دیپلماسی بین الملل و سیاست جهانی کشورهای غربی اصلاً شوخی است واینها ابزار است که هر وقت خواستند از آنها استفاده کنند. بدبخت کشورهای جهان سومی که این حرفها را جدی می گیرند و باید خیلی کودن باشند هم اینها خودشان بارها گفته اند که اینها جدی نیست و شوخی است. به ما می گویند شما دموکراتیک نیستید زیرا تمام موازین دموکراسی را به دقت رعایت نمی کنید مذهب را در سیاست دخالت داده اید و سکولاریزم را که جدایی مذهب از تمام شئون اجتماعی است رعایت نمی کنید. چند روشنفکر وابسته را هم مجبور کرده اند که همین ها را در داخل ترویج کنند به همین دلیل انطباق کامل با اعلامیه جهانی حقوق بشر نداریم. اما همین غرب، یک بار که پشت سر گروه عجیب و غریبی مثل طالبان می ایستد. طالبانی که حتی حمام زنانه را ممنوع کرده است یعنی زنها نباید بیرون از خانه به حمام بروند یعنی اصلاً چیزی بنام حمام زنانه در بیرون نیست، و هر کس باید در خانه با هر امکاناتی دارد حمام کند. آن هم کشوری که نه لوله

کشــی آب نه سایر امکانات دارد به ما می گویند چرا شــما حجاب را اجباری کرده‌اید. اما در افغانستان می گویند هیچ زنی در هیچ اداره ای نباید شــاغل باشند. چادرها باید تمام بدن را بپوشــاند و چهره شــان را با یک توبر ضخیم بپوشــاند و بعد مردها را وادار کرده اند که نه تنها باید ریش بگذارید، حتی آن را آرایش هم نکنید و اگر از دو مشــت کمتر باشــد جریمه می شوید و اینها را خود خبرنثاران غربی گفته اند، ما که آنجا خبرنگار نداریم. ما هم به نقل از آنها می گوییم. در تمــام مطبوعات جهان هم منتشــر می کنند. حتی حیواناتی مثل اسب و استر و سگ و گربه که در شهر و روســتا می آیند و می روند بعد از هزاران ســال که در جامعه اسلامی به راحتی زندگی می کردند، بخش نامــه کردند که باید شــورت بپوشــند و اگر الاغی، اسـبی، استری شــورت نپوشــد، صاحب آن یا مردم آن محل که او را دیده‌اند و اورا نپوشــانده‌اند جریمه می‌شــوند. باز این خبر هم از خود آنها می‌باشــد اینها حمایت می شــوند. اگر هم مخالفتی می‌شــود به این دلیل است که بزرگترین حامی آن‌ها آمریک است و اروپا هم می خواهد به طریقی جای پایی داشته باشد. زیــرا احتمال می دهــد که اینها نتواننــد با این روش بمانند، ویژه مخالف ظالبان پیروز شود مخالفت برای همین اســت لذا یک مخالفت لفظی با ظالبان داشــته باشــند ضمن اینکه هیچ کمکی هم به گروه مخالف نمی کننــد و هیچ مخالفت عملی هم بــا طالبان نمی کنند. آیا شورای امنیت، سازمان ملل، مجمع عمومی تصویب کرده است که رهبران طالبان، باید به عنوان جنایتــکار جنگــی محاکمه شــوند؟ اینها همــه اینها شــوخی است. شاید اگر روزی ببینند که گروه احمد شــاه مســعود و ربانی دارد به قدرت می‌رسد بگویند باید به عنوان جنایتکار علیه بشــریت محاکمه شوند و آن موقــع می گویند. از جمله جرائمشــان هم مثلاً ده دیپلمات ایرانی را شــهید کردند. اما اگر برعکس شد و اینها موفق شوند هیچ کاری ندارند.

عربستان سعودی اصلاً انتخابات و مجلس ندارد. یک مجلس مشورتی شــیوخ برای خودشان درست کرده اند. عربستان یکی از دوستان صمیمی همه کشورهای غربی اســت. نه مرد و نه زن حــق رای دادن ندارند و زنها حتی حق نشستن پشــت ماشین را ندارند و هزار چیز دیگر. از دوســتان صمیمی و متحدان غرب است حال شاید با سیاست مســتقلی که به تدریج پیش می گیرد اینها مورد مخالفت قرار بگیرد در عربســتان این خبرها اســت و پــس از این همه قدرت کشــورهای غربــی از خواب بیــدار شــده‌اند و در این صورت و کشــورهای غربی بگویند که اینها بایــد دموکراتیزه شوند، پس چرا تا به امروز چیزی نمی گفتید؟

کشــور امارات انتخابات دارد؟ تنها کشور شیخ نشین که یک چیزی ظاهراً دارد کویت است که مجلس و انتخاباتــی دارد آن هم با چه محدودیت‌هایی که مثلاً زنها در آن دخالتی ندارند.

هیچ اعتراضی به آن نمی‌شــود. غرب هم یک پارچه در حمایت از این کشــور ایستاده است. هیچ وقت به صدام حســین نمی‌شوید به شرطی از تو دفاع می کنم کــه تو لااقل از حقوق بشــر حمایت کنــی یا به زنان اجازه انتخاب کردن و انتخاب شدن بدهی.

ما چقدر باید بیچاره باشــیم که این چیزها را نبینیم و فکر کنیم آبرویمان ایجــاب می کند که یک کارها باید کنیم تا آنها با رابطه برقرار کنند.

چیــن کمونیســت ۶۰۰۰ دانشــجوی غــرب گرا که معتقد بودند نظام کمونیســت باید جای خودش را به نظام ســرمایه داری بدهد و طرفــدار غرب،آمریکا و اروپــا بودند در میدان تیارمن نشســته بودند. چند بار اصــرار کردند، امــا نرفتند. روزه نامه‌هــای غربی هم چون در شــوروی گرباچف آن سیاســت را در پیش گرفته بودند می خواســتند چین را هم در همان مسیر بیندازند با سود فراوان این را به عنوان گرایش جامعه چین منعکس می کردند البته آنها در دانشگاه طرفدار داشتند اما در جامعه جای پایی نداشتند.

قبل از اینکه تخصصی کنند دائم آمدند با اینها مصاحبه کردند، وقتی هم که تحصن کردند حتی خبرگزاریها پایگاه در میدان تیارمن گذاشــتند که پخش مســتقیم راجع به تحصن داشــته باشــند دائمــاً گزارش پخش مــی کردند. دولت چین دید که بــا نظام خودش که شــوخی ندارد. اخطار کرد بعد دو ســه نفر دانشجو و فرد عادی طرفدار نظام خودشــان را نیز آلوده کردند که آمده بودند مخالفت کنند زیردست و پا کشتند و خبرگزاریهــا با افتخار از این صحنه فیلمبردای کردند کــه افراد واپس گرا زیر پای افــراد پیش تاز چنین به سرشان آمد. دولت دید مسئله ساده نیست. ۲۴ ساعت به خبرگزاری های خارجی مهلت داد که خاک چین را ترک کنند. همــه را بیرون انداخت اعلام کرد که هیچ فرد خارجــی اطراف این میــدان نیاید. ضمناً به دانشــجویان گفت هرچــه زودتر برویــد. اینها را هم خبرگزاریها شیرشــان کرده بود که دنیا پشت سر شما است. شما پیش تاز هستید، شما پیش آهنگ هستید، دلیل تحول چین شما خواهید بود اینها ایستادند. چند بار اصرار شد. با اتحادیه دانشجویان تماس گرفتند که ما برخورد می کنیــم و ارتش آمد میدان را محاصره کرد و به اینها اخطار داد. اینها نرفتند. هر شــش هزار نفــر را در جا قتل عام کــرد و حتی با تانک آمدند از روی اجســاد رفتند که برای بقیه درس عبرتی شــود که دولت با موجودیت خودش شــوخی ندارد. غربی

ها سفیرهایشـــان را فرا خواندند. البته ارتباط بازرگانی شـــان برقرار بود. چین اخطار کرد که اگر سفیرهاتان نیایـــد مـــن روابط بازرگانـــی ام را کاهـــش می دهم. ســـریع سفیرها برگشتند و بعد روابط توسعه پیدا کرد. آمریکا فقط در این وســـط چون بیشـــترین فضیحت سیاسی را متحمل شد و سایر کشورهای کمونیستی از چین طرفداری کردند- آنهایی که طرفدار شـــوروی نبودند- مثلکامبوج، ئیتنام، لااووس که حاضر نشدند روند پروتســـتولیکا را بپذیرند، آمریکا هرچند یکبار در مـــورد حقوق بشـــر بـــه چین ندایی مـــی دهد ولی خودش هم اعلام می کند که این یک مسئله اخلاقی است و تاثیری در روابط ما نمی گذارد.

ایـــن مجموعـــه غرب در چهـــره دولتهـــای غربی که سازمان ملل پاتوق اینها اســـت. شورای امنیت پایگاه اینها اســـت و ســـایر مجامع جهانی دیگـــر مثل بانک جهانی، ســـازمان جهانی کار، دیـــوان لاهه و غیره که همه در دســـت خودشـــان اســـت. در چهره فرهنگی مســـلط هم ما ماهیتاً چیزی جز این نمی‌بینیم، اما چون بـــه هر حـــال ظاهراً حـــوزه فرهنگ جـــدای از حوزه سیاست اســـت یک تفاوتهایی مشاهده می شود. مثلاً کلینتون افشـــا می شـــود حال کس دیگری بجای او مـــی آید مثلاً می رود یک آدم بـــه کلی متفاوت می آورند، اگر نیکســـون نبود، واتـــر گیتس می‌آید همه فکر کردند با افتضاح واترگیتس دیگر آخرین رئیس جمهور خطاکار آمریکا اســـت در حالی که کلینتون روی همه پیشـــینان خودش را ســـفید کرده است هر روز هـــم یک چیز جدیـــد از او در مـــی آورند. بعد شـــما ببنید این چه کسی بوده اســـت؟ کلینتون رئیس اتحادیه دانشـــجویان معتـــرض به نظـــام آمریکا بوده اســـت و معترض به جنگ ویتنام است که حاضر نشد حتی ســـربازی برود و آن تظاهرات عظیم ضد جنگ را هدایـــت می کـــرد. موقعی که کاندیدای ریاســـت جمهوری شـــد ارتش آمریکا مخالفت کرد که کسی کـــه در مرحله ای مملکت منافعـــش ایجاب می کرد ایشـــان برود در ویتنام بجنگد، نرفته است می خواهید فرمانده کل قوا کنید. دیگر مجبور شـــدند افشا کنند که درست است که رهبران مخالفان جنگ بوده است ولی حال می گوییم که او عضو CIA بوده و نفوذی اســـت. با اینها همراهی می کرد ولی از درون آن‌ها را کنتـــرل می کرده پس به عنوان جاســـوس به مملکت بیش از سربازی خدمت می کرده است. این هم گلی به جمال جنبش دانشـــجویی که مثلاً آزادی دارد که اینچنین از درون هدایتش می کنند.

بـــه هر حـــال در حـــوزه‌ی فرهنگ هر تنـــوع، تضاد، اختـــلاف، احترام به رفتار مخالف، مخالفت با دولت، بهنفع جهانی ســـومی‌ها حـــرف زدن وجود دارد منتها

همه‌ی اینها بر حسب اینکه تا چه حدی باشد؟ چه وقت باشد؟ چگونه صورت بگیرد؟ وقتی پی گیری می شود همسوی با همان نظام حاکم است. چه وقت دل آن‌ها به قربانیان بمباران شیمایی جلحه سوخت و همه از روزنامه ها شروع به افشاگری کردند و دولت‌هایشان را ملامت کردند که چرا علیه اسلام اقدامی نمی کنید؟ وقتی که غرب می خواست با صدام بجنگد و احتیاج داشت که افکار عمومی کشور خود را تشیح کند تا راضی باشد چه وقت بشروع به گریه کردن به حال گرینشیان آفریقا می کنند؟ زمانی که فرد می خواهد به آنجا نیرو به عنوان کمک به یک رژیم یادولتی بفرستد و حضورش در آبی برای منافع نشان اسم است تا آنها فریاد می زنند چرا ساکت نشسته‌اید؟ عکس‌های گرسنگان را نشان می دهد؟ و جوان‌های ما خوابیده است مدتی زمینه سازی می شود و بعد دولت می گوید در مقابل فشار افکار عمومی باید اقدامی کرد برای غذادادن هواپیمای آمریکایی باید در آنجا بنشینند حال بگذریم که کمک‌هایشان چه چیزی ا ست در شوروی سابق چند هواپیما انگلیس و هم آمریکا فرستاد مواد غذایی فرستاد و یک جامعه اینها را برگرداندند آزمایش کردند همه غذاها نامه شده و برای سال‌ها پیش بوده است حال این روسیه است که بیچاره است چه می خواهند خدا می داند.

نمی خواهد بگوید هر چه می فرستد فاسد است، می گوید نوع برخوردشان این گونه است. تازه به یک ابر قدرتی که می خواهند کمک غذایی بکنند این گونه کمک غذایی می کنند؛ وای بر حال یک کشور بد بخت. بنابر این این تضاد و تنوع و تکثری که در حوزه فرهنگشان می بینیم و پلورالیسمی که در آنجا حاکم است، برحسب اینکه در چه کمیت و چه کیفیتی و در چه نقطه و مختصات مشخص زمانی و مکانی دارد ارائه می شود، خیلی راحت می تواند حقیقتی که در پشت این قضایا هست را نشان بدهد و آن ماهیت مشترک قضایا با دولت ها حاکم شود. لذا خیلی خوب این دو تا با هم کنار آمدند و کنار می آیند. حتی گاهی اوقات از این مخالفت ها سود خاص می برند. به هر حال پشت تمام این قضیه ها یک نفعی هست، یعنی این دشنام ها، دشنامی نیست که کسی را به طور کامل متضرر بکند. کلینتون یک آدم به آخر خط رسیده بود، یک آدمی بود که با کمترین رأی ممکن انتخاب شد، در بار سوم ریاست جمهوریش که برای متصور نبود که یک بار دیگر انتخاب شود. یک چنین آدمی در این شرایط یک حرف جهان فریبی می زند، منتها همان قاضی که می خواهد او را محاکمه کند، نسبت به او سوء نظر داشته بوده است.

به هر حال جامعه آمریکا هم مثل ایتالیاست. چند سال پیش در ایتالیا افشا شد که بسیاری از اعضای کابینه عضو مافیا بوده اند و از جمله خود قوه قضایه شان هم عضو مافیا بودند. خب وقتی مافیا بتواند این مقامات را تا این حد بخرد نمی تواند مطبوعات را بخرد؟ سود جویی به واضح ترین طریق ممکن وجود دارد؛ حاضرند هر خبر دروغ پرتیراژی را بنویسند. وقتی که مقامات با مافیا کار می کنند آن ها حاضر نیستند کار کنند. بنابراین ما عادت نکنیم که سطح قضایا را ببینیم یک مقدار عمق قضایا را ببینیم.

مردم آمریکا همه شان و یا در همه جا نوعی موافقت دارند با وضع موجود؟ مادرهایی آمدند تظاهرات کردند به خاطر این وضع هایی که وجود دارد. حالا کیلینتون را آمدند به خاطر وضعی که داشت رسوایش کردند. مادر ها می گفتند که در راس جامعه این ها را رعایت کنید که ما حداقل بتوانیم به بچه هایمان یک چیزهایی بگوییم. البته از آن طرفش هم هست، خانواده ها و روزنامه هایی که از کیلینتون دفاع می کنند، می گویند مگر رئیس جمهور یک انسان آزاد نیست، می خواهد آزاد باشد، بگذارید آزاد باشد. این چیزها بیشتر در آمریکا جنبه سیاسی پیدا کرده است. می گویند که این که ایشان اینقدر راحت این چیزها را می گوید. اگر مقاماتی او را تحت فشار قرار بدهند، او به راحتی همه چیز را لو می دهد. در واقع این مسأله سیاسی شده است و نه اینکه این کار فی نفسه اشکال دارد، پس این مخالفت ها یک بخشی از آن جنبه اخلاقی دارد.

پس این تکثر گرایی که در جوامع غربی ما شاهد آنیم، اولا در باطن تکثر گرایی نیست؛ خیلی وقت ها یک اتحاد است و خیلی وقتها یک دوئالیسم است (مثل خود نظام سرمایه داری که اصلش واحد است ولی در ظاهر متثکر). این دوئالیسم در احزاب کاملا مشخص است، فقط دو حزب موجود است: حزب محافظه کار یا جمهوری خواه. عملا توپ دارد بین این ها می گردد. سرمایه داری آمریکا و انگلیس هم یک چیز است. نظام سرمایه داری حاکم بر ایتالیا هم هیچ خدشه ای از کمونیسم بر نمی دارد. اصلا با این عوض و بدل شدن ها در رؤسا اتفاقی نمی افتد. مهم این است که ما ببینیم در باطن مسئله چه اتفاقی افتاده است. در باطن کثرت گرایی نیست، نظام سرمایه داری دارد راه خود را می رود، حال این روبنا هم برای این که مردم دلشان خوش باشد و به حد انفجار نرسند عوض میشود.

علاوه بر ایتالیا آلمان هم همین گونه است. یک تغییرات جزئی انجام می دهند، ولی نظام سرمایه داری آلمان تغییری نخواهد کرد. عوام الناس نمی

توانند خاموش باشند ولی می توانند یک عوام معترض باشند. وقتی که مثنوی در یک سال در آمریکا اینقدر به فروش می رسد، وقتی که فیلم بچه های آسمان این قدر جایزه جهانی می گیرد، این ها همه نشان می دهد که زمینه هایش هست. همه اش یک جانبه قضاوت نکنیم؛ در آن طرف هم گوش شنوایی وجود دارد. آن سطح تفکری آن طرف هم که بیشتر مخالف ما هستند، به پوچی خود پی برده اند و آنها هم مخاطبان ما هستند، مخاطبان جدی تر. ما اگر بخواهیم برای آن ها پیامی داشته باشیم ولی غرب را غرب قرن هیجده ببینیم، آنها به ما خواهند خندید. الان متفکرین غرب هر کدام به نوعی یک چیز غرب را زیر سوال می برند. ما خوشمان می آید که این مسیحی گفت اسلام، ولی به این فکر نمی کنیم که آن ها به چه دلیل به اینجا رسیدند. آیا تجدید نظر کرده اند یا تمام حرف های قبلشان را نفی کردند. خیلی از متفکران قرن هیجده هم از اسلام تعریف می کردند که این فقط به خاطر خرد کردن کلیسا بوده است، ولی الان این گونه نیست؛ کلیسا مدت های مدیدی است که کاملا به کنار روفته است. آنها خودشان به نکاتی رسیده اند که ما باید تمام این وجودها را با هم مد نظر بگیریم. به این فکر کنیم که چرا دولت های آن ها می گذارند که فیلم های ما آنجا پخش شود. خیلی وقت ها تحریف می کنند و یا خیلی وقت ها قضیه را به نفع خود تمام می کنند.

نظرات، انتقادات و پیشنهادات
خود را برای دیدبان ارسال کنید:
didban@mail.com

Designer: K.Zakeri

www.didban.ir

